

خاطرات امير المؤمنان عليه السلام

نويسنده شعبان صبوری

## مقدمه چاپ دوم

کتاب حاضر که اینک با ساختار جدید و تغییر و تصرف در صفحه بندی و مراعات آرایه های فنی به چاپ دوم سپرده می شود، بی شک گامی پیش نهاده و برخی نواقص احتمالی و کاستیهای چاپ اول را بر طرف کرده است . البته تشخیص این نواقص چنان نبود که پس از چاپ کشف گردد بلکه پیشتر هم مد نظر بوده است ، اما به دلایلی عملا مورد غفلت قرار گرفت . به هر تقدیر، ناهماهنگی موجود در صفحه بندی چاپ نخست ، یک نواختی شمارش سطور صفحات را به هم زده بود و عدم محاسبه لازم در نمایه سازی باعث پیدایش سفیدی های بی مورد در جای جای کتاب شده بود. کاری که در این چاپ شده علاوه بر اصلاح این موارد، هر دو مجلد در یک جلد آمده و نمایه ای هم از اعلام و اشخاص در پایان کتاب افزوده شده است . همچنین متون احادیث که در پاورقی درج شده بود، در این چاپ به متن اصلی کتاب آورده شده تا هر چه بیشتر مورد استفاده و استناد قرار گیرد.

اندکی توضیح در ذیل برخی روایات و اصلاح مختصر، کمترین کاری بود که انجام شد و لذا انتظار افزودن مطالب جدید کاملا بجا بود اما چنین توفیقی حاصل نشد و محتوای کتاب همچنان موافق چاپ اول باقی ماند.

شعبان صبوری زمستان ۱۳۶۶

مقدمه چاپ اول نهج البلاغه که فراهم آمده از درر کلمات و سخنان امیر مؤمنان علیه السلام است، بر اساس سلیقه و گزینش مؤلف گرانقدر آن، مرحوم سید رضی رحمه الله، گرد آمده و تقدیم اهل ادب و معرفت شده است.

آنچه در این کتاب آمده، تنها بخشی از انبوه گفتار و نامه های آن بزرگوار است که سید رضی موفق به جمع آوری بخشهایی از آن شده است. او با این کار، نام خود را با نام جاوید علی علیه السلام، که تاریخ صحیح بشریت و دانش مفید بشری را پی نهاده، پایدار ساخته است. جداسازی خطبه ها و نامه ها کلمات قصار در حقیقت ترتیب انتخابی و سبک ابتکاری سید رضی است که شیوه ای بس پسندیده و تلاشی بی نهایت ارجمند بوده است.

پس از سید رضی، عده ای بر جمع و گرد آوری کلمات آن حضرت کمر بسته و تقریباً با همان سبک و شیوه و تقسیم بندی، مستدرکهای نهج البلاغه را پدید آوردند.

خاطرات و مشاهدات در میان گفتارها و نوشته ها، شنیدن مشاهدات و خاطرات دیگران جایگاه ویژه ای دارد، به طوری که می توان گفت شنیدن خاطرات و مشاهدات از همگان جذاب و جالب می نماید. شاید علت این جذابیت، در واقع حذف واسطه ها در نظر شنونده باشد یعنی شنونده هنگام شنیدن خاطره و مشاهده، گویا فاصله ای میان خود و آنچه می شنود احساس نمی کند، او گوینده را سند زنده ماجرا و به عنوان کسی که واقعه نقل شده را لمس کرده می بیند و از دید او واسطه یا وسایط نقل پنهان می ماند. درک این حقیقت وجدانی است و هر کس با مراجعه به نفس خویش بر صدق و صحت آن اذعان خواهد کرد.

تصور نمی کنم کسی در اصل این دعا تردید کند، و در نظر او بیان خبری و بیان شخصی و مشاهده ای یکسان باشد و تأثیر بیشتر بیان خاطره ای را در نفوس انکار نماید. هر چند می پذیرم که در مقیاس صحت و سقم، فرقی میان آن دو وجود ندارد و احتمال صدق و کذب در هر دو مورد برابر است. و

باز پذیرفتنی است که علت تاءثیر بیان شخصی و مشاهده ای و تفاوت فاحش آن با نقل خبری ممکن است بر خلاف حدس فوق ، مبتنی بر علت یا علل دیگری باشد که میدان رد و اثبات در آن باز است . اما انکار اصل مدعا که بالوجدان ملموس است و هر کس براحتی آن را درک می کند، دور از انصاف است .

کتاب حاضر کتاب حاضر به گرد آوری سخنان و کلماتی پراخته که از نوع مشاهده و خاطره است . متکلم وحده در این مجموعه بر حسب نقل روایات ، شخص امیر مؤمنان علی علیه السلام است . حضرتش ، گاه در ضمن خطبه و گاه در جمع خواص و اعیان در حضور دانشوران ادیان و مذاهب - که به محضرش می رسیدند - و گاهی در حضور فرزندان خود و یا در حین نگارش نامه و بالاخره هر جا که فرصتی دست داده ، به نقل پاره ای از انی خاطرات و مشاهدات پرداخته و در خلال آن از حوادث تلخ و شیرین زندگی و دوران سراسر حادثه خود یاد کرده است . گوشه هایی از مجاهدتها و رشادتهای خود را بیان کرده و اندکی از انبوه غمها و غصه های خود را بر شمرده است . از مصاحب با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلمو قضایایی که همراه او شاهد بود، چون گزارشگری امین گزارش کرده است .

از بی مهری و نیرگهای قوم و دشمنی خویشان خود پرده برداشته و از درگیریهایی که در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلمو پس از آن شرکت داشته فراوان سخن گفته است . زمانی هم از فقدان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلمو سنگینی مصیبت آن ، گاه با چشمایی اشکبار برای کسانی که آن روزها را ندیده اند قصه ها گفته است . بگذاریم از فاطمه علیه السلام که در حیات شویش به پدر پیوست و همسرش را با امواج بلاها و مصائب تنها گذاشت . اما در همان دوران کوتاه و خزان زودرس ، بازیگر چرخ دون ، به تماشای حوادث و قضایایی از فاطمه علیه السلام نشست که بی سابقه بود . این حوادث در دل شوی او خاطراتی حک کرد که داغ آن همیشگی و سوز آن پاینده است اما آن جلوه و شکیب الهی از ذکر آن همه رخدادها، کریمانه لب فروبست ، و جز اندکی از بسیار، سخن نگفت . و تنها وقتی که بر مزار فاطمه ، آن هم شبی که به خاکش می سپرد، اندکی از آن همه را با

پیامبر باز گفت . از آن شب گفتاری از او به یادگار مانده است که دل را می سوزاند و چشم را می گریاند.

ترجمه روایات این مجموعه ، از منابع و مآخذ روایی و تاریخی بهره گرفته است . این منابع . اغلب بر گرفته از مصادر شیعه و گاهی نیز از کتب اهل سنت بوده است .

هنگام جستجوی مطالب ، بسیار می شد که برای روایتی چندین مآخذ مشاهده می شد، که در بخشهای مختلف جوامع روایی وارد شده بود. در پانوشتها بیشتر از مصادری یاد شده ایت که گاه مختصر تفاوتی در نقل روایت میان آنها دیده می شد.

شایان ذکر است گاهی ملاحظه می شد مضمون حدیثی در چند روایت آمده است و از آنجا که انتخاب ما به تناسب موضوعی که در نظر داشتیم - یعنی گرد آوری خاطرات و مشاهدات - طبعاً روایتی برگزیده می شد که اصالت موضوع را حفظ کرده باشد. این جهت خیلی از اوقات مانعی ایجاد نمی کرد اما گاه مشاهده می شد که روایت برگزیده نسبت به روایات مشابه از کاستیهایی بر خوردار بود که نیاز به توضیح داشت ، در چنین مواردی ، توضیحات لازم را به کمک قراین موجود در روایات دیگر و یا قراین حالیه و مقالیه که از خود روایت استفاده می شد، به آن افزوده ایم ، این کار از آن جهت ضروری بود که فهم مطلب ، آسانتر و نقل واقعه مفیدتر می گشت . البته غالب توضیحاتی که افزوده ایم در میان پرانتز گذاشته و یا با قلم ریزتر مشخص کرده ایم تا با کلام حضرت نشود. اما با رعایت همه اینها باید گفت که شکل ترجمه تغییر کرد و از تحت اللفظی به ترجمه آزاد، بدل شد. ولی با این همه ، اگر بین ترجمه تحت اللفظی و ترجمه آزاد، حدی وجود داشته باشد. بی شک مجموعه حاضر در شمار مصادیق آن است .

اسناد روایات پیش از جستجو در احادیث این مجموعه و شناخت چگونگی اسناد آنها، جا دارد که نگاهی گذرا و مروری شتابان ، از زاویه کلی بر مجموعه روایات داشته باشیم . از این رو می گوئیم : روایات و احادیث ما عمده بر سه بخش تقسیم می شوند.

دسته اول ، روایاتی که با تکلیفی و اثر عملی در اعضا و جوارح انسان دارند و متضمن احکام شرعی و قانون عملی اسلام است .

دسته دیگر، روایاتی که به عقیده و اعتقادات قلبی انسان توجه دارند.

دسته سوم ، احادیثی که به خلیات و امور اخلاقی آدمیان پراخته است .  
بخش اول ، مبنای استنباط احکام شرعی و فروع فقہی است ؛ این روایات از باب طهارت تا باب دیات ، یعنی تمام نیازهای رفتاری و عملی انسان را از بدو تولد تا پایان عمر بیان داشته و موارد آن را بر شمرده است ، میدان کارایی و دایره اجرایی این روایات در دو بخش عبادات و معاملات بیانگر گستردگی کار و اهمیت فوق العاده آن است .

چیزی که در اینجا توجه داده به آن مهم است ، پی بردن به ارزش واقعی و ملاک اعتباری این روایات است . بی شک می توان گفت که خصلت عمده و ویژگی متفرد در اعتبار این روایات همانا استناد و اتصال آنها با مصدر شرع و شریعت و پیوند آنها با وحی الهی است

ضرورت این پیوند با مصدر شرع به ویژه در این بخش - آنگاه آشکار می گردد که اصل تعبد و فریضه عبودیت را نیز بر آن بیفزاییم و در نظر داشته باشیم که سلیقه های شخصی و برشتهای ذوقی و عقلی در حریم احکام الهی راه ندارند. آنچه در این روایات اهمیت دارد، استناد و تعبد است .

بنابر این تک تک روایات این باب منوط به صحت انتساب و عدم آن است . اگر روایتی هر چند تا مفاد و مضمون معقول به دست ما برسد اما در جریان بررسی روایی و سلسله شناخت رجالی دچار مشکل گردد، از درجه اعتبار ساقط است . باید انتساب درست شود و حلقات وصل شناخته شود تا آن روایت مبنای عمل قرار گیرد. استنباط فروع فقہی بر همین پایه پی ریزی شده است ، اینجاست که ضرورت سند و شناخت قوت و ضعف آن اهمیت پیدا می کند و خبرگان باب را به تلاش کارشناسانه فرا می خواند و آنها را به نقادی و پرس و جو از کم و کیف بر می نشاند. اما مراعات این خصوصیت در دسته دوم و سوم روایات که احادیث اعتقادی و اخلاقی را شامل می گردد، تا این پایه از حساسیت قرار نگرفته است بلکه اصلا در برخی موارد چنین تلاشی ضرورت ندارد.

روشن است که اعتقادات از اموری است که عقل انسان باید آنها را دریابد و بر تمامیت برهان آن اذعان و اعتراف کند و حالت قطع و اطمینان در نفس او پدیدار گردد. تحصیل این حالت با استناد روایت و عدم استناد آن به وجود نمی آید اصل اعتقاد به وجود خدا، ضرورت بعث رسل، رسالت نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، امامت و عدل الهی و... از اموری نیست که با روایت ثابت شود و با تعبد بدان امثال حاصل شود بلکه شخص باید به وجود آنها قطع حاصل کند و با اعتقاد صحیح، آنها را در صفحه قلب و ذهن خود بیابد. البته مانعی ندارد که راه رسیدن او به قطع و اطمینان، همین همین اخبار باشد.

سخن در این است که بین اخبار باب فروع فقهی و اخبار مربوط به مسائل اعتقادی و اخلاقی از این جهت فرق بگذاریم و بدانیم روایاتی که مبنای استنباط فروع فقهی است از آنجا که استناد در آنجا تاءثیر ماهوی دارد و غیر از استناد و تعبد چیز دیگری سبب مشروعیت فعل نمی شود. در چنین جایی شناخت سند و پردازش آن ضروری است اما در باب اعتقادات و اخلاقیات چون مطلوب در خصوص آنها قطع مکلف است از هر چه حاصل شد (روایت با برهان عقلی) و در مورد اخلاقیات نیز هدف ایجاد خلیات عالیه و پیراسته شدن از رذایل اخلاقی است نه تعبد محض و استناد، در چنین مواردی اطمینان از درجه قوت و ضعف سند چندان به کار نمی آید.

اصولا جایی که سخن از قطعیات و ضروریات در میان باشد، هر چه که در برابر آن قرار گیرد، مادون آن است، حدیث ظنی در برابر قرآن و اصول برگرفته از مسلمات و ضروریات دینی یارای مقاومت ندارد. در این جهت فرقی میان اقسام روایات یاد شده نیست. از باب مثال، اصل نماز که جزء ضروریات و قطعیات دینی است و منکر آن تا حد کفر تنزل پیدا کرده است، اگر به فرض محال، ده مورد روایت صحیح هم در عدم مشروعیت نماز داشته باشیم، از آنجا که با اصل قطعی و ضروری در تعارض است، به هیچ یک اعتنا نخواهیم کرد. حساب روایات علاجی در باب تعارض اخبار مربوط به غیر ضروریات و قطعیات است، هر روایتی که با قطعیات معارضه کند، خود از درجه اعتبار ساقط خواهد شد.

ضرورت اعتقاد به خدا و سایر اصول اعتقادی از همین قبیل است ، بر فرض محال اگر روایات صحیحی هم در برابر آن اصول داشته باشیم ، چه تائیری خواهد داشت ؟ جز آنکه بگوییم آنها به محض تعارض ساقط خواهند شد. روایت معارض که اصل قطعی و اعتقاد ضروری را زیر سوال ببرد پذیرفتنی نیست . در اخلاقیات هم مطلب همین طور است ؛ زشتی کبر و حسد، جبن و بخل ، حرص و طمع ، حقد و کینه و...از واضحات اولیه و مسلمات دینی است . هرگز مسلمانی برای محکوم کردن این صفات رذیله ، به انتظار دستور نمی نشیند بلکه او خود با اصول ثابتی که بدانها رسیده و بر درستی آنها اذعان و اعتقاد پیدا کرده است . حکم پرهیز و اجتناب از آنها را دانسته است . در این بین اگر روایتی بر خلاف باور او دستوری بیاورد، البته نمی پذیرد. روایات باید با باورهای قطعی و اصول مسلم پذیرفته شده ، هماهنگ باشد. با این توضیح معلوم می شود که ما در باب اعتقادات و اخلاق اصول مسلمی را به عنوان پایه و اساس پذیرفته ایم .در قضاوتهای خود قبل از هر چیز دیگر و پیش از هر گونه احتمال صدق و کذب و تشکیک در اصل صدور، به باورها و یافته های قطعی و پذیرفته شده خود بها می دهیم و بر اصالت و تحفظ آنها پای می فشاریم ، تا جایی که اگر حدیثی موافق اصول پذیرفته شده به دستمان رسید تنها، مؤید آن اصول می شماریم و اگر مخالف با اصول قطعی ، گفتاری آورد آن را طرد می کنیم اما این اصول چیست و معیار پذیرش کدام است و قطعیات و ضروریات دینی از چه راهی به دست می آید?...و مجالی دیگر و مقالی مبسوط می طلبد. در اینجا همین مقدار استفاده می کنیم که مضامین گرد آمده در این مجموعه از آنجا که در شمار دسته دوم و سوم است و همان گونه که گذشت ملاک پذیرش در مورد آنها تعبد و استناد و شارع نیست ، و نیز به لحاظ اینکه مشتمل بر حقایقی از اصول معارف و قطعیات تاریخ و حدیث است ؛ پذیرفتنی و قابل اعتماد است . چون مضامین یاد شده ، اغلب در مقام بازگویی معجزه ای از معجزات بسیار پیامبر خدا و یا در مقام نقل فضیلتی از فضایل بی‌شمار علی علیه‌السلام و یا در صدد توصیه و سفارش به تقوا و پاکی و یا اموری از این قبیل است که اینها همه از واضحات اولیه معارف و اصول مسلم دینی است . و به حسب نوع ،



جای کمترین تردید و تامل ندارد. هر چند به لحاظ شخصی و موردی ممکن است از جهت ضوابط حدیث شناسی و علم درایه به نحوی مخدوش باشد. از باب مثال قضیه طیر مشوی با مرغ بریان که از کتاب احتجاج نقل شده ، ممکن است از نظر شرایط روایی قابل مناقشه باشد اما مضمون آن که به طرق معتبر در احادیث دیگر آمده است قابل انکار نیست . بنابر این تردید و وسوسه در صحت و سقم روایات یاد شده . با توجه به قطعی بودن مضامین - از استواری آنها نمی کاهد.

ظرف اعجاز در لابلای حوادث و مشاهداتی که از آن حضرت به یادگار مانده است ، گاه مطالبی دیده می شود که فهم آن سطح فکر و توان عقلی و عادی انسانها خارج است ، باید توجه داشت که فهم این امور و توجیه این قضایا، تنها در ظرف اعجاز و قدرت معجزه که خاص پیامبران برگزیده الهی است ، امکان پذیر است .

خداوند بزرگ ، انبیای برگزیده خود را به منظور اقامه برهان و اتمام حجت خود به قدرتی مافوق قدرت بشری مجهز ساخته است که در وقت لزوم ، در راه هدایت و ارشاد مردم از آن بهره گیرند.

ظهور معجزات به دست انبیای الهی از ضروریات دین و واضحات اولیه دینی و از اصول قطعی میان مسلمین است . قرآن . این کتاب الهی ، پر است از شرح معجزات انبیا از آدم تا نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و نبی مکرم اسلام و شگفتیهایی که از آنها به ظهور رسیده است ، در جایی که به شهادت کتاب الهی آتش برای ابراهیم علیه السلام گلستان گردد، و مرغان سر بریده و در هم کوبیده شده در دست ابراهیم زنده شوند و به پرواز در آیند، و دریا برای عبور موسی علیه السلام و همراهانش شکافته شود، و عصای او به اژدهایی مهیب مبدل گردد و اموات با دم مسیحایی به حیات بازگردند و بیماران صعب العلاج به دست الهی او شفا یابند؛ ظهور معجزاتی به مانند آنها و بلکه عظیمتر از آنها به دست سید الانبیا و اشرف النبیین صلی الله علیه و آله وسلم بسیار سهلتر می نماید!

تقطیع بسیاری از روایات در این مجموعه تقطیع شده است ، اما تقطیع ، موجب اخلال در معنی و وهن مطلب نشده است . چه بسا که بریده ای از

روایتی ، مورد لزوم واقع می شود و همان قسمت شاهد ادعا یا مؤید حاجتی برای نویسنده است . اگر این کار با اطلاع و مشخص ساختن موارد حذف - ضمن علائم نگارشی - صورت گیرد، اشکالی پدید نمی آورد بلکه اصولاً شیوه اهل قلم چنین است .

چیزی که شاید، تذکر آن را در اینجا ضروری می نماید، به روز یک حالت جدید از این کار است . و آن گم گشتن نموده های خاص روایی است .

یعنی روایتی که به گونه حماسی و خطابی و یا به منظور احتجاج و جدال با خصم و یا انگیزه دیگر صادر شده است ، در صورت تقطیع ، از تجلی و نمود این حالتها برهنه می گردد. این کار ممکن است از این جهت سبب خرده گیری شود و لذا همین جا در مقدمه توجه می دهیم که در این مجموعه چنین کاری شده است ، و مطمئناً هم هیچ نقص و تصحیفی در متن اصلی به وجود نیآورده است .

اعراب گذاری آوردن متن اصلی در پایان ترجمه هر حدیث ، خواننده را با متن روایت آشنا می سازد و آن را در میدان دید او قرار می دهد تا کلمات نورانی احادیث بهره گیرد. اما این هدف با عبارات خالی از اعراب تاءمین نمی شد. از این رو متن روایات را مشکول ساختیم .

استطرد این مجموعه در هشت فصل تدوین شده اما نه عنوان فصول می تواند جامع و مانع باشد و نه شمارش فصلها محدود به این تعداد است ، بعضی از موضوعات که جزء زیر مجموعه فصلی فرض شده است ، می تواند به لحاظی دیگر در یک و یا هم زمان در چند فصل دیگر هم گنجانده شود. ترتیب فصول ذوقی است و طبعاً ذوقیات متفاوت است .

در بخش پایانی کتاب یعنی از دیگر نکته هایی از آن حضرت نقل شده که در مقام بیان حقیقتی از داستان انبیای گذشته است ، که نه مصداق خاطره است و نه مورد مشاهده . این جهت ممکن است در فصلهای دیگر هم مشاهده شود، اما باید گفت : درج این امور اولاً به دلیل هماهنگی و نزدیکی به هدف کتاب بوده و ثانیاً به دلیل بار اخلاقی و ارشادی آن آورده شده است .

تذکر و تشکر گاهی اضطرابی در متن پاره ای از روایات دیده می شد که خیلی اوقات با مراجعه و تطبیق آن با چاپ دیگر و یا مآخذ مربوط، برطرف می شد و مورد اشتباه تصحیح و حکم مورد کشف می گشت .

اما گاهی مراجعه به مآخذ هم کارساز نبود، و علی رغم رجوع به منابع ، تردید همچنان باقی می ماند. چیزی که از مراجعه به منابع متعدد دستگیر می شد، فهم این نکته بود که اشتباه از یک کتاب به کتاب دیگر راه یافته و عملاً دایره خطا و تردید گسترده تر گشته است .

مواجه شدن با این موارد، هر چند انگشت شمار بود، اما به هر تقدیر باید راهی برای خلاصی از آن می یافتیم .

بهترین راه این بود که متن روایت مطابق ضبط مآخذ آورده شود و سپس ملاحظه مربوط در پانویشت ، اعمال گردد، و چنین هم شد.

این ملاحظات و تنبیه و تصحیح ، در متن و معنی ، مرهون لطف و احسان استاد، ادیب فرزانه ، دانشمند گرانمایه ، حجة الاسلام و المسلمین آقای سید مهدی نبوی - دامت برکاته - بوده است .

تواضع استاد و بزرگواری معظم له ، باعث این جرات و جسارت شد، که به زحمت او دلیر گردیم ، و به تصحیح این مجموعه بنشانیم ، و از دقت و ظرافتهای گفتارش ، در جای جای این دفتر بهره جوییم . اما با این همه تاءسیس اصلی نکرده و ساحت منزه ایشان را در تقصیر و قصور خود دخیل نمی دانیم ، ضمن سپاس و تشکر از ایشان ، سلامت و طول عمر معظم له را از درگاه الهی مسألت داریم .

بخشهایی از این کتاب در رمضان ۷۳ و ۷۴ در روزنامه رسالت به چاپ رسید. شایسته است ، در اینجا از مسئول محترم فرهنگی این روزنامه که با حسن استقبال خود زمینه رشد و پیشرفت آن را فراهم ساخت ، تشکر می کنم .

همچنین ، از همه دوستان و عزیزانی که به نحوی در تحقق این اثر مؤثر بودند، صمیمانه سپاسگزارم .

و آخر دعوانا اءن الحمدالله رب العالمین

دی ماه ۷۴ - شعبان صبوری

## فصل اول : همراه با پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

نخستین توصیه هنگامی که آیه (و انذر عشیرتک الاقریین) <sup>(۱)</sup> بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نازل گردید، آن حضرت مرا به حضور طلبید و فرمود:

علی! از من خواسته شده که بستگانم را به پرستش خدای یکتا دعوت کنم و از عذاب الهی برحذر دارم. از طرفی، می دانم که اگر این مأموریت را با آنان در میان بگذارم پاسخ ناگواری دریافت می کنم. به این جهت در انتظار فرصتی مناسب دم فرو بستم تا اینکه جبرئیل فرود آمد و گفت:

ای محمد! اگر مأموریت خود را انجام ندهی به عذاب الهی مبتلا خواهی شد (اکنون از تو می خواهم که مقدمات آن را فراهم کنی). برای این کار یک صاع طعام (تقریباً سه کیلو گندم) تهیه کن و با افزودن یک ران گوسفند بر آن غذایی طبخ کن و قدحی نیز از شیر پر کن، آنگاه پسران عبدالمطلب را گرد آور تا من با ایشان گفتگو کنم و مأموریت خویش را به آنها ابلاغ نمایم. من آنچه حضرت دستور داده بود، فراهم کردم و سپس فرزندان عبدالمطلب را به مهمانی او فرا خواندم. آنها چهل مرد بودند. در میان آنها عموهای پیغمبر: ابوطالب، حمزه، عباس و ابولهب نیز حضور داشتند.

به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سفره گسترده شد و غذایی را که تهیه کردم بادم، آوردم. چون بر زمین نهادم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تکه ای گوشت برگرفت و با دندانهای خود تکه تکه کرد و در اطراف ظرف غذا ریخت، و سپس فرمود: به نام خدا برگیرید و (بخورید).

پس همگی خوردند (و سیر شدند) چندانکه دیگر نیازی به خوراکی نداشتند.

من همین قدر می دیدم که دستها (ی بسیاری) به سوی غذا دراز می شود و از آن می خورند (اما چیزی از غذا کاسته نمی شود!).

به خدایی که جان علی به دست اوست ، (اشتهای ) هر یک از آنان چنان بود که مجموع غذای طبخ شده تنها جوابگوی یک نفر از آنها بود، نه بیشتر. رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود ظرف شیر را نیز بیاورم . آنان همگی نوشیدند و سیراب شدند. به خدا سوگند قدح شیر گنجایش خوراک بیش از یک نفر را نداشت . (اما همگی به برکت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از نوشیدنی و خوراکی بی نیاز گشتند).

پس از صرف غذا، همین که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم خواست با ایشان سخن بگوید، ابولهب پیشدستی کرد و گفت : چه شدید، جادویتان کرد؟!

با سخنان ابولهب ، (مجلس از آمادگی افتاد و) مهمانان متفرق شدند و پیغمبر با ایشان سخنی نگفت .

بامداد روز بعد، رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به من فرمود: علی ! (دیدی که ) این مرد با گفتار خود بر من پیشدستی کرد و پیش از آنکه من سخنی بگویم جمعیت را پراکنده ساخت . تو امروز نیز مانند دیروز عمل کن و آنان را دوباره دعوت کن.

من نیز بنا به دستور آن حضرت غذایی تهیه کردم و آنها را گرد آوردم پس از صرف غذا، رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم سخن خود را آغاز کرد و فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب ! به خدا سوگند، من در میان عرب جوانی را سراغ ندارم که برای قوم خود، چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام ، آورده باشد. من برای شما سعادت و نیکبختی دنیا و آخرت را آورده ام و خدا به من دستور داده است تا شما را بدان فراخوانم . اینک کدام یک از شما حاضر است مرا در این مأموریت یاری رساند تا به پاداش آن ، برادر من و وصی و جانشین من باشد؟

(پاسخی از بستگان پیامبر شنیده نشد و) ناباورانه از حرف او سر باز زدند و من که آن روز کوچکترین آنها بودم (برخاستم و) گفتم : ای پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم من کمک کار شما در این مأموریت خواهم بود. رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم (که چنان دید) دست بر گردنم نهاد<sup>(۳)</sup> و گفت :

به راستی که این است برادر و وصی و جانشین من در میان شما، و شما از او حرف شنوی داشته باشید و پیرویش کنید.

آن گروه برخاستند و در حالی که می خندیدند به (پدرم) ابوطالب گفتند:

تو را مأمور کرد که از پسرت فرمان بری و از وی اطاعت کنی!

عن علی بن ابی طالب قال : لما انزلت هذه الايه (و انذر عشیرتک الاقربین )  
علی رسول الله دعانی فقال : یا علی ! ان الله امرنی انانذر عشیرتک الاقربین ( فضقت بذلك ذرعا و علمت انی متی انادهم بهذا الامر ار منهم ما اکره ، فصمت حتی جانی جبرئیل فقال یا محمدا! انک ان لم تفعل ما امرت به یعذبک ربک فاصنع لنا صاعا من الطعام و اجعل علیه رجل شاه و املا لنا عسا من لبن ثم اجمع بنی عبدالمطلب حتی اکلهم و ابلغهم ما امرت به ففعلت ما امرنی به ثم دعوتهم و هم یومئذ اربعون رجلا یزیدون رجلا او ینقصونه و فیهم اعمامه الوطالب و حمزه و العباس و ابولهب ، فلما اجتمعوا الیه دعا بالطعام الذی صنعت لهم فجئت به فلما و ضعته تناول رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مبضعه من اللحم فشقها باسنانه ثم القاها فی نواحی الصحیه ثم قال : کلو باسم الله فاکلوا حتی ما لهم الی شی من حاجه و ایم الله الذی نفس علی بیده ان کان الرجل الواحد منهم لیاکل ما قدمته لجمعیهم ، ثم قال : اسق القوم یا علی ! فجئتهم بذلك العس فشربوا منه حتی رووا جمیعا و ایم الله ان کان الرجل منهم لیشرب مثله فلما اراد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان یکلمهم بده ابولهب الی الکلام فقال : اشد ما سحرکم صاحبکم فتفرق القوم و لم یکلمهم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقال لی من الغد، یا علی ! ان هذا الرجل قد سیقنی الی ما سمعت من القول فتفرق القوم قبل ان اکلهم ، فعد لنا القوم الی مثل ما صنعت بالامس ثم اجمعهم لی ففعلت ثم جمعتهم ، ثم دعانی بالطعام فقربته لهم ، ففعل كما فعل بالامس فاکلوا حتی ما لهم بشی حاجه ثم قال : اسقهم فجئتهم بذلك العس فشربوا منه جمیعا حتی رووا ثم تکلم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقال : یا بنی عبدالمطلب انی و الله ما اعلم ان شابا فی العرب جا قومه بافضل مما جئتکم به انی قد جئتکم بخیر الدنیا و الاخره و قد امرنی الله ان ادعوکم الیه فایکم یوازرنی علی هذا الامر علی ان یکون اخی و وصیی و خلیفتی فیکم ؟

فاحجم القوم عنها جميعا و قلت انا، و انى لاحدثهم سنا و ارمصهم عينا و اعضم يطنا و احمشهم ساقا، -<sup>(٣)</sup> يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اكون و زيرك عليه فاعاد القول فامسكوا و اعدت ما قلت ، فاخذ برقبتي ثم قال لهم : هذا اخى و وثيى و خليفتى فيكم فاسمعوا له و اطيعوا. فقام القوم يضحكون و يقولون لابي طالب : قد امرك ان تسمع لابنك و تطيع.<sup>(٤)</sup>

## درخت پرنده

من با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بودم هنگامی که گروهی از سران قریش نزد وی آمدند و گفتند:

محمد! تو ادعای بزرگی کرده ای که نه پدران چنان ادعایی داشته اند و نه کسی از خاندانت (اینک) ما پیشنهادی داریم اگر آن را پذیرفتی می دانیم که تو پیامبر و فرستاده خدایی و اگر از انجام دادن آن درمندی می فهمیم که تو جادوگر و دروغگویی .

حضرت در پاسخ فرمودند: چه می خواهید؟

گفتند: از این درخت بخواه که با ریشه های خود از جا کنده شد و در مقابل تو بایستد.

همانا خدا بر هر کاری تواناست پس اگر خدا برای شما چنین کرد آیا حاضرید ایمان بیاورید و بر وحدانیت حق شهادت دهید؟  
آری .

من آنچه را می خواهید به شما نشان خواهم داد، هر چند به خوبی می دانم که شما به خیر و صلاح باز نمی گردید و بلکه در میان شما کسانی را می بینم که در چاه افکنده شوند<sup>(۵)</sup> و کسانی که گروه ها را به هم پیوندند و سپاه بر ضد من بسیج نمایند. آنگاه فرمود:

ای درخت ، اگر تو به خداوند و روز جزا ایمان داری و می دانی که من فرستاده خدایم پس (هم اینک) به فرمان خدا از جا درآی و با ریشه های خود، در برابر من بایست.

سوگند به خدایی که پیامبرش را به حق مبعوث فرمود (دیدم که) درخت با ریشه هایش از جا کنده شد و همچون پرنده ای بال و پر زنان در حالی که صدای سختی از ا شنیده می شد آمد تا مقابل رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم ایستاد. شاخه بلندش را (همچون چتری) بر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم گسترد و پاره ای از شاخه هایش را هم بر دوش من نهاد و من در سمت راست آن حضرت (ایستاده) بودم .



مشرکان پس از دیدن (این معجزه ها) از روی برتری جویی و گردنکشی گفتند:

بگو که نیمی از آن به سمت تو آید و نیمی بر جای خود بماند.  
حضرت به درخت چنین فرمان داد و نیمه درخت رو به سوی او نهاد با  
پیش آمدنی شگفت تر و بانگی سهمگین تر چنانکه گویی می خواست خود را  
به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بپیچد.

سپس باز آنان از روی سرکشی و ناسپاسی گفتند:  
این نیمه را بگو که به سمت نیمه خود رود چنانکه پیشتر بود.  
حضرت همان فرمود که قوم خواستند. سپس درخت باز گردید.  
من گفتم :

ای فرستاده خدا! من نخستین کسی هستم که به تو ایمان می آورد و  
نخستین فردی هستم که اقرار و اعتراف می کند به اینکه درخت آنچه  
فرمودی به فرمان خدا انجام داد تا پیامبری تو را تصدیق و گواهی کند و  
گفته تو را بزرگ دارد.

مشرکان قریش (با کمال بی شرمی) گفتند:

نه بلکه او ساحری است دروغگو و تردستی است چابک . آنگاه (در حالی  
که به من اشاره می کردند) گفتند: آیا کسی جز این ، تو را تصدیق خواهد  
کرد؟

قال علی علیه السلام: ... لقد كنت معه لما اتاه الملا من قریش فقالوا له : يا  
محمد انك قد ادعيت عظيما لم يدعه ابوك و لا احد من بيتك و نحن نسالك  
امرا ان اجبتنا اليه و اريتناه علمنا انك نبى و رسول و ان لم تفعل علمنا انك  
ساحر كذاب فقال لهم : و ما تسالون ؟ قالوا: تدعولنا هذه الشجرة حتى تنقلع  
بعروقها و تقف بين يديك فقال : ان الله على كل شى قدير فان فعل الله ذلك  
لكم اتومنون و تشهدون بالحق ؟ قالوا: نعم . قال : فانى ساريكم ما تطلبون و  
انى لاعلم انكم التفيئون الى خير و ان فيكم من يطرح فى القليب و من يحزب  
الاحزاب .

ثم قال : يا ايها الشجرة ان كنت تومنين بالله و اليوم الاخر و تعلمين انى  
رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم فانقلعى بعروقك حتى تقفى بين يدي باذن

الله ، و الذى بعثه بالحق لانقلب بعروقها و جات و لها دوى شديد و قصف كقصف اجنحه الطير حتى وقفت بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله مرفرفه و القت بغصنها الاعلى على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمو ببعض اغصانها على منكبى و كنت هن يمينه فلما نظر القوم الى ذلك قالوا علوا و استكبارا فمرها فلياتك نصفها و يبقى نصفها، فامرها فاقبل اليه نصفها كاعجب اقبال و اشده دويا فكادت تلتف برسول الله فقالوا كفرا و عتوا : فمر هذا النصف فليرجع الى نصفه كما كان ، فامرهم فرجع ، فقلت انا: لا اله الا الله انى اول مومن بك يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمو اول من اقر بان الشجره فعلت ما فعلت بامر الله تعالى تصديقا بنبوتك و اجلالا لكلمتك فقال القوم كلهم : بل ساحر كذاب السحر خفيف فيه و هل يصرقك فى امرك الا مثل هذا؟! (يعنوننى)....<sup>(٤)</sup>

## رأی نهایی

قریش پیوسته در صدد کشتن رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بود و برای رسیدن به این هدف راههای مختلف آن را به شور می گذاشت و هر بار نقشه ای را تجربه می کرد و تصمیمی اتخاذ می نمود.

تا آنکه در آخرین نشستی که دردار الندوه<sup>(۸)</sup> داشتند، ابلیس ملعون در قیافه مرد یک چشم از تیره ثقیف (مقصود مغیره بن شعبه است) در آن مجلس شرکت جست با حضور او اطراف و جوانب قصه و احتمالات موجود، به دقت بررسی شد. سرانجام به اتفاق آرا بر آن شدند تا برای از میان برداشتن پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم باید از هر تیره قریش یک نفر به همکاری دعوت شود و سپس همگی با شمشیرهای برهنه و هماهنگ بر او حمله برند و در جا خونس را بریزند و با این کار (گذشته از اینکه از وجود او آسوده خواهند شد) موضوع خونخواهی او نیز به کلی پایمال خواهد شد، چرا که اولیای دم قادر نخواهند بود که با همه تیره های قریش درگیر شوند. از سوی دیگر قریش بیز به خاطر حمایت از افرادش، از تسلیم و تحویل خاطیان ممانعت خواهد کرد. در نتیجه درخواست قصاص و خونخواهی بستگان پیامبر بی پاسخ خواهد ماند.

فرشته وحی فرود آمد و پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم را از تصمیم قریش آگاه ساخت و حتی جزئیات این نقشه را که در چه ساعتی و در کدام شب خواهد بود فاش ساخت و از او خواست تا در آن شب، شهر مکه را به سمت غار ثور ترک گوید...

قال علی علیه السلام:... فان قریشا نزل تخیل<sup>(۸)</sup> الارا و تعمل الحیل فی قتل النبی حتی کان اخر ما اجتمعت فی ذلک یوم الدار دار الندوه و ابلیس الملعون حاضر فی صوره اعود ثقیف فلم نزل تضرب امرها ظهرا لبطن حتی اتمعت آراوها لی ان تنتدب من کل فخذ من قریش رجل ثم یاخذ کل رجل منهم سیفه ثم میاتی النبی و هو نائم علی فراشه فیضربوه جمیعا باسیافهم ضربه رجل واحد فیقتلوه فاذا قتلوه منعت قریش رجالها و لم تسلمها فیمضی دمه هدرا فهبط جبرئیل علی النبی فانابه بذلک و اخبره باللیله التي یجتمعون

فیهما و الساعه التی یاتون فراشه فیهما و امره بالخروج فی الوقت الذی خرج فیه  
الی الغار.<sup>(۹)</sup>

شب حادثه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مرا نزد خویش فرا خواند و  
فرمود:

مردانی از قریش در اندیشه قتل من نقشه کشیده اند. تو امشب در بستر  
من بخواب تا من از مکه دور شوم که این دستور خداست .

گفتم : بسیار خوب ای فرستاده خدا! چنین خواهم کرد. سپس در بستر  
خوابیدم . پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم در بگشود و از منزل خارج شد.  
مشرکان در اطراف خانه او، در پی اجرای نقشه پلید خود به انتظار سپیده  
صبح کمین کرده بودند. رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم تلاوت این آیت :

(و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم الی بصرون)<sup>(۱۰)</sup>

از مقابل چشمان باز و خیره آنها به سلامت گذشت .

در بین راه با ابابکر که به انگیزه خبرگیری از منزل خارج شده بود، برخورد  
می کند چرا که او از توطئه قریش آگاه گشته بود! رسول  
خداصلی الله علیه وآله وسلم او را با خود همراه ساخت .

پس از طلوع فجر، مشرکان به درون خانه یورش آوردند. آنها ابتدا مرا با آن  
حضرت اشتباه گرفتند. اما پس از اینکه من از جای برخاستم و در مقابلشان  
فریاد کشیدم ، مرا شناختند و گفتند: علی!؟

گفتم : آری علی هستم .

پس محمد کجاست ؟

از شهر شما خارج شده .

به کجا؟

خدا می داند.

سپس آنها مرا رها کردند و در جستجوی رسول  
خداصلی الله علیه وآله وسلم خانه را ترک گفتند.

در بین راه به ابوکرز خزاعی که در ردیابی و شناسای جای پای اشخاص  
مهارتی به سزا داشت ، برخورد می کنند و از وی می خواهند تا در یافتن  
رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم آنها را یاری دهد.

ردیاب ، ابتدا جای پای آن حضرت را که در خانه اش وجود داشت (به عنوان نمونه ) شناسایی کرد و سپس گفت : این جای پای محمد است به خدا سوگند این قرین همان قدمی است که در مقام ابراهیم هست .<sup>(۱۱)</sup> او پس از شناسایی به تعقیب پرداخت و دنبال اثر پای پیامبر را گرفت تا رسید به همان مکانی که ابوبکر با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همراه شده بود. آنگاه گفت : شخصی از اینجا به محمد پیوسته و او را همراهی کرده است و این جای پا می رساند که آن کس باید ابو قحافه یا فرزند او ابوبکر باشد!

خزاعی به نشانی آن آثار، راه غار را پیش گرفت و رفت تا به غار رسید که دیگر اثری از جای پا نبود.

خداوند کبکی را به در غار گماشته بود که از تخم خود حضانت می کرد و عنکبوتی را واداشته بود تا با تنیدن تارهای خود، پوششی بر سطح ورودی غار ایجاد نماید. (با دیدن این صحنه ) ردیاب در حیرت شد و گفت :

محمد و همراهش ، از اینجا به بعد حرکتی نداشته اند. حال یا آن دو به آسمان پر گشوده اند و یا اینکه در دل زمین فرو شده اند! زیرا همان طور که می بینید، این در غار است که تافته های عنکبوت را همچنان (دست نخورده ) حفظ کرده است . اگر آنها به درون غار رفته بودند، تارهای عنکبوت درهم ریخته بود.

افزون بر این ، کبکی که در غار از تخم (و جوجه ) خود حضانت می کند، خود شاهد دیگری است که آنها درون غار نرفته اند.

بدین ترتیب مشرکان از وارد شدن به درون غار منصرف شدند و به منظور دست یافتن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کوههای اطراف پراکنده شدند.

قال علی : فدعانی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال : ان قریشا دبرت کیت و کیت فی قتلی فتم علی فراشی حتی اخرج انا من مکة فقد امرنی الله بذلک .

فقلت له : السمع و الطاعة .

فتمت علی فراشه ، و فتح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الباب و خرج علیهم و هم جمیعا جلوس ینظرون الفجر و هو یقول :

(و جعلنا من بين ايديهم سدا و من خلفهم سدا فاغشيناهم فهم اليبصرون).

و مضى و هم ال يرونه فرأى ابابكر قد خرج فى الليل يتجسس من خبره و قد كان وقف على تدبير قریش من جهتهم فاخرجه معه الى الغار فلما طلع الفجر توثبوا الى الدار و هم يظنون انى محمد! فوثبت فى وجوههم و صحت بهم فقالوا: على ؟ قلت : نعم ، قالوا: و اين محمد؟

قلت : خرج من بلدكم ، قالوا: الى اين خرج ؟ قلت : الله اعلم .

فتركونى و خرجوا. فاستقبلهم ابو كرز الخزاعى و كان عالما بقصص الاثار فقالوا: يا ابا كرز اليم نحب ان تساعدنا فى قصص ائثر محمد، فقد خرج عن البلد. فوقف على باب الدار فنظر الى ائثر رجل محمد فقال : هذه ائثر قدم محمد، و هى و الله ائثر القدم التى فى مقام ، و مضى به على ائثره حتى اذا صار الى الموضع الذى لقيه ابوبكر. قال : هنا قد صار مع محمد آخر و هذه قدمه ، اما ان تكون قدم اى قحافه او قدم ابنه ، فمضى على ذلك الى باب الغار، فانقطع عنه الاثر و قد بعث الله قبجه فباضت على باب الدار، بهت الله العنكبوت فنسجت على باب الغار، فقال : ما جاز محمد هذا الموضع ، و لا من معه ، اما ان يكونا صعدا الى السما او نزلا فى الارض ، فان باب هذا الغار كما ترون عليه نسج العنكبوت ، و القبجه حاضه على بيضها بباب الغار، فلم يدخلوا الغار و تفرقوا فى الجبل يطلبونه. (١٢)

## آزار قریش

وقتی که محمد مردم را به ایمان به خدا و یکتاپرستی دعوت نمود ما اهل بیت نخستین کسانی بودیم که به او ایمان آوردیم و آنچه آورده بود تصدیق کردیم . و سالها بر همان منوال گذشت در حالی که در هیچ یک از محله ها و آبادیهای عرب جز ما، کسی خدا را پرستش نمی نمود.

قوم ما (قریش) خواستند پیامبران را بکشند و ریشه ما را بر کنند (به همین منظور) نقشه ها برای ما کشیدند و کاری ناروا با ما کردند. و ما را از خوراکی و نوشیدن جرعه ای زلال بازداشتند و بیم و ترس را به ما ارزانی داشتند و بر ما دیده بانان و جاسوسان گماشتند و ما را به رفتن به کوهی سخت و ناهموار ناگزیر ساختند. و آتش جنگ را بر ضد ما بر افروختند و میان خود پیمانی نوشتند که با ما نخورند و نیاشامند و همسری و خرید و فروش نکنند و دست بر دستمان نسایند و امانمان ندهند مگر آنکه پیامبر را به ایشان بسپاریم تا او را بکشند و مثله کنند (تا عبرت دیگران باشد).

ما از ایشان جز در موسم حجی تا موسمی دیگر امان نداشتیم (و امان فقط منحصر به ایام حج بود). پس خداوند ما را بر حمایت از او و دفاع از حریم و نگه داشت حرمت او و نگهبانی از او با شمشیرهای خود در تمام ساعات هولناک شبانه روز، مصمم داشت .

مؤ من ما از این پایمردی امیر ثواب داشت و کافرمان<sup>(۱۳)</sup> نیز به سبب خویشی و ریشه دودمانی خود از او حمایت می کرد.

اما دیگر قریشیان که اسلام آورده بودند چنان بیم و هراسی که ما داشتیم ، نداشتند. زیرا یا به سبب هم پیمانی ، ریختن خونشان (بر کفار) ممنوع بود و یا عشیره و قومشان از آنان دفاع می کردند.

به هیچ کس چنان گزندی که از سوی قوممان متوجه ما بود نرسید؛ چه ، آنان از کشته شدن نجات یافته و در امان بودند....

قال علی علیه السلام:... ان محمدا لما دعا الی الایمان بالله و التوحید له کنا اهل البیت اول من امن به و صدقه فیما جاء به فلبثنا احوالا کامله مجرمه تامه و ما یعبدالله فی ربع ساکن من العرب غیرنا.

فأراد فومنا قتل نبينا و اجتياح اصلنا و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا الافاعيل .  
و منعونا الميره و امسكوا عنا العذب و احلسونا الخوف و جعلوا علينا الارصاد  
و العيون و اضطرونا الى جبل و عر و اوقدوا لنا نار الحربت و كتيوا علينا بينهم  
كتابا لا يواكلوننا و لا يشاربوننا و لا يناكحوننا و لا يبائعوننا و لانامن فيهم حتى  
ندفع اليهم محمدا فيقتلوه و يمثلوا به فلم نكن نامن فيهم الا من موسى الى  
موسم فعزم الله لنا على منعه و الذب عن حوزته ....<sup>(١٤)</sup>



## آخرین هشدار

پیامبر خدا به منظور اتمام حجت بیشتر و بستن زبان عذر و بهانه مکیان ، خواست برای آخرین بار آنها را به پرستش خدای عزوجل دعوت کند چنانکه در روز نخست کرده بود. این بود که پیش از فتح مکه (و ورود پیروزمندانه اسلام به این شهر) نامه ای به آنها نوشت .

در نامه ، آنان را از مخالفت خویش برحذر داشته و از عذاب الهی ترسانیده بود و به آنها وعده عفو و گذشت داده و از آنها خواسته بود که به آمرزش خداوند امیدوار باشند و در پایان نامه آیاتی چند از سوره برائت را که درباره مشرکان فرود آمده بود، بر آن افزود.

ابتدا پیکی برای بردن نامه معین نفرمود بلکه انجام دادن آن را به همه یاران پیشنهاد کرد. اما این درخواست بی پاسخ ماند و همگی سر سنگین شدند.

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم که چنین دید، مردی را فرا خواند و نامه را به وسیله او فرستاد.

جبرئیل ، امین وحی الهی سر رسید و گفت :

محمد! این نامه باید به وسیله شخص تو یا کسی از خاندان تو بر مردم مکه خوانده شود.<sup>(۱۵)</sup>

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مرا از این وحی آگاه فرمود و انجام دادن این مأموریت را بر دوش من نهاد.

من به مکه رسیدم (اما چه مکه ای؟! شما مردم مکه را نیک می شناسید (و از خشم و کینه آنان نسبت به من آگاهید) کسی از آنان نبود جز اینکه اگر می توانست مرا قطعه قطعه کند و هر پاره از آن را بر بالای کوهی بگذارد، چنین می کرد و از آن دریغ نداشت . هر چند این کار به قیمت از دست دادن جان او و تباه گشتن خاندان او و از بین رفتن اموالش تمام شود.

من پیام رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را برای مردمی این چنین خواندم . آنان به سختی بر آشفتند و زن و مردشان با تهدید و وعده های سخت به من پاسخ گفتند و خشم و کینه خود را ابراز داشتند.

قال على عليه السلام: فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما توجه لفتح مكة احب ان يعذر اليهم و يدعوهم الى الله عزوج كما دعاهم اولا فكتب كتابا يحذرهم فيه و ينذرهم عذاب الله و يعدهم الصفح و يمنيهم مغفره ربهم و نسخ لهم فى اخره سوره براءه لتقرا عليهم ثم عرض على جميع اصحابه المضى به اليهم فكلهم يرى البثاقل فيهم فلما راى ذلك ندب منهم رجلا فوجهه به فاتاه جبرئيل فقال :

يا محمد! لا يودى عنك الا انت او رجل منك.

فانبانى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بذلك و وجهنى بكتابه و رسالته الى مكة .

فاتيت مكة و اهلها من قد عرفتم ليس منهم احد الا و لو قدر ان يضع على كل جبل منى اربا لفعل و لو ان يبذل فى ذلك نفسه و اهله و ولده و ماله . فبلغتهم رساله النبى و قرأت عليهم كتابه فكلهم يلقانى بالتهدد و الوعيد و يبدى لى البغضا و يظهر الشحنا من رجالهم و نسائهم ...<sup>(١٦)</sup>

### ماءموریت شبانه

شبی از شبهای بسیار تاریک ، رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم (کسی به دنبال فرستاد و) مرا احضار کرد و سپس فرمود:  
هم اینک شمشیر خود را بگیر و بر فراز کوه ابو قبیس برو و هر که را بر قله آن یافتی هلاک گردان.

من به راه افتادم و (در آن دل شب ) از کوه ابو قبیس بالا رفتم . ناگهان مردی سیاه چهره و مخوف ، با چشمانی چونان کاسه آتش ، در برابر دیدگانم ظاهر گشت . (ابتدا) از دیدن او وحشت کردم (اما همین که ) مرا به نام صدا زد (به خود آمدم ) جلو رفتم و با یک ضربه شمشیر او دو نیمه ساختم .  
در این هنگام صدای داد و فریاد بسیاری به گوشم رسید که از میان خانه های مکه بر می خاست ! در بازگشت ، هنگامی که به محضر رسول خدا شرفیاب شدم آن حضرت در منزل همسرش خدیجه بود داستان مرد مقتول و فریادهای همزمان مکیان را باز گفتم : پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود:  
آیا دانستی چه کسی را کشتی ؟

گفتم : خدا و رسول او آگاهترند.

فرمود: تو بت بزرگ لات و عزی را درهم شکستی ، به خدا سوگند از این پس ، هرگز آن بتها پرستش و ستایش نگردند.

عن علی قال : دعانی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذات لیلہ من اللیالی و هی لیلہ مدلهمه سودا فقال لی : خذ سیفک و مر فی جبل ابی فبیس فکل من رایته علی راسه فاضربه بهذا السیف.

فقصدت الجبل فلما علوته وجدت علیه رجلا اسود هائل المنظر کان عینیه جمرتان فهالنی منظره فقال لی : یا علی : فدنوت الیه و ضربته بالسیف فقطعته نصفین فسمعت الضجیح من بیوت مکه باجمعها. ثم اتیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هو بمنزل خدیجه رضی الله عنه ا فاخبر فقال : اتدری من قتلت یا علی !؟

قلت : الله و رسوله اعلم ، فقال : قتلت اللات و العزی ، و الله لا عادت عبدة

بعدها ابدأ. (۱۷)

### بر دوش پیامبر

یک شب که پیامبر خدا در منزل همسرش خدیجه به سر می برد، مرا نزد خویش فرا خواند. من (بدون فوت وقت) در محضر شریف او حاضر شدم. وضع حضرت نشان می داد که در این شب آهنگ رفتن به جایی دارد. اما چیزی نگفت و مقصد خود را معین نکرد، بلکه همین قدر فرمود:

علی! (آماده شو و) از پی من حرکت کن.

سپس خود جلو افتاد و من به دنبال او به راه افتادم. کوچه های مکه را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتیم تا به خانه خدا، کعبه رسیدیم... در آن وقت شب که مردم همگی خفته بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم (به آهستگی) صدایم زد و فرمود:

علی! بر دوش من بالا برو.<sup>(۸)</sup> سپس خود خم شد و من بر کتف مبارک او بالا رفتم (و بر بام کعبه قرار گرفتم) و خر چه بت در آنجا بود به زیر افکندم. آنگاه از کعبه خارج شدیم و راهی منزل خدیجه رضی الله عنه گشتیم. (در بازگشت) رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به من فرمود:

نخستین کسی که بتها را درهم شکست جد تو ابراهیم بود و آخرین کسی که بتها را شکست تو بودی.

بامداد روز بعد، هنگامی که اهل مکه به سراغ بتهای خود رفتند، دیدند که بتهایشان برخی شکسته و پاره ای وارونه بر زمین افتاده و... گفتند: این اعمال از کسی جز محمد و پسر عمویش علی سر نمی زند (حتماً کار آنهاست). از آن پس دیگر بتی بر بام کعبه نرفت.

عن علی قال: دعانی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هو بمنزل خدیجه ذات ليله صرت اليه قال: اتبعني يا علي!

فما زال سمشي و انا خلفه و نحن دروب مکه حتی اتينا الکعبه و قد انام الله کل عين.

فقال لي رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: يا علي!

قلت: لبيك يا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم. قال: اصعد علي کتفي يا

علي!...

ثم انحنى النبي فصدت على كتفه فالقيت الاصنام على رووسها و خرجنا  
من الكعبه شرفها الله تعالى حتى اتينا منزل خديجه ، فقال لى :  
ان اول من كسر الاصنام جدك ابراهيم ثم انت يا على ! اخر من كسر  
الاصنام.

فلما اصبحوا اهل مكه وجدوا الاصنام منكوسه مكبويه على رووسها فقالوا: ما  
فعل هذا الا محمد و ابن عمه لم يقم بعدها فى الكعبه صنم. <sup>(١٩)</sup>

### پذیرایی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

، در طول زندگانی خود، بارها با اغذیه بهشتی پذیرای شد.

یک بار که آن حضرت از فشار گرسنگی بر خود می پیچید، جبرئیل ظرفی (پر) از طعام آورد. ظرف و محتویات آن در دست مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به تهلیل (ذکر لا اله الا الله) پرداختند و سپس به تسبیح و تکبیر و ستایش ذات احدیت مشغول شدند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم آن جام را به دست یکی از اهل بیت خود داد، که ظرف مجدداً به خواندن همان اذکار پرداخت. دگر باره خواست آن ظرف را به بعضی از اصحاب خود دهد که جبرئیل (مانع شد و) آن را پس گرفت، و به حضرتش گفت:

از این طعام که مخصوص شما فرستاده شده است میل کنید، این تحفه و هدیه بهشت است و تناول آن جز برای نبی و یا وصی او بر دیگری روا نیست. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از آن طعام خوردند و ما هم با وی همراهی کردیم من، هم اینک شیرینی آن را در کام خود احساس می کنم. قال علی علیه السلام:... فان محمدا اطعم فی الدنيا فی حیاته، بینما یتصور جوعا فاتاه جبرئیل بجام من الجنه فیه تحفه فهل الجام و هللت التحفه فی یده و سبحا و کبرا و حمدا فتناولها اهل بیته، ففعل الجام مثل ذلک فهم ان یناولها بعض اصحابه فتناولها جبرئیل فقال له: کلها فانها تحفه من الجنه اتحفک الله بها و انها لاتصلح الا لنبی او وصی نبی.

فاکل و اکلنا معه و انی لاجد حلاوتها ساعتی هذه. (۲۰)

افسوس شیطان در صبح همان شبی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به  
معراج رفت ، نزد وی بود

. حضرت داخل حجر نماز می گزارد. و من نیز (در کنار او) به نماز ایستاده  
بودم . پس از فراغت از نماز، بانگ ضجه و فریادی به گوشم رسید. از رسول  
خدا صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم : این چه صدایی بود؟  
فرمود: این ضجه و افسوس شیطان است . او از (قصه ) معراج با خبر شده  
و از اینکه در زمین از او اطاعت و پرستش شود مایوس شده است .  
قال علی بن ابی طالب : کنت مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مصیحه  
اللیله التي اسرى به فيها و هو بالحجر یصلی ، فلما قضی صلاته و قضیت  
صلاتی سمعت رنه شدیدة ، فقلت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! ما هذه  
الرنه قال : الا تعلم هذه الشیطان ؟ علم انه اسرى بی اللیله الی السما فایس  
من ان یعبد فی هذه الارض (۲۱)

### دعای مستجاب

هنگامی که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از مکه به مدینه مهاجرت کرد، ساکنان آن شهر از خشکسالی و بی آبی در رنج بودند. روز جمعه ای بود که مردم مدینه نزد پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم گرد آمدند و گفتند:

ای فرستاده خدا! (مدتی است که) باران بر کشتزارهای ما نباریده و درختان ما در اثر خشکی و تشنگی به زردی نشسته اند و برگهای آنها پی در پی فرو می ریزند (و از نشاط و طراوت افتاده اند. چه خوب بود دعایی در حق ما می کردید.

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم دستهای مبارک خود را به سوی آسمان گشود چندانکه سفیدی زیر بغل او نمایان شد در آن هنگام آسمان صاف بود و هیچ ابری در آن دیده نمی شد اما هنوز دعای آن حضرت به پایان نرسیده و از جای خود حرکت نکرده بود که آثار اجابت دعا ظاهر گشت (و ابرهای پربار، بر فراز آسمان شهر پدیدار گردید) و چنان باران گرفت که حتی جوانان تنومند و مغرور را هم، در بازگشت به سوی منازل خود به زحمت انداخت. بارش باران، آن هم یک هفته متوالی سیلی مهیب به دنبال آورد (که سبب ویرانی و خسارت گشت).

روز جمعه بعد باز مردم مدینه نزد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند:

ای فرستاده خدا! بسیاری از خانه ها در محاصره سیل قرار گرفته، و دیوار بخشی از آنها فرو ریخته است. چهارپایان ما از حرکت باز ایستاده اند (امکان رفت و آمد از ما سلب گشته است...).

رسول خدا تبسمی کرد و فرمود:

همین است توان و ظرفیت فرزند آدم، او چه زود رنجش پیدا می کند!

آنگاه دست به نیایش برداشت و گفت:

پروردگارا! باران پیرامون ما ببارد نه بر سر و کاشانه ما.



خدایا! قطرات بارانت را بر عمق ریشه گیاهان و مراتع هدایت و جاری گردان.

یک بار دیگر، مردم به برکت دعای پیامبر شاهد کرامت و بزرگواری آن حضرت گشتند و همگان دیدند که چگونه بارش به اطراف و نواحی شهر مدینه محصور گشت و حتی یک قطره هم از آن همه باران به داخل شهر راه نیافت .

قال علی علیه السلام:... انه لما هاجر الى المدينة اتاه اهلها في يوم جمعه فقالوا له : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم احتبس القطر و اصفر العود و تهافت الورق فرفع يده المباركه حتى رئى بياض ابطينه و ماترى فى السما سحابه .

فما برح حتى سقاهم الله حتى ان الشاب المعجب بشبابه ، لتهمه نفسه فى الرجوع الى منزله ، فما يقدر من شده السيل .

فدام اسبوعا فاتوه فى الجمعه الثانیه فقالوا: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! لقد تهدمت الجدر و اجتبس الركبت و السفر. فضحك عليه الصلاه و السلام و قال : هذه سرعه ملاله ابن آدم .

ثم قال : اللهم حوالينا و لاعلينا، اللهم فى اصول الشيخ و مراتع البقع؟ فرئى حوالى المدينه الوطر يقطر قطرا و ما يقع فى المدينه قطره لكرامته على الله عزوجل .<sup>(۲۲)</sup>

### املاى سوره مائده

بر پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم وارد شدم . حضرت سرگرم تلاوت سوره مائده بود. (گویا بخشی از این سوره به تازگی نازل گشته بود و وجود مبارک آن حضرت در حال تلقی و حی و اخذ آیات قرآنی بود).

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از من خواست آیات آن سوره را بنویسم . با تقریر و املاى او کار نوشتن را شروع کردم و آیات را یک به یک نگاشتم تا رسیدم به این آیه شریفه :

(انما وليکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یوتون الزکوه و هم راکعون). (۲۳)

دیدم آن حضرت در یک حالت خلسه و خواب آلودگی فرو رفته اند و عین حال زبان او همچنان بر تقریر و املاى آیات مشغول است .

من علی رغم خواب بودن حضرت آنچه از او می شنیدم همه را نیک می نوشتم تا اینکه کار کتابت سوره پایان گرفت و املاى آیات به انتها رسید. در این هنگام رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم خواب بیدار شد و به من فرمود: بنویس ! پس شروع کرد و از آغاز همان آیه ای که لحظاتی قبل به خواب فرو رفته بود، تلاوت کرد.

به او گفتم : مگر شما هم اینک این آیات را تا پایان سوره املا نکردید و من تمام آنها را نوشتم؟!

صدای حضرت (به نشانی تعجب ) به تکبیر باند شد و سپس فرمود:

آن کس که این آیات را بر تو املا می نموده جبرئیل بوده است.

بدین ترتیب از مجموع یکصد و بیست و چهار آیه سوره مائده ، شصت آیه را پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم من املا فرمود و تعداد شصت و چهار آیه باقی را، امین وحی ، جبرئیل بر من املا کرد.

عن علی بن ابی طالب قال : دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هو یقرا سوره المائده فقال : اکتب . فکتبت حتی انتهى الی هذه الایه .

(انما وليکم الله و رسوله و الذین آمنوا...)

ثم ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خفق براسه كانه نائم و هو يملى  
بلسانه حتى فرع من آخر السوره . ثم انتبه فقال لى : اكتب ، فاملى على من  
الموضع التى خفق عندها.

فقلت : الم ملى على حتى ختمتها؟ فقال : الله اكبر، ذلك الذى املى عليك  
جبرئيل ... فاملى على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ستين ايه واملى على  
جبرئيل اربعا و ستين آيه. <sup>(٢٤)</sup>

### دعای شگفت

هم اینک مطلبی می گویم که تا به حال به کسی نگفته ام :  
یک بار از پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم خواستم تا از خدا برایم طلب  
مغفرت کند.

فرمود: (بسیار خوب ) چنین خواهم کرد.  
سپس برخاست و نماز گزارد. آنگاه دستهایش را به دعا گشود و من به  
دعای او گوش می کردم .  
شنیدم که گفت :پروردگارا! تو را به مقام قرب و منزلت علی سوگند می  
دهم که علی را مشمول عفو و غفران خود سازی!  
گفتم : ای فرستاده خدا! این چه دعایی است ؟  
فرمود:مگر کسی هم گرامیتر از تو در پیشگاه الهی هست تا او را شفیع  
درگاهش نمایم؟.

قال علی علیه السلام: و لا قولن ما لم اقله لاحد قبل هذا الیوم :  
سالته مره ان یدعو بالمغفره ، فقال : افعل . ثم قام فصلى ، فلما رفع یده  
بالدعا، استمعت الیه ، فاذا هو قائل :اللهم بحق علی عندک اغفر لعلی!  
فقلت : یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم! ما هذا الدعا؟ فقال :او احد اکرم  
منک علیه فاستشفع به الیه؟! (۲۵)

## میزبان فرشتگان

... وقتی ، پیامبر خدا به من فرمود:

هم اینک شماری از فرشتگان به دیدارم آیند. تو در خانه بایست و از ورود افراد هر که باشد جلوگیری کن .

چیزی نگذشت که عمر آمد. من (به پاس وظیفه ) او را به درون خانه راه ندادم . او بازگشت و دوباره آمد و تاسه دفعه وی را بازگرداندم . با او گفتم : رسول خداصلی الله علیه وآله وسلمدر پرده است و میزبان شماری از فرشتگان که تعداد آنها چنین و چنان است.

سپس (منع برداشته شد و) عمر اجازه ورود یافت . هنگامی که خدمت آن حضرت رسید عرض کرد: ای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم! من چند نوبت آمده ام و علی هر بار مرا برگردانده و گفته است : رسول خدا ملاقات ندارد و خود پذیرای دسته هایی از فرشتگان است ، که تعداد آنها چنین و چنان است ! ای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم(پرسش من این است که ) علی از چه راهی به تعداد و شماره آنها آگاهی یافته ، آیا ایشان را با چشم دیده است ؟ حضرت (به من ) فرمود: علی ! او درست می گوید، تو از کجا تعداد و شماره آنها را دانستی ؟

گفتم : از سلام ها و تحیت های پی در پی آن که می شنیدم ، شماره آنها را دانستم .<sup>(۲۶)</sup>

فرمود: راست گفتی (آنها همین تعداد بوده اند).

سپس به من فرمود: تو یک شباهتی با برادرم عیسی داری ... (و عمر می شنید و) وقتی که خواست از منزل خارج شود، (ناباورانه با کنایه ) گفت : او را به فرزند مریم (عیسی ) مثل می زند! و (با او برابر می کند)... .  
قال علی علیه السلام: نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: احتفظ الباب فان زوارا من الملائکه یزورونی فلاتاذن لاحد.

فجا عمر فرددته ثلاث مرات و اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلممحتجبت و عنده زوار من الملائکه و عدتهم کذا و کذا،

ثم اذنت له فدخل فقال : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! انى جئت غير  
مره كل ذلك يردنى على و يقول : ان رسول الله صلى الله عليه وآله محتجب و  
عنده زورا من الملائكه و عدتهم كذا و كذا فكيف علم بالعهده ؟ اعينهم ؟! فقال  
له : يا على ! قد صدق ، كيف علمت بعدتهم ؟  
فقلت : اختلفت على التحيات فسمعت الاصوا فاحصيت العدد.  
قال : صدق فان فيك شبهها من اخى عيسى ، فخرج عمر و هو يقول : ضربه  
لابن مريم مثلا...!(٣٧)

## بر قلّه حراء

در کنار پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم بر فراز کوه حراء ایستاده بودم که ناگهان کوه به لرزه درآمد (و تکان سختی خورد).

حضرت به کوه اشاره ای کرد و فرمودند:

آرام بگیر، که بر بالای تو جز پیامبر صدیقی که شاهد (و گواه رسالت) اوست، کس دیگری نیست.

کوه فوراً ساکن شد و در جا قرار گرفت و میزان اطاعت و حرف شنوی خود را از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم آشکار ساخت.

قال علی علیه السلام:... از کنا معه علی جبل حرا اذ تحرک الجبل فقال له :  
قر فلیس علیک الا نبی و صدیق شهید، فقر الجبل مجیبا لامره و منتهیا الی  
طاعته (۲۸).

مهمان علی آن روز پیامبر خداصلی الله علیه وآله بود. غذایی که در منزل داشتیم، مقداری شیر و خرما و اندکی هم کره بود. آنها را ام ایمنه رسم هدیه فرستاده بود.

ظرفی از آن غذا نزد حضرت آوردیم. حضرت پس از صرف آن، برخاستند و در گوشه ای از اتاق به نماز ایستادند و چند رکعت نماز گزارند. در آخرین سجده نماز حضرت صدای گریه به گوش رسید، دیدیم آن حضرت به شدت می گریند!

در بین ما کسی (حاضر) نبود که سبب گریستن را از وی بپرسد و این به سبب بزرگداشت و احترام فراوانی بود که برای آن حضرت قائل بودیم.

(تا اینکه فرزندم) حسین برخاست و در دامان جدش نشست و گفت:

ای پدر! لحظه ای که شما به منزل ما وارد شدید سرور و شادمانی در خود احساس کردیم که هیچ چیزی تا این حد برای ما شادی آفرین نبوده است. سپس شاهد گریستن شما گشتیم. آن هم گریستنی که سخت ما را اندوهگین ساخت ممکن است بگویید سبب گریه شما چه بود؟

رسول گرامی فرمود: فرزندم! هم اینک جبرئیل فرود آمد و خبر داد که شماها کشته خواهید شد و مرقدهایی پراکنده خواهید داشت.

حسین علیه‌السلام پرسید: با پراکندگی قبور، پاداش کسانی که به زیارت ما آیند چه خواهد بود؟

حضرت فرمود: پسر من! آنها که به زیارت شما می آیند گروههایی از پیروانم هستند که با حضور خود بر مزار شما جویای خیر و برکت و رشد و هدایت می باشند.

در روز واپسین ، آنگاه که بار سنگین گناهان ، آنان را در کام آتش فرو برد و صحنه های ترس و وحشت از هر طرف خودنمایی کند من به یاری و کمک آنان آیم و ایشان را از گرفتاری رهایی بخشم و سپس پروردگار متعال آنان را در بهشت جاوید خود مسکن دهد.

قال امیر المومنین : و قد اهدت لنا ام ایمن لبنا و زبدا و تمرا فقدمناه فاکل منه ثم قام الی زاویه البیت فصلی رکعات فلما کان فی آخر سجوده بکی شدیداً فلم یسأله احد منا اجلالاً و اعظاماً له فقعد الحسین فی حجره و قال له :

یا ابه ! لقد دخلت بیتنا، فما سررنا بشی کسرورنا بدخولک ، ثم بکیت بکا غنما فما ابکاک ؟

فقال یا بنی اتانی جبرئیل لنفا فاخبرنی انکم قتلی و ان مصارعکم شتی فقال : یا ابه ! فما لمن یزور قبورنا علی تشتها؟

فقال : یا بنی اولئک طوائف من امتی یزورونکم فیلتمسون بذلک البرکه و حقیق علی ان اتیهم یوم القیامه حتی اخلصهم من احوال الساعه من ذنوبهم و یسکنهم الله الجنه .<sup>(۳۹)</sup>



## رهایی آهو

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از جایی می گذشت . در بین راه گذارش بر ماده آهوایی افتاد که در خیمه و خرگاهی بسته شده بود. آن حیوان به قدرت خدا زبان بگشود و با پیامبر گرامی سخن گفت ؛ به آن حضرت عرض کرد:

ای فرستاده خدا! من مادر دو آهو بچه ام که اینک هر دو، گرسنه و تشنه اند و پستانهایم از شیر آکنده ، از شما تقاضا دارم (هر چند) ساعتی مرا رها سازید تا پس از شیر دادن آنها بازگردم و دوباره در همینجا به بند نشینم. رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: چگونه این کار ممکن است ، در حالی که تو صید و شکار مردم و اسیر و دربند هستی ؟ آهو گفت : اگر رهایم کنید (به زودی ) باز آیم و شما خود مرا در بند کنید. پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم پس از آنکه از حیوان تعهد گرفت ، رهایش ساخت .

چیزی نگذشت که آهو بازگشت اما پستانش از شیر تهی گشته بود. پیامبر اکرم حیوان را در همان مکان بست و سپس پرسید: این آهو شکار کیست ؟ گفتند: صیاد و مالک آن ، شخصی از تیره عرب است . رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم (بی درنگ ) رهسپار آن قبیله شد. از قضا فردی که آن حیوان را به دام انداخته بود و مالک آن محسوب می شد، در شمار منافقان بود که البته بعدها به تنبهی که برای او حاصل شد از نفاق دست کشید و اسلامی نیکو یافت .

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به منظور رهایی حیوان ، قصد خریدن آهو را کرد و در این خصوص با صیاد سخن گفت ، اما صیاد گفت : ای فرستاده خدا! پدر و مادرم فدای شما، این حیوان را از همین جا رها ساختم .

آنگاه پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم (به جمع حاضر روی کردند و) فرمودند:

اگر چارپایان نیز به میزان شما از مرگ (و سختیهای پس از آن) خبر داشتند، هرگز از آنها، گوشت فربهی نمی خوردید.

عن علی قال : مر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بظبية مربوطه نطنب فسطاط، فلما رات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اطلق الله عز وجل لها من لسانها فكلمته فقالت :

يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! انى ام خشفين عطشانين و هدا ضرعى قد امتلا لبنا فخلنى حتى انطلق فارضعها ثم اعود فتربطنى كما كنت .  
فقال : لها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: كيف و انت ربيطه قوم و صيدهم ؟

قالت : بلى يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! انا اجى فتر بطنى انت بيدك كنا كنت .

فاخذ عليها موثقا من الله لتعودن و خلى سبيلها فلم تلبث الا يسيرا حتب رجعت قد فرغت ما فى ضرعها. فربطها نبى الله كما كانت .

ثم سال : لمن هذا الصيد؟

قالوا: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! هذه لبني فلان ، فاتاهم النبى و كن الذى اقتضها منهم منافقا فرجع عن نفاقه و حسن اسلامه فكلمه النبى ليشتريها منه ، قال : بل اخلى سبيلها، فداك ابى و امى يا نبى الله .

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: لو ان البهائم يعلمون من الموت ما

تعلمون انتم ما اكلتم منها سمينا<sup>(۳۰)</sup>

## پوشش کامل

روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در قبرستان بقیع بودم . آن روز هوا سخت ابری و بارانی بود. در همین حال زنی که بر درازگوشی سوار بود از برابر دیدگان ما عبور کرد.

ناگهان دست آن حیوان در گودی فرو غلتید و در نتیجه آن ، زن (بیچاره ) سقوط کرد و نقش بر زمین شد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دیدن این صحنه روی گرداند (و چهره مبارک ایشان درهم کشید).

کسانی به آن حضرت گفتند: ای فرستاده خدا! آن زن پوشیده است و بر تن جامه ای دارد که تمام بدن او را پوشانده است .

حضرت در حق او دعا کرد و گفت : پروردگارا! زنانی را که خود را پوشیده نگه می دارند، مشمول رحمت و غفران خود بگردان، سپس فرمود:

ای مردم ! برای پوشش از جامه هایی استفاده کنید که اندامتان را کاملاً پوشیده نگه دارد (شلوار) و همسرانتان را به هنگام خروج از منزل با پوشیدن آن (از چشمان آلوده و حریص ) در حفظ و امان نگه دارید.

عن امیرالمومنین قال : كنت قاعدا في البقيع مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في يوم دجن و مطر اذا مرت امراه على حمار، فوقع يد الحمار في وهده فسقطت المراه فاعرض النبي فقالوا: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! آنها متسروله .

قال : اللهم اغفر للمتسرولات ثلاثا ايها الناس ! اتخذوا السراويلات فانها من استر ثيابكم و حصنوا بها نساكم اذا خرجن<sup>(۳۱)</sup>

## پاداش بزرگ

پیامبر خدا در باب جهاد و پاداش مجاهدان سخن می گفت . در این بین زنی (به پا خاست و) پرسید:

آیا برای زنان از این فضیلتها بهره ای هست!؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: آری ، از هنگامی که زنان باردار می شوند تا لحظه ای که کودکان خود را از شیر باز می گیرند، همانند مجاهدان در راه خدا پاداش می برند.

و اگر در این فاصله اجل آنان فرا رسد و مرگ ایشان را دریابد، اجر و منزلت شهید را دریافت خواهند کرد.

عن علی قال : ذکر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الجهاد. فقالت امراه

لرسول الله یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! فما للنسا من هذا شی ؟

فقال : بلی للمراه ما بین حملها الی وضعها الی فطامها من الاجر کالمرباط

فی سبیل الله فان هلکت فیما بین ذلک کان لها مثل منزله الشهید. (۳۲)

## نفرین

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سراغ مردی از اصحاب را گرفت و پرسید: فلانی در چه حال است؟ گفتند: مدتی است رنجور و بیچاره شده، و چونان مرغ بال و پر شکسته زار و پریش گشته (و زندگانی به سختی می گذراند). حضرت (به حال او ترحم کرد و) برخاست و به قصد عیادت او روانه منزل وی شد.

(مرد بیمار و گرفتار واقعاً رنجور و مبتلا گشته بود و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فراست دریافت که بیماری و ابتلای او مستند به یک امر عادی نیست این بود که) از وی پرسید:

آیا در حق خود نفرین کرده ای؟

بیمار (فکری کرد و) گفت: بله، همین طور است، من در مقام دعا گفته بودم:

پروردگارا اگر بناست، در جهان آخرت، مرا به خاطر ارتکاب گناهانم کیفر دهی، از تو می خواهم که در کیفر من تعجیل فرمایی و آن را در همین جهان قرار دهی....

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای مرد! چرا در حق خود چنین دعایی کردی؟! مگر چه می شد، از پروردگار (کریم) هم سعادت دنیا و هم سعادت و نیکبختی سرای دیگر را خواستار می شدی و در نیایش خود این آیه را می خواندی:

(ربنا آتنا فی الدنيا حسنه و فی الاخره حسنه و قنا عذاب النار).<sup>(۳۳)</sup>

مرد مبتلا دعا را خواند و صحیح و سالم گشت و با سلامتی بازیافته همراه ما از منزل جدا شد.

قال علی علیه السلام:... فبینما هو جالس اذ سال عن رجل من اصحابه . فقالوا: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! انه قد صار من البلا کهیئہ الفرخ لا ریش علیه فاتاه فاذا هو کهیئہ الفره من شده البلا. فقال : قد کنت تدعو فی صحتک دعا؟

قال : نعم ، كنت اقول : يا رب ايما عقوبه معاقبي بها فى الاخره فعجلها لى  
فى الدنيا.

فقال النبى الا قلت :اللهم اتنا فى الدينا حسنه و فى الاخره حسنه و قنا  
عذاب النار؟

فقالها الرجل فكانما نشط من عقال و قام صحيحا و خرج معنا.<sup>(٣٤)</sup>

## خاطرات امیر المومنان

بیماری امام حسن (فرزندم) حسن به شدت بیمار شد. مادرش او را در آغوش گرفت و نزد پدر برد و وی را در برابر دیدگان پدر بر زمین نهاد و با حال زار و پریشان به او پناه برد و گفت: ای پدر! فرزندم حسن بیمار گشته، از خدا بخواه تا سلامتی از دست رفته را به او بازگرداند!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیگر آمد و بر بالین فرزند نشست. و فرمود:

دخترم! همان خدایی که وی را چون تحفه ای به تو بخشیده است بر درمان او نیز تواناست. در این بین جبرئیل فرود آمد و گفت:

ای محمد! خداوند متعال هر سوره از قرآن را که بر تو نازل کرده حرف فارا در آن به کار برده است. و فا از آفت است غیر از سوره حمد که فا ندارد. (بنابراین برای شفای بیمار خود) ظرف آبی بگیر، و سوره حمد را چهل مرتبه بر آن بخوان سپس قدری از آن آب را بر کودک بپاش (به خواست خدا) شفا خواهد یافت.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین کرد و همانجا کودک، چونان کسی که از بند رهیده باشد، بهبودی یافت (چندانکه گویی بیمار نبوده است).

قال علی علیه السلام: اعتل الحسن فاشتد وجعه فاحتملته فاطمه فاتت به النبی مستفیثه مستجیره و قالت له: یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! ادع الله لابنک ان یشفیه. و وضعته بین یدیه فقام حتی جلس عند راسه ثم قال: یا فاطمه! یا بنیه! ان الله هو الذی وهبه لک و هو قادر علی ان یشفیه. فهبط علیه جبرئیل فقال: یا محمد! ان الله جل و عز لم یزل علیک سوره من القران الا و فیها فا کل فا من آفه ما خلا الحمد فانه لیس فیها فا فادع قدحا من ما فاقرا فیہ الحمد اربعین مره ثم صبه علیه فان الله یشفیه. ففعل ذلک فکانما انشط من عقال. (۳۵)

اجر رنج در وقتی ابوذر (صحابی راستین پیامبر) بیمار شد و در بستر افتاد.  
من نزد پیامبر خدا آمدم و خبر بیماری او را به آن حضرت رساندم . پس  
فرمود: ما را نزد او ببر تا او را دیدار کنیم سپس همگی برخاسته و به عیادت  
او رفتیم .

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم (ضمن احوالپرسی از او) در مورد بیماریش  
پرسید و ابوذر از رنجی که می برد و تبی که آزارش می داد خبر داد.  
پیامبر به دلجویی از او پرداخت فرمود: اباذر! هم اکنون به آب زندگانی  
شستشو داده شدی و در باغی از باغهای بهشت اسکان گرفتی . مزده باد بر تو!  
آنچه که بر دین تو آسیب می رساند (یعنی گناه ، هم اینک به واسطه ابتلا به  
درد و تب ) برطرف و آمرزیده گشت.

عن امیرالمومنین قال : وعك ابوذر فاتیت رسول الله  
صلی الله علیه وآله وسلم فقلت : یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم! ان اباذر قد  
وعك . فقال : امض بنا الیه جمیعاً فلما جلسنا قال رسول الله  
صلی الله علیه وآله وسلم: کیف اصبحت یا اباذر؟ قال : اصبحت وعكا یا رسول الله  
صلی الله علیه وآله وسلم! فقال :اصبحت فی روضه من ریاض الجنه قد انغمست  
فی ما الحیوان و قد غفر الله لك ما یقدح فی دینك فابشر یا اباذر....<sup>(۳۶)</sup>



## طیب ولادت

در کنار خانه کعبه نشسته بودم . ناگاه پیرمردی گوژپشت در برابر چشمانم ظاهر گشت . موهای (سفید و بلند) ابروان او که بر دیدگانش آویخته بود، از عمر دراز او حکایت می کرد. عصایی بر کف ، و کلاه قرمزی بر سر و جامه ای پشمین بر تن داشت .

پیرمرد نزدیک شد و در حضور پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم که بر دیوار کعبه تکیه زده بود (بر زمین ) نشست . سپس گفت :ای فرستاده خدا! آیا می شود در حق من دعا کنی و از درگاه خدا، برایم طلب مغفرت نمای ؟.

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در پاسخ فرمود: پیرمرد! کوشش تو بی فایده است ، و اعمال تو تباه گشته است و درخواست مغفرت در حق تو پذیرفته نخواهد شد.

پیرمرد که از خواهش خود طرفی نبست ، با سر افکندگی از محضر آن حضرت خارج شد و از راهی که آمده بود بازگشت .

در این هنگام رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به من فرمود: علی ! آیا او را شناختی ؟

گفتم : نه .

فرمود: او همان ابلیس ملعون است .

(با شنیدن این جمله از جای جستم ) و دوان دوان خود را به او رساندم . در بین راه با او گلاویز گشته و بر زمینش کوفتم و آنگاه بر سینه اش نشستم و گلویش را در دستهایم گرفتم و به سختی فشردم تا (هر چه زودتر) هلاکش سازم .

در همین حال مرا به نام صدا زد و از من خواست که دست از او بردارم و وی را به حال خود گذارم و اضافه کرد که :

(فانی من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم) .<sup>(۳۷)</sup>

یعنی مرا تا روز قیامت (یا تا روز ظهر حضرت حجت ) مهلت حیات و زندگانی داده اند و من تا آن روز زنده خواهم ماند. (بنابراین ، تلاش تو بر کشتن من بی فایده است ) . سپس گفت :

علی! به خدا سوگند من تو را بسیار دوست دارم ، (و این جمله را از من بشنو و به یادگار داشته باش): آن کس که در مورد تو، به دشمنی و خصومت برخیزد و از تو بر دل ، حقد و کینه گیرد، باید در مشروعیت ولادت خود تردید کند و مرا در کار پدر خود شریک بشمارد...!  
من از حرف او خنده ام گرفت و رهایش ساختم .

قال علی علیه السلام: كنت جالسا عند الكعبة فاذا شيخ محدودب قدسقط حاجباه علی عینیه من شده الکبر و فی یده عکازه و علی راسه برنس احمر و علیه مدرعه من الشعر، فدنا الی النبی و النبی مسند ظهره علی الکعبه ، فقال یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم! ادع لی بالمغفره فقال النبی خاب سعیک یا شیخ! و ضل عملک . فما تولى الشيخ قال لی : یا ابا الحسن ! اتعرفه ؟ قلت لا، قال ذلك اللعين ابليس ... فعدوت خلفه حتى لحقته و صرعته الی الارض و جلست علی صدره و وضعت یدی فی حلقه لاختنقه ، فقال لی : لاتفعل یا ابالحسن فانى من المنظرین الی یوم الوقت المعلومو الله یا علی ! انى لاحبک جدا و ما ابفضک احد الا شرکت اباه فی امه فصار ولد زنا فضحکت و خلیت سبيله (۳۸)

## طلب آمرزش

مردی در کنارم به نماز ایستاده بود. شنیدم که برای پدر و مادر خود که در جاهلیت از دست داده بود استغفار می کند.  
به او گفتم : آیا برای پدر و مادر خود که در جاهلیت به حال کفر مرده اند استغفار می کنی و برای آنان آمرزش می طلبی؟!  
گفت : چه مانعی دارد؟ مگر این ابراهیم نیست که برای پدر خود (آزر) آمرزش خواسته است؟!

ندانستم که در پاسخ وی چه بگویم . قصه را برای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بیان کردم که این آیه نازل گشت :  
و استغفار و طلب آمرزش ابراهیم برای پدرش (یعنی عمویش ) جز یک وعده محض نبوده است و چون بر وی معلوم گشت که او دشمن خداست ، از وی تبری و دوری جست.<sup>(۳۹)</sup>

ابراهیم بعد از وفات پدر دریافت که او دشمن خداست و لذا هیچ استغفاری برای وی نکرد.

عن علی قال : صلی رجل الی جنبی فاستغفر لابویه و کانا ماتا فی الجاهلیه فقلت : تستغفر لابویک و قد فی جاهلیه ؟ فقال : قد استغفر ابراهیم لابیه ! فلم ادر ما ارد علیه فذکرت ذلک للنبی فانزل الله :  
(و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعده وعدھا ایاه فلما تبین له انهعدو لله تبراً منه )...

لما مات تبین نه عدو لله فلم یستغفر له .<sup>(۴۰)</sup>

### امیر مؤمنان همراز خدا

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که نوشته ای در دست داشت ،  
مرا به حضور خویش فراخواند. سپس فرمود: علی ! در حفظ و نگهداری این  
مکتوب کوشش نما!

پرسیدم : مگر این چه کتابی است ؟

فرمود: خداوند متعال ، نام همه نیک بختان و سعادت‌مندان عالم را در خلال  
آن برشمرده است ، و اسمای دوزخیان و گمراهان از پیروان مرا، تا روز  
واپسین همه را در آن ثبت نموده و از من خواسته است که آن را به تو  
بسپارم.

قال علی علیه السلام: دعانی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمو فی یده کتاب  
فقال : یا علی ! دونک هذا الكتاب .

قلت : یا نبی الله ما هذا الكتاب ؟ قال : کتاب کتبه الله ، فیه تسمیه اهل  
السعاده و الشقاوه من امتی الی یوم القیامه امرنی ربی ان ادفعه الیک .<sup>(۴۱)</sup>

### گریه نابه هنگام

با پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم در یکی از کوچه های مدینه قدم می زدیم . در طول مسیر به بستان سرسبزی برخوردیم ، به آن حضرت عرض کردم : عجب باغ زیبایی است؟! فرمود: آری ، زیباست ، ولی باغ تو در بهشت ، زیباتر خواهد بود.

(از آنجا گذشتیم ) به باغ دیگری رسیدیم . باز گفتم : عجب باغ زیبایی است؟!

فرمود: بله زیباست ، اما باغ تو در بهشت زیباتر است .

به همین ترتیب با هفت باغ مواجه شدیم و هر بار گفتگوی بالا بین من و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم تکرار می شد، در پایان راه ناگهان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم دست در گردنم انداخت و در حالی که مرا به سینه خود می فشرد به گریه افتاد و فرمود:

پدرم به فدای آن شهید تنها.

پرسیدم : ای فرستاده خدا! گریه برای چیست ؟

فرمود: از حقد و کینه های مردم که در سینه ها نهان کرده و آنها را پس از من آشکار سازند: کینه هایی که ریشه در بدرواحد دارد و میراث از آن برده است آنها خونهای ریخته شده در احد را از تو طلب می کنند.

پرسیدم : آیا در آن روز دینم سلامت خواهد بود؟

فرمود: آری .

سپس فرمود: مژده باد بر تو: مرگ و حیات تو با من است (یعنی در دنیا و آخرت با من خواهی بود). تو برادر من و وصی و برگزیده من و نیز وزیر و وارث من خواهی بود آنکه قرضه هایم ادا کند و بر وعده هایم جامه عمل پوشاند، تو هستی .

علی ! تو ذمه ام را بری سازی و امانتم را ردّ نمایی و بر سنت من ، با ناکشین و قاسطین و مارقین پیکار نمایی .

نسبت تو با من ، همچون هارون با موسی است .

تو مانند هارون در میان امت من هستی : قومش او را ضعیف شمردند و در اندیشه کشتنش برآمدند. بر ظلمی که از قریش بینی ، شکیباً باش و بر همدستی آنها علیه خود، صبور باش ....

قال علی بن ابی طالب : كنت امشی مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في بعض طرق المدينة فأتينا علي حديقه . فقلت : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! ما احسنها من حديقه ! قال : ما احسنها و لك في الجنة احسن منها، ثم اتينا علي حديقه اخرى فقلت : يا رسول الله ! ما احسنها من حديقه و قال : ما احسنها و لك في الجنة احسن منها حتى اتينا علي سبع حدائق اقول يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما احسنها و يقول : لك في الجنة احسن منها، فلما خلاله الطريق اعتنقني ثم اجهش باكيا و قال :  
بابي الوحيد الشهيد.

فقلت يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما يبكيك ؟

فقال : ضغائن في صدور اقوام لا يبدونها لك الا من بعدى احقاد بدر و ترات احد.

قلت : في سلامه من ديني ؟

قال : في سلامه من دينك فابشر يا علي ! فان حياتك و موتك معي و انت اخی و انت وصيي انت صفيي و وزيری و وارثی والودی عنی و انت تقضی دينی و تنجز عادتی عنی و انت تبری ذمتی تودی امانتی و تقاتل علی سنتی الناکثين من امتی و القاسطين و المارقين و انت منی بمنزله هارون من موسى و لك بهارون اسوه حسنه اذا استضعفه قومه و كادوا يقتلونہ فاصبر لظلم قریش اياك و تظاهر هم عليك ....<sup>(۴۲)</sup>

### ماءموریت خالد بن ولید پس از فتح مکه

رسول اکرم دسته های جنگجویان را به اطراف مکه فرستاد که مردم را به اسلام دعوت کنند، ولی به آنها فرمان نبرد نداده بود. از جمله کسانی که فرستاده بود خالد بن ولید بود که وی را برای تبلیغ اسلام به میان قبیله بین جذیمه روانه کرده بود، نه برای جنگ.<sup>(۴۳)</sup> خالد به منظور انتقام جویی و تسویه حساب شخصی از این تیره عرب که در جاهلیت خونی از کسان او ریخته بودند، دست به کشتار عده ای زد و گروهی را اسیر کرد و اموالشان را به یغما برد. رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم که از رفتار زشت او باخبر شد، به مسجد رفت و بر فراز منبر سه مرتبه گفت :

پروردگارا! من از آنچه خالد بن ولید مرتکب شده است بیزارم و از کار او متنفرم .

سپس از من خواست (تا به منظور جبران زیانهایی که به مردم آن ناحیه متحمل شده بودند و پرداخت خون بهای کسانی که به ناحق کشته شده بودند) به میان آن قبیله روم .

در آنجا من (پس از آنکه از همه آسیب دیدگان دلجویی کردم و با پرداخت غرامت ، رضایت آنان را جلب نمودم در پایان ) به ایشان گفتم : شما را به خدا سوگند، اگر در میان شما کسی هست که حقی از او ضایع شده باشد (هم اینک برخیزد و حق خود را بستاند).

کسانی برخاستند و گفتند: حال که چنین است و تو ما را به خدا سوگند دادی باید بگوییم که (تعدادی ) زانو بند شتر و ظرف مخصوص سگ نیز از ما در این حادثه مفقود گشته است.

من آنها را نیز حساب کردم و وجه آن را پرداختم سپس دیدم ، هنوز مبالغی از پولی که با خود آورده بودم همچنان باقی است . به مردم گفتم : این پولها را نیز به شما می بخشم تا برائت ذمه کامل از رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم حاصل شده باشد. و این وجه را در برابر ترضیع مطلقه حقوق شما چه آنها که می دانید و چه چیزهایی که نمی دانید قرار

دادم . و نیز برای جبران ترس و وحشتی که بر زنان و کودکان شما عارض گشته است .

(پس از رتق و فتق امور و انجام دادن وظیفه ) نزد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بازگشتم و گزارش مأموریت و عملکرد خود را به سمع ایشان رساندم . حضرت فرمودند:

علی ! به خدا سوگند (خوشحالم کردی چندانکه ) اگر به جای این کار، شتران سرخ مو برایم هدیه می آوردند این قدر خوشحال نمی شدم .  
قال علی علیه السلام: ان رسول الله بعث خالد بن الوليد الى بنی جذيمه ، ففعل ما فعل ، فصعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المنبر فقال : اللهم انى ابرا اليك مما صنع خالد بن الوليد ثلاث مرات .

ثم قال : اذهب يا على !

فذهبت فوديتهم ثم ناشدتهم بالله هل بقى شى ؟

فقالوا اذ نشدتنا بالله فمیلغه كلابنا و عقال بعيرنا.

فاعطيتهم لهما و بقى معى ذهب كثير فاعطيتهم اياه و قلت : هذا لذمه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمو لما تعلمون و لما لا تعلمون و لروعات النساء و الصبيان ، ثم جئت الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمفاخبرته فقال : و الله لايسرنى يا على ! ان لى بما صنعت حمر النعم (۴۴)



## برترین موجود

روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

خداوند متعال ، هیچ آفریده ای را برتر گرامیتر از من نیافریده است .

پرسیدم : ای فرستاده خدا! شما افضلید یا جبرئیل ؟

فرمود: علی ! پروردگار متعال ، پیامبران خود را حتی بر نزدیکترین فرشتگانش برتری داده است . و از میان آنان ، مرا از همه افضل شمرده است .  
آنگاه فرمود:

پس از من مقام تو و امامان معصوم از همگان برتر خواهد بود. فرشتگان ، خدمتگذاران ما و کارپردازان (شیعیان و) علاقه مندان ما هستند. فرشتگانی که حاملان عرش (قدت و عظمت ) الهی اند پیوسته بر حمد و ستایش پروردگار مشغولند و بهر دوستداران ما استغفار می کنند.

علی ! اگر آفرینش ما نبود، نه آدم و نه حوا، نه بهشت و نه دوزخ ، نه آسمان و نه زمین ... (هیچکدام ) لباس هستی نپوشیده بودند و در صفحه وجود ظاهر نمی گشتند، پس چگونه ما از فرشتگان افضل نباشیم ؛ در حالی که از نظر معرفت حق و پرستش او، بر همه آنها سبقت و پیشی داشته ایم؟! قال امیر المومنین : قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما خلق الله عزوجل خلقا افضل منی و لا اکرم عیه منی ... فقلت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! فانت افضل او جبرئیل ؟

فقال : یا علی ! ان تبارک و تعالی فضل انبیاء المرسلین علی مالئکته المقربین و فضلنی علی جمیع اللبیین و المرسلین و الفضل بعدی لک یا علی ! و للائمہ من بعدک و ان الملائکة اخدامنا و خدام محبینا، یا علی ! الذین یحملون الفرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یتستغفرون للذین آمنوا بولایتنا، یا علی ! لو لا نحن ، ما خلق الله آدم و لا حوا و لا الجنة و لا النار و لا السما و لا الارض فکیف لانکون افضل من الملائکة و قد سبقنا هم الی معرفه ربنا و تسبیحه و تهلیلہ و تقدیسه ...؟(۴۵)

### اجازه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم

در منزل یکی از همسران خویش به سر می برد، به قصد دیدار او به آنجا رفتم . پیش از ورود، اجازه خواستم . که به داخل راهنمایی شدم . همین که داخل منزل شدم (و در برابر چشمان پیامبر ظاهر گشتم ) فرمود:

علی ! آیا نمی دانی که خانه من خانه تو است؟! تو برای ورود خود محتاج به اجازه نیستی .

گفتم : ای فرستاده خدا!! این اجازه را از روی علاقه گرفتم.

فرمود: تو، به چیزی علاقه داری که محبوب خداست . تو ادب کردی و به شیوه آداب الهی رفتار نمودی .

آیا نمی دانی که آفریدگار من نمی خواهد که هیچ سری از اسرار من بر تو پوشیده بماند؟

علی ! تو وصی پس از من هستی ، مظلوم و مغلوبی که پس از من به او جفا کنند.

آن کس که بر پیروی از تو ثابت قدم بماند بر پیروی از من ثابت قدم مانده است . و آن کس که از تو کناره گیرد از من جدا گشته است . دروغ گوید، کسی که دعوی محبت من کند و با تو دشمنی ورزد چرا که خدای متعال آفرینش من و تو را از نور واحدی قرار داده است .

عن امیرالمومنین قال : دخلت علی النبی و هو فی بعض حجراته فاستاذنت علیه فاذن لی فلما دخلت قال لی : یا علی ! اما علمت ان بیتی بیتک فما لک تستاذن علی؟!

فقلت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! احببت ان افعل ذلک . قال : یا علی احببت ما احب الله و اخذت باداب الله . یا علی ! اما علمت انه ابی خالقی و رازقی ان یکون لی سر دونک ؟ یا علی ! انت وصیی من بعدی و انت المظلوم المضطهد بعدی . یا علی ! الثابت علیک کالثابت معی و المقیم علیک کالمقیم معی و مفارقتک مفارقتی یا علی ! کذب من زغم انه یحبنی و یبغضک لان الله تعالی خلقنی و ایاک من نور واحد. (۴۶)

### بر بالین پیامبر

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در بستر بیماری خفته بود. من به قصد عیادت او رفته بودم. در آنجا مردی حضور داشت که در حسن و جمال بی نظیر بود. او در حالی که سر مبارک پیامبر را در دامن داشت، و بر بالین او نشسته بود، و پیامبر نیز در خواب بود. من داخل شدم (اما جلوتر نرفتم، صدای آن مرد) مرا به پیش خواند و گفت:

نزدیک عموزاده خود شو که تو از من بر او سزاوارتری! .  
جلو رفتم و نزدیک ایشان شدم. (با آمدن من) آن مرد برخاست جای خود را به من داد و رفت. من نشستم و سر مبارک حضرت را چنانکه او در دامن گرفته بود در بغل گرفتم. ساعتی گذشت. پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم بیدار شد، و از من پرسید: مردی که سر بر دامن او داشتم کجا رفت؟.

گفتم: وقتی که من داخل شدم او مرا نزد شما خواند و گفت: نزدیک عموزاده خود شو که تو از من بر او سزاوارتری، سپس برخاست و رفت و من جای او نشستم.

فرمود: او را شناختی؟

گفتم: نه، پدر و مادرم فدای شما.

فرمود: او جبرئیل بود. من سر بر دامن او نهاده بودم و به سخنانش گوش می دادم تا اینکه دردم سبک گشت و خواب بر چشمانم غلبه کرد.

عن علی بن ابی طالب قال: دخلت علی نبی الله و هو مریض فاذا راسه فی حجر رجل احسن ما رایت من الخلق و النبی نائم فلما دخلت علیه قال الرجل: ادن لی ابن عمک فانت احق به منی فدنوت منهما فقام الرجل و جلست مکانه و وضعت راس النبی فی حجری کما کان فی حجر الرجل فکمکت ساعخ ثم ان النبی استیقظ فقال: این الرجل الذی کان راسی فی حجره؟  
فقلت: لما دخلت علیک دعانی الیک ثم قال ادن الی ابن عمک فانت احق به منی ثم قام فجلست مکانه.

فقال النبي : فهل تدري من الرجل ؟ قلت : لا بابي و امي فقال النبي : ذاك  
جبرئيل كان يحدثني حتى خف عني و جعي و نمت و راسي في حجره .<sup>(٤٧)</sup>

### پرچم هدایت

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به من فرمود: نخستین کسی که به بهشت راه یابد تو هستی .

گفتم : حتی پیش از شما؟

فرمود: آری . چرا که تو پرچمدار من در آخرت هستی ، چنانکه در دنیا بوده ای . و حامل پرچم مقدم و پیش از همه است .

آنگاه فرمود: علی ! گویی هم اینک می بینم که تو در بهشت هستی و در حالی که پرچم مرا (لواء الحمد) بح کف داری ، (همه انسانها) از آدم ابوالبشر گرفته تا تمامی کسانی که پس از وی آمده اند و از این پس بیایند، در پناه آن جمع باشند.

عن علی بن ابی طالب قال : قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: انت اول من یدخل الجنه ، فقلت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ادخلها قبلک ؟

قال ۶ نعم لانک صاحب لوائی فی الاخره کما انک صاحب لوائی فی الدنيا و صاحب اللوا هو المتقدم . ثم قال : یا علی کانی بک و قد دخلت الجنه و بیدک لوائی و هو لواء الحمد تحته آدم فمن دونه .<sup>(۴۸)</sup>

## عیادت

یک روز که بیماری سختی بر من عارض گشته بود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به دیدنم آمد. من در بستر افتاده بودم ، آن حضرت در کنارم نشست و جامه ای را که به خودش تعلق داشت بر رویم کشید، چون حال مرا چنان دید که از شدت بیماری رنجور گشته ام ، برخاست و به مسجد رفت در آنجا لحظاتی را به دعا و نماز پرداخت و سپس نزد من بازگشت جامه ام را پس زد و فرمود:

علی ! برخیز که بهبودی خود را باز یافتی .

من از بستر برخاستم در حالی که هیچ دردی احساس نمی کردم و گویا هیچ بیمار نبوده ام . آنگاه به من فرمود:

هیچگاه از پروردگار خود درخواستی نکردم مگر آنکه برآورده کرد، و همچنین هرگاه چیزی برای خود مسألت می نمودم برای تو نیز طلب می کردم .

عن علی قال : مرضت مرضاً فعادني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فدخل علي و انا مضطجع فاتي الي جنبتي ، ثم سجانني بثوبه فلما راني قد ضعفت قام الي المسجد فصلى فلما قضى صلاته جا فرفع الثوب عني . ثم قال : قم يا علي فقد برئت.

فقلت كاني ما اشتكيت قبل ذلك . فقال : ما سالت ربي عزوجل شيئا الا اعطاني و ما سالت شيئا الا سالت لك. (۴۹)

### محتضر و قبله

به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند که مردی از فرزندان عبدالمطلب در حال احتضار است . حضرت بر بالین او حاضر شد، اما دید که او را به سمت غیر قبله خوابانده اند همان جا فرمود تا او را به سوی قبله برگردانند. آنگاه فرمود:

در چنین حالی است که فرشتگان رحمت به سوی محتضر می شتابند و مورد لطف و توجه خدا قرار می گیرد. محتضری که رو به قبله باشد تا هنگامی که قبض روح گردد در سایه لطف و عنایت الهی است.

قال علی علیه السلام: دخل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی رجل من ولد عبدالمطلب فاذا هو فی السوق و قد وجه الی غیر القبله ، فقال : وجهوه الی القبله فانکم ادا فعلتم ذلك اقبلت علیه الملائکه و اقبل الله علیه بوجهه فلم یزل كذلك حتی یقبض. (۵۰)

## مرغ بریان

با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در مسجد بودم . آن حضرت پس از ادای فریضه صبح برخاستند و از مسجد خارج شدند. من نیز از پی او بیرون آمدم .

برنامه همیشگی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم این بود که اگر آهنگ رفتن جایی را داشت ، مرا مطلع می ساخت . من هم وقتی که احساس می کردم ، درنگ او برخلاف انتظار قدری به طول انجامیده است ، به همان مکان می رفتم تا از حال او خبر بگیرم ؛ چه اینکه دلم تاب و تحمل دوری او را، هر چند برای ساعتی ، نداشت .

با توجه به همین برنامه ، آن روز صبح ، پیامبر گرامی هنگام خروج از مسجد به من فرمود:

من به خانه عایشه می روم این را گفت و روانه گردید. من نیز به منزل بازگشتم و لحظاتی را در منزل ماندم ، ساعات خوشی را در جمع خانواده با حسن و حسین سپری کردم و در کنار همسر و فرزندان خود احساس شمع و شادمانی داشتم ... (اما ناگهان حالتی در خود احساس کردم ، که گویا کسی مرا به سوی خانه عایشه فرا می خواند، این بود که بی اختیار) از جا برخاستم و راهی منزل عایشه شدم .

در زدم . صدای عایشه بود که پرسید: کیستی ؟ گفتم : علی .

گفت : رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم خفته است !

ناچار برگشتم . اما با خود گفتم : جایی که عایشه در منزل باشد، چگونه

پیامبر خدا فرصت خواب و استراحت پیدا نموده است !؟

پاسخ او را باور نکردم . باز گشتم و دوباره در زدم ، این بار هم عایشه بود

که پرسید: کیستی ؟ گفتم : علی .

گفت : رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم کاری دارند.

من در حالی که از در زدن خود شرمگین شده بودم ، برگشتم . (ولی مگر

بازگشت ممکن بود؟) شوق دیدار رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم حالتی در

من پدید آورده بود که جز با دیدار او آسوده نمی گشتم ، این بود که با به



سرعت بازگشتم و برای بار سوم در کوفتم . اما شدیدتر از دفعات پیش باز عایشه پرسید: کیستی ؟ گفتم : علی .

(که خوشبختانه ) آواز رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به گوشم رسید که به عایشه فرمود: در را باز کن !

عایشه ناگزیر در را بگشود و من داخل شدم . پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم پس از آنکه مرا (کنار خود) نشانده ، فرمود: اباالحسن ! آیا نخست من قصه خود را باز گویم یا ابتدا تو از تاءخیر خود سخن گویی ؟ گفتم : ای فرستاده خدا! شما بگویید که سخن شما خوش تر است . آنگاه فرمود:

مدتی بود که گرسنگی آزارم می داد، و من آن را مخفی می داشتم . تا اینکه به خانه عایشه آمدم ، اینجا هم باینکه توقفم به طول انجامید چیزی برای خوردن پیدا نشد. از این رو دست به دعا گشودم و از ساحت کریمانه اش مدد جستیم که ناگاه دوستم جبرئیل از آسمان فرود آمد و این مرغ بریان را به همراه خود آورد و گفت : هم اینک خدای عزوجل بر من وحی فرمود؛ که این مرغ برشته را که از بهترین و پاکیزه ترین غذاهای بهشتی است برگیرم و برای شما بیاورم.

و جبرئیل به آسمان صعود کرد. من نیز به پاس اجابت و عنایت پروردگار، به شکر و ستایش او مشغول شدم ، آنگاه گفتم :

پروردگارا! از تو می خواهم کسی را در خوردن این غذا همراهم سازی که من و تو را دوست داشته باشد.

لحظاتی منتظر ماندم و کسی بر من وارد نشد.

دوباره دست به دعا برداشتم و عرض کردم :

خدایا! توفیق همراهی در صرف این غذا را نصیب آن بنده ای بنما که او

افزون بر اینکه تو و مرا دوست بدارد، محبوب من و تو نیز باشد.

(چیزی نگذشت ) که صدای کوبه در بلند شد و فریاد تو به گوشم رسید.

به عایشه گفتم : در بگشا، که تو وارد شدی، (چشمانم به دیدنت روشن شد و) من پیوسته شاکر و سپاسگزار خواندم ؛ چه اینک تو همان کسی هستی که

خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند علی! مشغول شو و از غذا بخور!

پس زان صرف غذا، پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم از علی خواست تا او نیز قصه خود را بازگوید. در اینجا علی آنچه در غیاب آن حضرت رخ داده بود، از لحظه خروج از مسجد تا مزاحمتها و ممانعت های عایشه و بهانه تراشی های او، همه را به عرض آن حضرت رسانید. آنگاه پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم روی به عایشه کرد و فرمود:

عایشه! هر چه خدا بخواهد همان می شود (اما بگو بدانم) چرا چنین کردی؟

عایشه گفت: ای رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم من خواستم افتخار شرکت در خوردن این غذای بهشتی نصیب پدرم شود.

حضرت فرمود: این اولین بار نیست که کینه توزی تو نسبت به علی آشکار می شود، من از آنچه در دل نسبت به او داری، به خوبی آگاهم. عایشه! کار تو به آنجا خواهد کشید که به جنگ با علی برمی خیزی!

عایشه گفت: مگر زنان هم با مردان به نبرد آیند؟

پیامبر فرمود: همان که گفتم، تو بر جنگ و نبرد با علی کمر بندی و در این کار کسانی از نزدیکان و یاران من (طلحه و زبیر) تو را همراهی کنند و بر وی بشورند.

در این جنگ رسوایی به بار خواهید آورد که زبانزد همگان گردید، در این مسیر به جایی می رسی که سگها برای تو پارس کنند، در آنجا تو پیشیمان گردی و درخواست بازگشت کنی اما پذیرفته نخواهد شد، چهل مرد (به دروغ) شهادت دهند که آن مکان حوابنیست (و نام دیگری دارد) و تو به شهادت و گواهی آنها خرسند خواهی شد و همچنان به راه خود ادامه دهی تا به شهری برسی (بصره) که مردم آن بر حمایت و یاری تو به پاخیزند. آن شهر از دورترین آبادیها به آسمان و نزدیکترین آنها به آب است.

اما از این لشکر کشی سودی نخواهی برد و با شکست و ناکامی باز خواهی گشت، آن روز تنها کسی که جانت را از معرکه قتال رهایی بخشد و تو را

همراه تنی چند از معتمدان و نیکان اصحابش به مدینه باز گرداند، همین شخص خواهد بود (اشاره به علی).

خیرخواهی او به تو همواره بیش از خیرخواهی تو به اوست ، علی ، آن روز تو را از چیزی می ترساند و از عاقبت شومی برحذر می دارد که اگر آن را اراده کند و بر زبان جاری سازد، فراق و جدایی ابدی بین من و تو حاصل گردد؛ چه اینکه اختیار طلاق و رهایی همسرانم پس از وفات من در دست علی است ، و هر یک را که او رها سازد و طلاق گوید، رشته زوجیت بین وی و رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم برای همیشه بریده گردد. از افتخار انتساب همسری پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم محروم خواهد ساخت .

پیشگوییهای حضرت که به اینجا رسد، عایشه گفت :

ای کاش مرده بودم و آن روز را نمی دیدم !

حضرت فرمود: هرگز هرگز، به خدا سوگند آنچه گفتم شدنی است و گویا هم اینک آن را می بینم . سپس حضرت به من فرمود:  
علی ! برخیز که وقت نماز ظهر است ، باید بلال را هم برای اذان خبر کنم .  
آنگاه بلال اذان گفت و حضرت به نماز ایستاد و من هم نماز گزاردم . و ما همچنان در مسجد ماندیم .

عن علی قال : كنت انا و رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في المسجد بع ان صلى الفجر، ثم نهض و نهضت معه و كان اذا اراد ان يتجه الى موضع اعلمنى بذلك فكان اذا ابطا في الوضع صرت اليه لاعرف خبره ؛ لانه لا يتقار قلبي على فراقه ساعه فقال لي : انا متجه الى بيت عائشه فمضى و مضيت الى بيت فاطمه فلم ازل مع الحسن و الحسين و هي و انا مسروران بهما ثم اني نهضت و صرت الى باب عائشه فطقت الباب فقالت لي عائشه : من هذا؟ فقلت لها: انا علي فقالت : ان النبي راقد فانصرفت ثم قلت : النبي راقد و عائشه في الدار؟ فرجعت و طرقت الباب فقالت لي عائشه من هذا؟ فقلت انا علي فقالت : ان النبي علي حاجه فانثيت مستحيا من دقي الباب و وجدت في صدري ما لا استطيع عليه صبرا فرجعت مسرعا فدققت الباب دقا عنيقا، فقالت لي عائشه :

ن ها؟ فقلت : انا على فسمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول لها: يا عائشه افتحى له الباب ففتحت فدخلت .

فقال لى : اقعد يا ابا الحسن احدثك بما انه فيه او تحدثنى بابطائك عنى /  
فقلت : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! حدثنى فان حديثك احسن  
فقال : يا ابا الحسن كنت فى امر كتمته من الم الجوع فلما دخلت بيت عائشه  
و اطلت القعود و ليس عندها شى تاتى به ، مددت يدى و سألت الله القريب  
المجيب ، فهبط على حبيبي جبرئيل و معه هذا الطير و هو اطيب طعام ي  
الجنه فاتيک به يا محمد! فحمدت الله كثيرا و عرج جبرئيل ، فرفعت يدى الى  
السماء فقلت : اللهم يسر عبدا يحبك و يحبنى ياكل معى هذا الطائر.

فمكثت مليا فلم ار احدا يطرف الباب ، فرفعت يدى ثم قلت : اللهم يسر  
عبدا يحبك و يحبنى و تحبه و احبه ياكل معى هذا الطائر، فسمعت طرقت  
للباب و ارتفاع صوتك فقلت لعائشه : ادخلنى عليا، فدخلت فلم ازل حامد الله  
حتى بلغت الى اذ كنت تحب الله و تحبنى و يحبك الله و احبك فكل يا على !  
فلما لكلت انا و النبى الطائر، قال لى : يا على ! حدثنى ، فقلت يا رسول الله  
صلى الله عليه وآله وسلم....

فقلت : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! اشتهيت ان يكون ابى ياكل من  
الطير فقال لها: ما هو باول ضغن بينك و بين على و قد وقفت على ما فى  
فلبك لعلى انك لتقاتلينه فقلت : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمو تكون  
النساء يقاتلن الرجال ؟ فقال لها: يا عائشه انك لتقاتلين عليا و يصحبك و  
يدعوك الى ها نفر من اصحابى فيحملونك عليه و ليكونن فى قتالك له امر  
بنحدث به الاولون و الاخرون و علامه ذلك انك تركبين الشيطان ثم تبليين  
قبل ان تبلغى الى الموضع الذى يقصد بك اليه ، فتنبح عليك كلاب الحواب  
فتساليين الرجوع فيشهد عندك قسامه اربعين رجلا ما هى كلاب الحواب  
فتصيرين الى بلد اهله انصارك هو ابعد بلاد على الارض الى السماء و اقربها الى  
الما و لترجعين و انت صاغره غير بالغه الى ما تريدن و يكون هذا الذى يردك  
مع من يثق به من اصحابه ، انه لك خير منك له و لينذرنا بما يكون الفراق  
بينى و بينك فى الاخره ، و كل من فرق الى بينى و بينه بعد وفاتى ففراقه  
جائر.

فقلت : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! لينتى مت قبل ان يكون ما  
تعدنى !

فقال لها: هيهات هيهات و الذى نفسى بيده ليكونن ما قلت حتى كانى اراه

ثم قال لى : قم يا على ! فقد وجبت صلاه الظهر حتى امر بلالا بالاذان فاذن  
بلال و اقم الصلوه و صلى و صليت معه و لم نزل فى المسجد. (٥١)

## فتنه کور

روزی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلمه من فرمود:

نبرد با اهل فتنه بر تو واجب شده است ، چنانکه جهاد با مشرکان بر من واجب گشته بود.

پرسیدم : ای فرستاده خدا! این چه فتنه ای است که جهاد در مورد آن بر من فرض گشته است ؟

فرمود: به زودی گروهی ظاهر شوند که شهادت بر وحدانیت حق و رسالت من دهند در حالی که با سنت و سیرت من به مخالفت برخیزند.

گفتم : با اینکه ، آنان چون من بر حقانیت اسلام شهادت دهند پس چرا با ایشان به پیکار پردازم ؟

فرمود: بر بدعتهایی که در دین نهند و سرپیچی از فرمان الهی کنند.

عرض کرد و: شما پیشتر به من وعده شهادت در راه خدا داده اید، ای کاش از خدا می خواستید تا زمان آن فرا رسد و در رکاب شما تحقق پذیرد.

فرمود: پس چه کسی باناکثین وقاسطین ومارقین بجنگد؟ وفای به آن وعده حتمی است و تو به فیض شهادت نایل خواهی شد. چگونه است صبر و طاقت تو آنگاه که محاسنت به خون سرت رنگین گردد؟!

گفتم : اینکه بشارت است و جای شکر و سپاس دارد، نه موقف صبر و بلا.

فرمود: آری ، همین طور است پس پذیرای خصومتها باش که تو همواره مورد دشمنی و خصومت خواهی بود.

عرض کردم : کاش قدری از آن فتنه ها با بیان می فرمودید. سپس حضرت چنین ادامه داد:

پس از من ، پیروانم در فتنه و گمراهی خواهند افتاد؛ آنان قرآن را به پندار خود تاءویل کنند و به راءی خود معنی و تفسیر نمایند، شراب را به بهانه نبیذ، حلال شمردند و مال حرام (رشوه ) به نام هدیه ، و ربا را به اسم داد و ستد بر خود مباح سازند. و کتاب خدا را از مواضع خود تحریف کنند... آن روز فتح و غلبه با گمراهان است.

در این زمان تو همچنان ملازم خانه خود باش (و برای دفع این گمراهیها اقدامی نکن) تا اینکه زمام خلافت و زعامت در کف تو نهاده شود. پس آنگاه که تو عهده دار ولایت و امارت مردم گشتی، کینه هایی که در سینه ها به رسوب نشسته است دوباره به غلیان افتند و انواع خدعه و نیرنگ علیه تو به کار گیرند، در این هنگام، تو بر جهاد با اهل تاءویل کمر خواهی بست چنانکه بر پیکار با اهل تنزیل (مشرکان) کمر بسته بودی؛ چه، حال کفر و عناد آن رز ایشان، کمتر از کفر و ضلالت نخستین آنها نیست.

پرسیدم: اگر مردم چنان شدند، درباره آنها چه رای می داشته باشم؟ آنان را مرتد یا مفتون بشمارم؟

فرمود: آنان را مفتون بدان نه مرتد....

عن علی قال: ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: ان الله كتب عليكم جهاد المفتونين كما كتب على جهاد المشركين ...

فقلت: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما هذه الفتنة التي كتب على فيها الجهاد؟

قال: قوم يشهدون ان لا اله الا الله و انى رسول الله و هم مخلفون للسنه فقلت: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! فعلام اقاتلهم و هم يشهدون كما اشهد؟

قال: على الاحداث فى الدين و مخالفه الامر.

فقلت: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! انت كنت و عدتنى الشهده فاسئل الله ان يعجلها لى بين يديك .

قال: فمن يقاتل الناكثين و القاسزين و المارقين؟ اما انى قد وعدتك الشهده و ستستشهد تضرب على هذه فتخضب هذه فكيف صبرك اذا؟  
فقلت: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليس هذا بوطن صبر هذا موطن شكر.

قال: اجل اصبت فاعد للخصومه فانك تخاصم . فقلت: رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لو بينت لى قليلا.

فقال: ان امتى ستفتن من بعدى فتتاول القرآن و تعمل بالراى و نستحل الخمر بالنبيذ و السحت بيتك حتى تقلدها فاذا قلدها جاشت عليك الصدور و

قلبت لك الامور فقاتل حينئذ على تاويل القران كما قاتلت على تنزيله فايست  
حالهم الثانيه بدو حالهم الاولى .

فقلت : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فباي المنازل انزل هولاء  
المفتونين ! بمنزله فتنه ام بمنزله رده ؟  
فقال : انزلهم تمنزله فتنه .<sup>(٥٢)</sup>



## راز دانی

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از امری خبر می داد که از نظر مکانی با آنها فرسنگها فاصله داشت. حضرت در مدینه بود و از جنگ موته خبر می داد جایی که تا مدینه مسیر یک ماه راه فاصله داشت!

نبرد موته را از همان جا برای ما وصف می کرد و شمار کسانی که در آن پیکار به شهادت رسیدند را بر می شمرد.

بسیار اتفاق می افتاد کسی نزد او می آمد و پرسشی داشت، حضرت می فرمود: نخست تو از حاجت خود خبر می دهی یا من بگویم که به چه منظور آمده ای؟ آنگاه به خواهش مرد سائل پرده از حاجت پنهان او برمی داشت.

مکیان را از اسرارشان باخبر می ساخت به طوری که هیچ نکته تاریک و مبهمی برایشان باقی نمی ماند، از جمله، گفتگوی پنهانی صفوان بن امی عمیر بن وهب؛ میان آن دو حرفهایی در و بدل شد که احدی از مضمون آن آگاه نبود. قصه هنگامی فاش شد که عمیر از مکه به مدینه آمد، او چنین وانمود کرد که به انگیزه رهایی فرزندش (که چندی پیش در جنگ بدر به دست مسلمانان اسیر گشته بود) رهسپار مدینه شده است و برای آزادی وی تلاش می کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلمه وی فرمود: دروغ می گویی، تو برای این کار نیامده ای (بلکه قصد شومی تو را به اینجا کشانده است) به یاد داری آنگاه که باصفوان در کعبه خلوت کرده بودید و به اتفاق هم در رثای کشته شدگان بدر اشک حسرت می ریختید؟! تو آنجا گفتی:

به خدا سوگند با وضعی که محمد برای ما پیش آورده و عزیزانی که از ما در جنگ بدر گرفته است، مرگ برای ما از ادامه حیات بهتر است، آیا پس ز کشته شدن مهتران و بزرگان قوم که در چاههای بدر ریخته شدند زندگانی گوارا خواهد بود؟! اگر مشکل بدهکاری و هزینه خانواده ام، در میان نبود من خود به حیات محمد خاتمه می دادم و تو را از این جهت آسوده می ساختم.

رفیقت صفوان در پاسخ گفت: مشکل قرضهای تو با من، دخترانت نیز با دختران من زیر یک سقف خواهند بود، نیک و بد هر چه هست برای همه

آنها خواهد بود، تو نیز پذیرفتی و به او گفתי : پس این راز را پوشیده بدار و (هر چه زودتر) وسائل سفر را برای کشتن محمد فراهم ساز، آنگاه به قصد کشتن من به اینجا آمدی !

(کلام حضرت که به اینجا رسید، عمیر شگفت زده گشت و چاره ای جز تصدیق رسول گرامی نداشت از این رو) به آن حضرت گفت : راست گفתי ای فرستاده خدا! همین طور است من گواهی می دهم که خدایی جز معبود یکتا نیست و تو فرستاده او هستی.

و نظایر این قضیه در زندگانی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم چندان فراوان است که قابل شمارش نیست .

قال علی :... محمد انبا عنموتهو هو عنها غائب و وصف حربهم و من استشهد منهم و بينه و بينهم مسيره شهر و كان ياتيه الرجل يريد ان يساله عن شى فبقول : تقول او اقول ؟ فيقول : بل قل يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فيقول : جئتنى فى كذا و كذا حتى يفرغ من حاجته .

و لقد كان يخبر اهل باسراهم بمكة حتى لا يترك من اسراهم شيئا.

منها: ما كان بين صفوان بن اميه و بين عمير بن وهب اذا اتاه عمير فقال : جئت فى فكاك ابني فقال له : كذبت بل قلت لصفوان و قد اجتعتم فى الحطيم و ذكرتم قتلى بدر - و الله للموت خير لنا من البقا مع ما صنع محمد بنا و هل حياه بعد اهل القليب ؟ فقلت انت : لولا عيالى و دين على لارحتك من محمد. فقال صفوان : على ان اقضى دينك و ان اجعل بناتك مع بناتى يصيتهن ما يصيبهن من خير او شر فقلت انت فاكتمها على و جهزنى حتى اذهب فاقتله فجئت لتقتلنى . فقال : صدقت يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! فانا اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم. و اشباه هذا مما لا يحصى .<sup>(۵۳)</sup>

## اجیر

روزی در مدینه سخت گرسنه شدم ؛ در پی یافتن کار به روستاهای اطراف رفتم . در این بین با زنی برخورد کردم که مقداری کلوخ گرد آورده بود حدس زدم که می خواهد آنها را با آب بخیساند. به همین جهت نزد او رفتم و با او قرار گذاشتم که در برابر هر دلو آب که از چاه بکشم ، یک دانه خرما به من بدهد. شانزده دلو کشیدم و دستم تاول زد، پس قدری آب خوردم و نزد او آمدم و با اشاره دست اجرت خود را طلب نمودم و او نیز شانزده دانه خرما شمرد و به من داد، سپس نزد پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم آمدم و موضوع را تعریف کردم و آن حضرت با من از آن خرماها خورد.

قال علی علیه السلام: جعت یوما بالمدینه جوعا شدیدا فخرجت اطلب العمل فی عوالی المدینه فاذا بامراه قد جمعت مدارا فظننتها ترید بله فاتیتها فقاطعتها کل ذنوب علی تمره ، فمددت<sup>(۵۴)</sup> سته عشر ذنوبا حتی مجلت یدای ثم اتیت الما فاصبت منه ث اتنتها فقلت بکفی هکذا بین یدیها... فعدت لی سته عشره تمره فاتیت النبی فاخبرته فاکل معی منها.<sup>(۵۵)</sup>

### استغاثه طلبکار شترداری

یک نفر شتر به ابوجهل که آن روز از قدرت و نفوذ فوق العاده ای برخوردار بود به نسیه فروخت ، ابوجهل در پرداخت ثمن آن ممانده می کرد و هر بار که مرد بیچاره برای وصول طلب خود مراجعه می کرد با بی اعتنائی او مواجه می گشت و نتیجه ای نمی گرفت .

یکی از فرومایگان ، به تمسخر از مرد طلبکار پرسید: دنبال که می گردی و چه حاجتی داری ؟

گفت : از عمرو بن هشام یعنی ابوجهل بابت فروش شتر طلبکارم (و او از پرداخت وجه آن امتناع می کند).

گفت : در این شهر مردی هست که از مظلومان دفاع می کند. اگر بخواهی او را به تو نشان دهم . گفت : آری (سپاسگزار خواهم شد).

مسخره چی پست (که قصد توهین و تحقیر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را داشت ) شخص پیامبر را از دور، به او نمایاند و گفت : (او محمد است ) و ابوجهل از وی حرف شنوی دارد! برو و از وی یاری بخواه .

او به خوبی می دانست ابوجهل دشمن سرسخت پیامبر است و این در حالی بود که بارها گفته است :ای کاش روزی فرا رسد و محمد خواهشی از من داشته باشد، آن وقت خواهد دید که چگونه او را بازیچه خود قرار دهم و دست رد بر سینه اش کوبم!

مرد بیچاره (که فکر می کرد پشت و پناهی در این شهر یافته است و به راستی حرف محمد نزد ابوجهل بها و ارزش دارد) خود را به پیامبر رسانید و حاجت خود را بیان کرد و گفت :محمد! شنیده ام میان تو و ابوجهل رفاقت و صداقت برقرار است . اگر ممکن است بین ما وساطت کنی و پولی که از او طلب دارم بستانی؟

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم (بی درنگ ) برخاست و همراه وی به خانه ابوجهل رفت و از او خواست که هر چه زودتر طلب آن مرد را بردارد!<sup>(۵۶)</sup>

ابوجهل پذیرفت و با سرعت رفت و بدهی خود را تمام و کمال آورد و تقدیم کرد! دوستانش (که شاهد ماجرا بودند و انتظار چنین چیزی را نداشتند) به وی گفتند: معلوم می شود که از محمد ترسیدی؟ (تو که آرزوی چنین روزی را در دل داشتی چه شد که با این سرعت تسلیم وی شدی؟) ابوجهل گفت: هنگامی که محمد به طرف من آمد دیدم در سمت راست او مردانی مجهز به سرنیزه و همگی گوش به فرمان او ایستاده اند در سمت چپ او دو اژدهای بزرگ دهان گشوده اند و دندانهایشان را به هم می سایند، و از چشمانشان لهیب آتش زبانه می کشد. دیدم اگر بخواهم امتناع کنم، یا توسط آن مردان جنگجو شکمم دریده خواهد شد و یا اینکه طعمه آن دو اژدها خواهم شد. (این بود که تسلیم شدم و به خواسته او گردن نهادم).

عن علی قال: ان رجلا كان يطالب اباجهل بن هشام بدین ثمن جزور قد اشتراه فاشتغل عنه و جلس يشرب فطلبه الرجل فلم يقدر عليه فقال له بعض المسنهزين: من تطلب؟ قال عمرو بن هشام یعنی اباجهل لی علیه دین، قال: فادلک علی من سیتخرج الحقوق؟ قال: نعم، فدلہ علی النبی و کان ابوجهل یقول لیت لمحمد الی حاجه فاسخر به واردہفاتی الرجل النبی فقال له: یا محمد! بلغنی ان بینک و بین عمرو بن هشام حسن صداقه و انا استشفع بک الیہ.

فقام معہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاتی بابه فقال له: قم یا اباجهل فاد الی الرجل حقہ و انما کناہ اباجهل ذلک الیوم قام مسرعا حتی ادی الیہ حقہ فلما رجع الی مجلسه، قال له بعض اصحابه: فعلت ذلک فرقا من محمد؟! قال: ویحکم اعذرونی انه لما اقبل رایت عن یمینہ رجالا بایدیہم حراب تتللو و عن یسارہ ثعبانین تصطک اسنانہما و تلمع النیران من ابصارہما، لو امتنعت لم امن ان یبعجوا بالحراب بطنی و یقضمنی الثعبانان. (۵۷)

## تصحیح دعا

در مقام دعا گفتم : خدایا مرا نیازمند هیچ یک از بندگانت نکن .  
پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم (شنید و) گفت : یا علی ! چنین مگوی ،  
زیرا هیچ کس نیست که نیازمند مردم نباشد. گفتم : پس چه بگویم؟!  
فرمود: بگو: خدایا! مرا نیازمند مردم بد نکن .

پرسیدم : چه کسانی از مردمان بد، به شمار می آیند؟  
فرمود: کسانی که چون به نعمتی دست یابند، آن را از دیگران دریغ دارند  
و چون خود به چیزی محتاج شوند و با آن برخلاف انتظارشان رفتار گردد، بر  
آشوبند و زبان به سرزنش گشایند.

قال علی علیه السلام: قلت : اللهم لاتحوجنی الی احد من خلقک .  
فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: یا علی لاتقولن هکذا فبیس من احد  
الا و هو محتاج الی الناس ....

فقلت : کیف یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم؟ قال : قلاللهم لاتحوجنی  
الی شرار خلقک. قلت : یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم! و من شرار خلقه ؟  
قال :الذین اذا اعطوا منعوا و اذا منعوا عابوا.<sup>(۵۸)</sup>

## آخرین توصیه

پس از نزول آیه ولایت<sup>(۵۹)</sup> کسانی به آن حضرت گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آیا افراد خاصی مورد نظر آیه هستند، یا اینکه عموم مومنان مقصود است؟

خدای عزوجل به پیامبرش فرمان داد تا مصادیق اولوالامرا به مردم بشناساند و همان گونه که نماز و زکات و حج را برای ایشان تفسیر کرده است، ولایت را نیز تفسیر کند. (به همین منظور) در جریان غدیر خم مرا به ولایت و خلافت مردم برگمارد. نخست فرمود: من پیشتر از جانب خداوند متعال به بیان حقیقتی مأمور شده بودم که بیان آن برای من دشوار بود از آنجا که می ترسیدم با تکذیب مردم مواجه گردم از تبلیغ آن خاموش ماندم و دم فرو بستم تا اینکه به من گفتند: چنانچه رسالت و پیام الهی را به مردم نرسانم به خشم و عذاب الهی گرفتار خواهیم شد.

آنگاه امر فرمود تا مردم همه جمع شدند و سپس فرمود: ای مردم آیا می دانید که خدای عزوجل مولای من است و من مولای مومنانم و بر ایشان از خودشان سزاوارترم؟. گفتند: آری ای فرستاده خدا!

پس (رو به جانب من کرد و) فرمود: علی! بایست. من هم ایستادم. آنگاه گفت: هر که من مولای اویم علی مولای اوست، خدایا! کسی را که دوستدار علی باشد دوست بدار و آن که با او دشمنی کند دشمن بدار.

در این هنگام سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مقصود از ولایت، چگونه ولایتی است؟  
حضرت فرمود: ولایتی همچون ولای من، که از خودشان بیشتر حق تصرف در امورشان دارم.

همین جا بود که پیک وحی این آیه را فرود آورد:  
امروز دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمت خود را تمام کردم و بهترین آیین که دین اسلام است برایتان برگزیدم.  
آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: الله اکبر که پایان نبوت من و کمال دین خدا به ولایت علی ختم شد.

قال على عليه السلام: حيث نزلت (يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اول الامر منكم...) قال الناس : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اخاصه فى بعض المومنين ام عامه لجميعهم ؟ فامر الله عزوجل نبيه ان يعلمهم واله امرهم . و ان يفسر لهم من الولاية ما فسر لهم من صلاتهم و زكاتهم و حجتهم . و ينصبنى للناس بغدير خم ثم خطب و قال :

ايها الناس ! ان الله ارسلنى برسالة ضاق بها صدرى و ظننت ان الناس مكذبى فواعدنى لابلغها او ليعذبنى.

ثم امر فنودى بالصلاه جامعه ثم خطب فقال : ايها الناس اتعلمون ان الله عزوجل مولاي و انا مولى المومنين و انا اولى بهم من انفسهم ؟ قالوا: بلى يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم. قال : قم يا على ! فقامت . فقال : من كنت مولاه فعلى مولاه ، اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه .

فقام سلمان فقال : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا كماذا؟

فقال : و لا كولايتى من كنت اولى به من نفسه .

و انزل الله تعالى ذكره : (اليوم اكملت لكم دينكم ...) فكبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمو قال : الله اكبر تمام نبوتى و تمام دين الله و لايه على بعدى .... (٤٠)



## در یمن

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مرا نزد خویش فرا خواند و از من خواست که به منظور برقراری صلح و آشتی در میان مردم یمن ، به آن ناحیه سفر کنم .

به آن حضرت گفتم : ای فرستاده خدا! آنان جمعیت بسیاری هستند (در میان آنها) کسانی هستند که عمری از ایشان گذشته است ، در حالی که من جوانی (کم سن و سال ) هستم .

فرمود: علی ! (از این بابت نگران مباش ) در آستانه یمن که به گردنه هارسیدی ، بایست و با صدای بلند بگو:  
ای درخت ، ای کلوخ ، ای زمین ! محمد فرستاده خدا بر شما درود فرستاده است.

(توصیه حضرت را به خاطر سپردم و) به مقصد یمن به راه افتادم . همین که بر فراز گردنه هارسیدم و بر یمنی ها اشراف پیدا کردم ، ناگهان دیدم که آنها با نیزه های برافراشته و کمانهای آماده و شمشیرهای برهنه به طرف من یورش آوردند من (بنا به توصیه پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم) همان جا به آواز بلند فریاد کشیدم :

ای درخت ، ای کلوخ ، ای زمین ! محمد فرستاده خدا بر شما درود فرستاده است.

در این هنگام شنیدم که ، درخت و کلوخ و زمین همگی یک صدا به لرزه درآمدند و گفتند:

بر محمد فرستاده خدا، و بر تو درود.

شنیدن این صداها لرزه بر اندام یمنی ها انداخت و زانوهایشان سست گردید و سلاحها از دستهایشان بر زمین افتاد و همگی با سرعت به طرف من آمدند (آماده و گوش به فرمان )، من نیز در میان ایشان صلح و آشتی برقرار ساخته و (به مدینه ) باز گشتم .

عن علي بن ابي طالب قال : دعاني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فوجهني الى اليمن لاصلح بينهم . فقلت : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! انهم قوم كثير و لهم سن و انا شاب حدث . فقال : يا علي ! اذا صرت باعلى عقبها فيقناد باعلى صوتك ، يا شجر! يا مدر! يا ثرى ! محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقرئكم السلام ... فذهب فلما صرت لاعلى العقبه اشرفت على اهل اليمن فاذا هم باسرهم مقبلون نحوى مشرعون رماحهم مسورون اسنتهم متنكبون قسيهم ، شاهرون سلاحهم . فناديت باعلى صوتي : يا شجر! يا مدر! يا ثرى ! محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقرئكم السلام.

فاضطربت قوائم القوم و ارتعدت ركبهم و وقع السلاح من ايديهم و اقبلوا الى مسرعين فاصلحت بينهم و انصرفت .<sup>(٤١)</sup>

## سفارش در آستانه سفر یمن

پیامبر خدا سفارشهایی به من فرمود؛ از جمله آنها:

مبادا با احدی پیکار نمایی مگر آنکه پیشتر او را به اسلام دعوت کرده باشی . به خدا سوگند، اگر توسط تو یک نفر هدایت یابد، (پاداش این کار) برای تو بهتر است از آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب کند...  
با او گفتم : مرا با این سن کم ، به قضاوت و داوری در میان جمعیتی می فرستی که همه به سال از من بزرگترند در حالی که با قضاوت نیز آشنایی ندارم .

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم دست بر سینه من نهاد و گفت : خداوندا زبانش را استوار بدار و دلش را هدایت کن و فرمود: هنگامی که دو طرف دعوا به نزد تو آمدند میان ایشان داوری نکن تا آنکه سخن هر دو را بشنوی ، چون چنین کردی حکم دعوا بر تو آشکار شود.  
به خدایی که جانم به دست اوست ، نشد که در داوری میان دو تن تردید کنم .

... از او پرسیدم چگونه با مردم نماز بگزارم ؟

فرمود: همچون ضعیفترین ایشان با آنها نماز بگزار و به مومنین دل رحم باش .

قال علی علیه السلام: لما بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی الیمن قال : یا علی ! التقاتل احدا حتی تدعوه الی الاسلام و ایم الله لان یهدی الله عل یدک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت .... (۶۲)

قال ...: بعثنی النبی الی الیمن ، فقلت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم! تبعثنی الی قوم اسن منی و انا حدیث السن لا ابصر القضاء.

فوضع یده علی صدری فقال : اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه و قال : یا علی ! اذا جلس الیک الخصمان فلا بینهما حتی تسمع من الاخر فانک اذا فعلت ذلک تبین لک القضاء... و الله ما شککت فی قضا بین اثنین. (۶۳)

... فانی سألت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم ؟ فقال : صل بهم صلاه اضعفهم و کن بالمومنین رحیما. (۶۴)

### پیامبر آشنا ...

(در ایامی که به فرمان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلمدر یمن به سر می بردم )، یک روز که برای مردم سخن می گفتم ، مردی از دانشمندان یهود از میان جمعیت برخاست و در حالی که کتابی به دست داشت و در آن می نگریست به من گفت :

(اگر ممکن است ) تصویری از شمایل محمد را برای ما وصف کن (درخواست او را پذیرفتم و) گفتم :

پیامبر خدا نه چندان بلند قد است و نه بسیار کوتاه ، موی سرش نه خیلی پیچیده است و نه باز و افتاده ، سری بزرگ و متناسب دارد. رنگ چهره اش سفید است و اندکی به سرخی می زند. استخوان بندی درشت دارد. کف دست و قدم پاهایش بزرگ و ضخیم است . از میان سینه تا ناف خطی باریک از مو دارد. دارای محاسنی پرپشت و ابروانی پیوسته و پیشانی بلند، چهار شانه (و قوی هیکل ) می نماید. وقتی راه می رود انگار از بلندی به سرازیری روانه باشد. هرگز مانند او، کسی را ندیده ام و پس از این هم نخواهم دید.

سپس ساکت شدم و چیزی نگفتم ، دانشمند یهودی گفت : ادامه بده . گفتم : آنچه فعلاً به خاطر داشتم بیان کردم . اما او خود ادامه داد و افزود: و در چشمانش سرخی دیده می شود. دهانی خوش بو دارد و محاسنی نیکو. وقتی با او سخن بگویند با دقت می شنود و هنگامی که بخواهد به طرف جلو یا عقب سر نگاه کند با تمام بدن برمی گردد....

گفتم : به خدا سوگند اینها که بر شمردی همه از صفات اوست . سپس گفت : یک ویژگی از او ناگفته ماند. پرسیدم کدام است ؟ گفت : در پشتش حالت خمیدگی مشاهده می شود.

گفتم : این را که بیان کردم ، همان حالتی است که هنگام راه رفتن از آن جناب ظاهر می گردد. (و این نحوه راه رفتن قهراً مختصری حالت خمیدگی در ذهن بیننده ایجاد می کند).

مرد دانشمند گفت : من وصف را در کتابهای پدرانم برای او یافته ام ، در آنجا پس از ذکر این اوصاف آمده است : (پیامبر آخر الزمان ) در مکه متولد

می شود و از آنجا به شهری که از جهت حرمت و عظمت همچون مکه است مهاجرت می کند. مدینه از آن روی حرمت پیدا می کند که پذیرای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گشته است. کسانی که از مهاجران دلجویی می کنند و به آنان پناه می دهند، از فرزندان عمرو بن عامر هستند. حرفه آنها (نخل داری و) کشاورزی است ... در مجاورت آنها قومی از یهود زندگی می کنند.

گفتم: آری همین طور است، او فرستاده خدا و پیامبر مسلمین است ... سرانجام مرد یهودی مسلمان شد و به وحدانیت خدا و رسالت نبی مکرم گواهی داد و گفت: شهادت می دهم که او بر همگان پیامبر است و من با ایمان به او زنده ام و با اعتقاد به او می میرم و با یقین بر نبوت او ان شاء الله زنده خواهم شد.

عن علی علیه السلام قال: بعثنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمالی فانی لاخطب یوما علی الناس و حبر من احبار الیهود واقف فی یده سفر ینظر فیه ، فنادی الی فقال: صف لنا ابا القاسم.

(فقلت): (ان) رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیس بالقصیر (المردد) و لا باطیل البائن، و لیس بالجعد القطط و لا بالسبط، هو رجل الشعر اسوده، ضخم الراس، مشرب لونه حمرة، عظیم الکرادیس، بشثن الکفین و القدمین طویل المسربه ... اهداب الاشفار مقرومن الحاجین، صلت الجبین بعید ما بین المنکبین اذا مشی یتکفا کانما ینزل من صلب لم ار قبله مثله و لم ابعده مثله.

... ثم سکت فقال لی الحبر: و ماذا (بعد)؟... (قلت): هذا ما یحضرنی قال الحبر: فی عینیه حمرة، حسن الحیه حسن الفم، تام الاذنین، یقبل جمیعا و یدبر جمیعا. فقال علی: هذه و الله صفته! و (فیه) شی اخر. فقال علی: و ما هو؟ قال الحبر: و فیه جنا (قال علی): هو الذی قلت لککانما ینزل من صلب. قال الحبر: فانی اجد هذه یحرمه هو و یکون له حرمة کحرمة الحرم الذی حرم الله، و نجد انصاره الذین هاجر الیهم قوما من ولد عمرو بن عامر، اهل نخل و اهل الارض. قبلهم یهود، قال هو هو؟ هو رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

فقال الحبر فانى اشهد انه نبى الله و انه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الى  
الناس كافة ، فعلى ذلك احيا و عليه اموت و عليه ابعث ان شا الله .<sup>(٤٥)</sup>

## ماءموریت خاخ

از سوی پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم ماءمور شدم تا به همراه زبیر و مقداد به جایی که به بوستان خاخ موسوم بود، برویم؛ آن حضرت به ما فرمود:

در آنجا با زنی روبرو خواهید شد که حامل نامه ای از سوی حاطب بن ابی بلتعہ برای مشرکان مکه است. (مضمون نامه چنانکه از روایت دیگر بر می آید، گزارش جاسوسی بود. در آن نامه نقشه یورش مسلمین و عزم و آهنگ آنان برای فتح مکه فاش گشته بود و به مشرکان این فرصت را می داد تا در برابر هجوم مسلمین حالت آماده باش و دفاعی به خود بگیرند)!

ما به راه افتادیم و (همان طور که رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود) در خاخ با آن زن که پیک حاطب بود مواجه شدیم. ابتدا از او خواستیم که نامه را تسلیم کند اما او انکار کرد و از وجود نامه اظهار بی اطلاعی نمود.

زبیر و مقداد به تفتیش او (و لوازم همراه وی) پرداختند. اما چیزی نیافتند. و گفتند: گمان نمی کنیم که همراه این زن نامه ای باشد!

به آنها گفتم: (سخن به گزاف می گوئید) پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم از وجود نامه به همراه این زن خبر داده است و شما می گوئید با او نامه ای نیست؟

(به آن زن گفتم): یا هم اینک نامه را به من می دهی و یا اینکه تو را برهنه کرده و خود به تفتیش تو پردازم.

(او که دانست سخن به جد می شنود، ترسید و) از میان کمر بند خود نامه را بیرون آورد و تحویل داد.

در بازگشت به مدینه، رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم حاطب را احضار کرد و ضمن بازخواست از وی پرسید: چرا چنین کردی؟ حاطب گفت:

خواستم بدان وسیله به مشرکان مکه خدمتی کرده باشم و بر آنها منتهی گذاشته باشم! و گرنه من با اسلام پشت نکرده و مرتد نشده ام.

حضرت حرف او را پذیرفت و از تقصیرش درگذشت. و به مردم نیز سفارش کرد که با او به خوبی رفتار کنند. (۶۶)

قال علي : بعثني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمو الزبير و المقداد معي :  
قال : انطلقوا حتى تبلغوا روضه خاخفان فيها امراه معها صحيفه منحاطب  
بن ابي بلتعها الى المشركين .

فانطلقنا و ادركناها و قلنا: اين الكتاب ؟ قالت : ما معي كتاب . ففشتها  
الزبير و المقداد و قالوا: ما نرى معه كتابا، فقلت : حدث به رسول الله  
صلى الله عليه وآله وسلمو تقولان ليس معها؟ لتخر جنه او لاجردنك . فاخرجته  
من حجزتها، فلما عادوا الى النبي قال : يا حاطب ! ما حملك على هذا. قال  
اردت ان يكون لي يد عند القوم . و ما ارتددت . فقال : صدق حاطب لا تقولوا  
به الا خيرا.<sup>(٤٧)</sup>



### تاءثیر نماز

با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلمه انتظار وقت نماز در مسجد (نشسته) بودیم . در این بین مردی برخاست و گفت : ای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم! من گناهی کرده ام . (برای آمرزش آن چه باید بکنم؟)

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلمروی از او برگرداند (و چیزی نگفت و مشغول نماز شد) هنگامی که نماز تمام شد همان مرد برخاست و سخن خود را تکرار کرد.

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلمدر پاسخ فرمود: آیا هم اینک با ما نماز نگزاردی ، و برای آن به خوبی وضو نگرفتی ؟  
عرض کرد: بلی چنین کردم .

فرمود: همین نماز، کفاره و سبب آمرزش گناه تو خواهد بود.  
عن علی بن الی طالب : کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلمفی المسجد ننظر الصلاه ، فقام رجل فقال : یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلمانی اصبت ذنبا، فاعرض عنه فلما قضی النبی الصلاه قام الرجل فاعاد القول النبی : ایس قد صلیت معنا هذه الصلاه و احسنت لها الطهور؟

قال : بلی . قال : فانها کفاره ذنبک . (۶۸)

## چشمه جاری

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نماز را به چشمه آب گرمی تشبیه می کرد که بر در خانه انسان جاری باشد چشمه ای که آدمی بتواند در هر شبانه روز پنج نوبت در آن شستشو کند. (و می فرمود: آیا بر کسی که در چنان آبی شستشو کند، چرک و آلودگی باقی خواهد ماند؟!)

حرمت نماز را کسانی پاس داشتند که زیورهای دنیا و فریبندگی اموال و نور چشمی فرزندان، آنان را از اهتمام به نماز و انجام دادن آن باز نداشت. خدای سبحان در مدح آنان فرموده است:

مردانی هستند که پیشه تجارت و داد و ستد، آنان را از یاد خدا و ادای نماز غافل نخواهد ساخت. (۶۹)

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم آنکه مژده بهشت دریافت کرده بود و به زندگانی جاوید بهشتی بشارت داده شده بود، با این حال، چندان نماز می گزارد که خود را به رنج و زحمت می افکند و این بدان جهت بود که خدای سبحان به او فرموده بود:

به کسان خود دستور بده نماز بگزارند و خود نیز بر ادای آن صبر و شکیبایی پیشه کن. (۷۰)

قال علی علیه السلام: ... شبهها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الحمة تكون على باب الرجل فهو يغسل منها في اليوم و الليلة خمس مرات فما عسى ان يبقى عليه من الدرن ، و قد عرف حقها رجال من المومنين الذی لا يشغلهم عنها زينه متاع و لا قره عين من ولد و لا مال . يقول الله سبحانه : (رجال لاتلهيهم تجاره و لا بيع عن ذكر الله و اقام الصلوه و ايتا الزكوه ) و كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نصبا بالصلاه بعد التبشير له باجته لقول الله سبحانه : (و امر اهلك بالصلوه و اصطبر عليها) فكان يامر بها اهله و يصبر عليها نفسه (۷۱).

## کفاره گناه

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

امیدوار کننده ترین آیه در کتاب خدا این آیه است :

نماز را در اول و آخر روز به پا دارید و نیز در ساعت تاریکی شب که همانا خوبیها، بدیها را از بین خواهند برد....<sup>(۷۳)</sup>

پس از قرائت آیه فرمود:

علی ! قسم به خدایی که مرا به نبوت برانگیخت و بشارت دهنده و بیم دهنده مردم قرار داد، چون کسی از شما برای وضو و تحصیل طهارت به پا خیزد، گناهان او فرو ریزد و هنگامی که مقابل قبله با توجه کامل به نماز بایستد و (با رعایت آداب آن) نمازش را به پایان برد، هنوز از نماز فارغ نگشته است که گناهانش آمرزیده گردد چندان که گویی از مادر متولد شده است هیچ گناهی برای او باقی نخواهد ماند. و اگر باز گناهی از او سرزند نماز بعدی کفاره آن خواهد شد....

یک روز هم که دست مرا در دست خود داشت و فرمود:

هر کس که برا ادای نمازهای پنجگانه مداومت ورزد و عمر خود را با محبت تو به پایان برد، (با سربلندی و خوشحالی) نزد پروردگار خود رفته است و اگر کسی با بغض و دشمنی تو دنیا را ترک گوید (هر چند نماز گزارده باشد) با او همانند مردگان عصر جاهلیت رفتار خواهد شد....

قال علی علیه السلام: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول: ارجی ایه فی کتاب الله (و لقم الصلوه طرفی النهار و زلفا من اللیل) و قرا الایه کلها و قال یا علی ! و الذی بعثنی بالحق بشیرا و نذیرا ان احدکم ليقوم الی وضوئه فتتساقو عن جوارحه الذنوب فاذا استقبل الله بوجهه و قبله لم ینفتل عن صلاته و علیه من ذنوبه شی کما ولدته امه فان اصاب شیئا بین الصلاتین کان له ذلک حتی عد الصلوات الخمس.<sup>(۷۳)</sup>

۲... اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یدی و قال: من تابع هؤلاء

الخمس ثم مات و هو یحبک فقد قضی نحبه و من مات و هو نحبه و من مات

و هو يبغضك فقد مات ميته جاهليه يحاسب بما يعمل في الاسلام و من عاش  
بعدك و هو يحبك ختم الله له بالامن و الايمان حتى يرد على الحوض. (٧٤)

### شفا

عرب مبتلا به جذامی را نزد پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم آوردند که از شدت بیماری، اعضای بدن او تکه تکه شده بود. کسان او از آن حضرت خواستند تا بیمارشان را درمان کند.

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم ظرف آبی طلبید و با افکندن کمی از آب دهان خود، ظرف را به بیمار داد و گفت: با این آب بدن خود را شستشو بده. مرد مبتلا چنان کرد و شفا یافت و کاملاً سالم گشت به طوری که هیچ عارضه ای بر بدن او باقی نماند.

یک بار هم عرب بایه نشینی را که مرض برص گرفتار شده بود نزد او آوردند، که باز رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم همان شیوه وی را نیز درمان کرد.

قال علی علیه السلام:... و لقد اتاه رجل من جهینه اجذم یتقطع من الجذام . فشکا الیه فاخذ قدحا من ما فتفل فیہ ثم قال : امسح به جسدک . ففعل فبری حتی لم یوجد فیہ شی .

... و لقد اتی اعرابی ابرص فتفل من فیہ علیه فما قام من عنده الا

صحیحا. (۷۵)

## ۲- خاطرات امیر المومنان

نجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که زنی سراسیمه و وحشت زده خود را به وی رسانید و گفت : ای فرستاده خدا! به دادم برسید، فرزندم از کف برفت . هر چه به او غذا می خورائیم ، دهانش باز ماده و به هم نمی آید و مدام خمیازه می کشد و بی اختیار غذا بیرون می ریزد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رخواست . ما نیز همراه او روانه منزل آن زن شدیم .

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد خانه شد و بر بالین بیمار نشست و فرمود:

ای دشمن خدا! از دوست خدا دور شو! که من فرستاده خدایم.  
شیطان از جوان کناره گرفت و شخص بیمار در صحت و نشاط برپا خاست

او هم اکنون در سپاه ما و جزء لشکر ماست .

قال علی علیه السلام: ... فان محمدا بینا هو فی بعض اصحابه ادا هو بامراه .  
فقلت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان ابني قد اشرف علی حیاض الموت کلما اتيته بطعام وقع علیه الثاوب ! فقام النبی و قمنا معه فلما اتیناه قال له : جانب یا عدو الله ولی الله فانا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . فجانبه الشیطان فقام صحیحا و هو معنا فی عسکرنا. (۷۶)

## غذای آماده

در حالی که سه روز می گذشت و ما غذایی برای خوردن نیافته بودیم . رسول خدا به منزل ما تشریف آورد و فرمود: علی ! خوراکی نزد خود دارید؟ گفتم : به خدایی که شما را گرامی داشته و به رسالت خویش برگزیده است ، هم اکنون سه روز است که خود و همسر و فرزندانم با گرسنگی سر کرده ایم .

پس رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از دخترش خواست تا به میان اتاق برود، شاید چیزی برای خوردن بیابد.

فاطمه گفت : من هم اینک از اتاق بیرون آمدم (خوراکی در آنجا وجود نداشت ). من گفتم : اگر رخصت دهید من داخل اتاق شوم . فرمود: به اذن پروردگار داخل شو. همین که وارد اتاق شدم طبقی دیدم که در آن خرماهای تازه نهاده شده بود. و ظرفی از غذا (ترید) نیز در کنار آن قرار داشت . (من جلو رفتم و) آن غذا را برداشته و نزد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم آوردم . حضرت فرمود: آیا آورنده غذا را دیدی ؟

گفتم : بله .

فرمود: او را برایم وصف کن .

گفتم : (همین قدر دیدم که ) رنگهای سرخ و سبز و زرد در برابر دیدگانم ظاهر گشت .

فرمود: اینها خطوط پر جبرئیل است که با در و یاقوت و جواهر تزئین شده است .

سپس به خوردن آن غذا مشغول شدیم تا سیر شدیم و هیچ از غذا کاسته نشد. تنها اثر انگشتان ما بود که بر روی غذا باقی می ماند.

قال علی علیه السلام:... فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اتاني في منزلي و لم يكن طعمنا منذ ثلثة ايام فقال : يا علي ! هل عندك من شي ؟  
فقلت : و الذی اکرمک بالکرامه و اصطفاک بالرساله ما طعمت و زوجتی و ابناي منذ ثلثة ايام . فقال النبی : يا فاطمه ! ادخلي البيت و انظري هل

تجدین شیئا؟ فقالت : خرجت الساعه فقلت : يا رسول الله  
صلى الله عليه وآله وسلم! ادخله انا؟  
فقال : ادخل باسم الله ، فدخلت غاذا انا بطبق موضوع عليه رطب من تمر و  
جفنه من تريد. فحملتها الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال : يا على !  
رايت الرسول الذى حمل هذا الطعام ؟  
فقلت : نعم ، فقال : صفه لى ، فقلت : من بين احمر و اخضر و اصفر.  
فقال : تلك خطط جناح جبرئيل مكلله بالدر و الياقوت ، فاكلنا من التريد  
حتى شبعنا فما رئى الا خدش ايدينا و اصابعنا...<sup>(٧٧)</sup>



### بهتر از خدمتگزار ...

فاطمه محبوبترین کس نزد پدر بود. او در خانه من آنقدر با مشک آب کشید که بند مشک در سینه اش اثر گذاشت. آنقدر دستاس کرد که دست او پینه بست. به قدری خانه را جارو کرد که لباسهایش رنگ خاک گرفت و چندان هیزم زیر دیگ روشن کرد که جامه اش سیاه شد. او از این جهت در زحمت و مشقت بسیار بود.

روزی به او گفتم: ای کاش از پدرت خادمی درخواست می نمودی تا اندکی در برداشتن بار سنگین زندگی تو را یاری دهد؟!

فاطمه نزد پدر رفت دید جماعتی گرد او به صحبت نشسته اند. شرم مانع شد که از وی چیزی بخواهد (بدون اظهار حاجت) به خانه بازگشت.

پیغمبر دانست که دخترش به منظور کاری نزد او آمده بود. بامداد دیگر به خانه ما آمد. آواز سلام او را شنیدیم اما از آنجا که بستر خواب هنوز پهن بود، از شرم خاموش ماندیم و پاسخ نگفتیم. بار دو سلام کرد. و ما همچنان خاموش بودیم. باز سوم که صدای او به سلام برخاست، ترسیدیم اگر پاسخ نگوییم باز گردد چون عادت او چنین بود که سه بار سلام می گفت و اگر رخصت ورود نمی یافت باز می گشت من سلام او را پاسخ گفتم و از او خواستم که به خانه در آید. چیزی نگذشت که حضرت بالای سر ما نشست و آنگاه گفت: فاطمه! دیروز از من چه می خواستی؟

من ترسیدم اگر پاسخ او را نگویم برخیزد و باز گردد... گفتم: ای فرستاده خدا... من به شما خواهم گفت. (داستان دیروز فاطمه چنین بود که او از کار دشوار خانه رنج می برد). مشکل آب و دستاس نان و رفت و روی خانه و... او را از پای درآورده، من به او گفتم تا نزد شما آید و (در صورت امکان) خدمتکاری از شما بخواهد، شاید اندکی از بار سنگین او کاسته گردد.

پیامبر خداصلی الله علیه و آله وسلم فرمود: آیا به شما چیزی نیاموزم که از خدمتگزار بهتر باشد؟ سپس فرمود: هنگامی که در بستر خواب رفتید، سی و سه بار خدا را تسبیح و سی و سه بار حمد و سی و چهار بار تکبیر بگویید....

قال على عليه السلام: انها (فاطمه ) كانت عندى و كانت من احب اهله اليه و انها استقت بالقربه حتى اثر فى صدرها و طحنت بالرحى حتى مجلت يداها و كسحت البيت حتى اغبرت ثيابها و اوقدت النار تحت القدر حتى تدخنت ثيابها فاصابها من ذلك ضرر شديد فقلت لها: لو اتيت اباك فسالتيه خادما يكفيك ضمما انت فيه من هذا العمل!؟

فاتت النبى فوجدت عنده حداثا فاستحيت فانصرفت فعلم النبى انها جاءت لحاجه فغدا علينا رسول الله و نحن فى لفاعنا فقال : السلام عليكم فسكتنا و استحيينا لمكاننا ثم قال : السلام عليكم فسكتنا ثم قال : السلام عليكم فخشيننا ان لم نرد عليه ان ينصرف و قد كان يفعل ذلك يسلم ثلاثا فان اذن له و الا انصرف فقلت : و عليك السلام يا رسول الله ! ادخل فدخل و جلس عند رؤ و سنا فقال : يا فاطمه ما كانت حاجتك امس عند محمد فخشيت ان لم نجبه ان يقوم فاخرجت راسى فقلت : امال والله اخبرك يا رسول الله انها استقت بالقربه حتى اثرت فى صدرها و جرت بالرحى حتى مجلت يداها و كسحت البيت حتى اغبرت ثيابها و اوفدت تحت القدر حتى تدخنت ثيابها. فقلت لها: لو اتيت اباك فسالتيه خادما يكفيك ضمما انت فيه من هذا العمل ، فقال :افلا اعلمكما ما هو خير لكما من الخادم ؟ اذا اخذتما منامكما فسبحا ثلاثا و ثالثينو احمد ثالثا و كبيرا اربعا و ثلاثين ... (٧٨)

## فرصت طلایی

شیوه پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم چنین بود که اگر از او درخواستی می شد و حضرتش با آن موافق بود، پاسخ مثبت می داد. چنانچه از آن خرسند نبود به سکوت می گذراند و پاسخ منفی نمی داد.

یک روز که در خدمت وی بودیم ، عربی صحرائی بر آن جناب وارد شد و تقاضایی کرد. حضرت ساکت شد و چیزی نگفت . مرد عرب درخواست خود را برای بار دوم تکرار کرد، باز حضرت خاموش ماند و پاسخی نداد. دفعه سوم مرد عرب تقاضا کرد و پیامبر سکوت کرد. (بر حاضران معلوم شد که پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم اجابت خواهش او را صلاح نمی دانند). اما ناگهان گویا نظر پیامبر تغییر کرد و با چهره باز و روی گشاده فرمود:  
هر حاجتی داری ، بخواه (که برآورده است).

ما پیش خود گفتیم ، فرصت از این بهتر نمی شود، اگر این مرد عاقل و زیرک باشد، باید از این فرصت طلایی استفاده کند و از پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم ضمانت بهشت و سکونت همیشگی آن را درخواست کند.

اما او چنین نکرد بلکه به همین قانع شد که بگوید: یک شتر با جهاز کامل و اندکی توشه راه به من دهید.

حضرت پذیرفت و اعرابی ، حاجت روا بیرون شد، پس از رفتن او حضرت فرمود: چقدر فاصله است بین درخواست این مرد و درخواستی که آن پیرزن از حضرت موسی کرده بود؟ سپس به سخنان خود ادامه داد و گفت :

هنگامی که حضرت موسی مأموریت یافت که قوم بنی اسرائیل را از دریا عبور دهد (و آنها را از ظلم و ستم فرعونیان برهاند و به سرزمین موعود برساند) حضرتش در پی اطاعت فرمان الهی ، قوم بنی اسرائیل را تا ساحل دریا به همراه خود برد، اما همین که خواست آنها را از دریا عبور دهد متوجه شد که اسبها از ورود به دریا خودداری می کنند و به عقب باز می گردند. موسی از دیدن این صحنه شگفت زده شد و از پروردگار خود پرسید: خدایا چه شده است که اسبها تمکین نمی کنند؟!

از جانب پروردگار به او پاسخ داده شد که: تو هم اینک در کنار قبر یوسف صدیق هستی باید جنازه یوسف را نیز با خود حمل کنی.

این فرمان در شرایطی صادر شد که آثار قبر یوسف کاملاً محو گشته بود و هیچ نشانه ای که بتوان با آن قبر یوسف را شناسایی کرد وجود نداشت.

در اینجا حضرت موسی با مشکل مواجه شد و از هر که پرسید اظهار بی اطلاعی کرد. تا اینکه به او گفتند: پیرزنی در این حوالی سکونت دارد شاید او از محل دفن یوسف باخبر باشد فرمود او را حاضر کردند. حضرت موسی از پیرزن خواست تا قبر یوسف را به او نشان دهد. پیرزن پذیرفت اما آن را مشروط به شرطی کرد که موسی وفای با آن شرط را تضمین کند.

خواسته پیرزن این بود که: هم پایه موسی و در رتبه انبیا جایگاهی در بهشت داشته باشد موسی گفت: سکونت در بهشت تو را کافی است (اما درجه انبیا تقاضای بزرگی است) پیرزن نپذیرفت و سوگند یاد کرد که جز به آنچه خواسته است، خرسند نخواهد شد.

گفتگو میان آنان بالا گرفت. تا اینکه وحی بر موسی نازل شد که: پیشنهاد او را بپذیرد و به وی گفته شد که پذیرش خواهش پیرزن از رتبه او نخواهد کاست.

موسی پذیرفت و به او وعده و تضمین داد. پیرزن هم محل قبر یوسف را نشان داد.

عن امیر المومنین قال: کان النبی اذا سئل شیئاً فاذا اراد ان یفعله قال: نعم و اذا اراد ان لا یفعل سکت و کان لایقول لشی لا.

فاتاه اعرابی فساله فسکت ثم ساله فسکت . فقال: کهیئه المسترسل: ما شئت یا اعرابی؟

فقلنا الان یسال الجنه فقال الاعرابی: اسالک ناقه و رحلها و زادا، قال: لک ذلک، ثم قال: کم بین مساله الاعرابی و عجز بنی اسرائیل؟ ثم قال:

ان موسی لما امر ان یقطع البحر فانتهی الیه و ضربت<sup>(۷۹)</sup> وجوه الدواب رجعت فقال موسی: یا رب ما لی؟ قال: یا موسی انک عند قبر یوسف فاحمل عظامه و قد استوی القبر بالارض فسال موسی قومه: هل یدری احد منکم این هو؟ قالو عجزو لعلها تعلم، فقال لها: هل تعلمین؟ قالت: نعم، قال

: عدلينا عليه ، قالت : لا و الله حتى تعطيني ما اسالك ! قال : ذلك لك ، قالت  
: فاني اسالك ان اكون معك في الدرجة التي تكون في الجنة ، قال : سلى  
الجنة ، قالت : لا و الله الا ان اكون معك فاجعل موسى يراود، فاوحى الله اليه  
ان اعطها ذلك فانها لا تنقصك . فاعطاها و دلته على القبر.<sup>(٨٠)</sup>

## پایان شوم

عده ای از متفذان مکه ، پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم را استهزا می کردند و او را در انظار دیگران سبک جلوه می دادند. استهزا بر آن حضرت بسیار تلخ و ناگوار بود، به ویژه از آن جهت که به دعوتش زیان می رسانید و دلها را نسبت به اسلام سرد می کرد. اما آن حضرت استقامت می ورزید و به دعوت خویش ادامه می داد. آنچه در زیر می آید بیان سرانجام شوم آنان و هلاکت عبرت انگیز این انسانهای فرومایه است که از زبان امیرمومنان می شنویم :

مسخره چی ها، وقتی که از کار خود نتیجه ای نگرفتند، بر آن شدند تا نزد پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم روند و با تهدید به قتل ، او را از ادامه کارش باز دارند. از این رو رفتند و گفتند:

ای محمد! ما تا ظهر امروز تو را مهلت می دهیم ، چنانچه از ادعای خود بازگشتی ، و از ادامه کار دست برداشتی در امان هستی ، در غیر این صورت تو را خواهیم کشت.

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم منزل رفت و در به روی خود ببست و با باری از غم و اندوه در اندیشه فرو رفت (که سرانجام کار او و این مردم به کجا خواهد کشید؟) در این بین فرشته وحی به همراه این آیه فرود آمد:

با صدای بلند آنچه را که مأمور گشته ای ، به مردم برسان و از گروه مشرکان روی بگردان.<sup>(۸۱)</sup>

پیغمبر از جبرئیل پرسید: من با استهزا کنندگان و تهدیدهای ایشان چه کنم !؟

جبرئیل گفت : ما خود آنها را به کیفر رساندیم !

پیغمبر: اما آنها هم اینک اینجا بودند....

جبرئیل : دیگر نیستند و طومار عمرشان برای همیشه درهم پیچیده ، تو با آزادی کامل به دعوت خویش ادامه بده .

انها پنج تن بودند که همه در یک روز و هر کدام به شیوه ای خاص ، به هلاکت رسیدند:

ولید بن مغیرہنگام عبور از جایی با تیر تراشیده ای برخورد کرد، تیر رگ دستش را درید و خون جاری شد. هر چه کردند، خون بند نیامد تا هلاک گردید.

عاص بن وائل از پی حاجتی به مکانی رفت. در بین راه سنگی از زیر پایش لغزید و از بلندی (کوهی) به زیر سقوط کرد و تکه تکه شد. اسود بن یغوثبه استقبال پسرش که از سفری می آمد، رفت (در بازگشت) زیر درختی سایه گرفته بود که، جبرئیل سرش را به درخت کوبید، سرش ترکید و بمرد.

اسود از غلامش کمک می خواست و به او می گفت: ای غلام! این مرد را از من دور کن! اما او می گفت: من جز تو کسی را اینجا نمی بینم این تو هستی که سرت را به درخت می کوبی!

ابن طلائله از خانه خارج شد و دچار باد سام شد، در اثر وزش باد چونان تغییر شکل داد، چون به خانه بازگشت، کسانش وی را نشناختند. هر چه گفت من فلانی هستم، باور نکردند و بر او خشم گرفتند و وی را کشتند. اسود بن حارثبه نفرین پیامبر دچار گشت و بینایی خود را از کف بداد. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او نفرین کرده بو تا چشمانش کور شود و به داغ فرزند مبتلا گردد، همان روز که از خانه خارج شد، نفرین پیامبر در حق او گیرا شد و همچنان با کوری و خواری بزیست تا به داغ فرزند نیز گرفتار شد.

از ابتلای اسود چنین نیز روایت شده: ماهی شوری خورد و تشنه گردید. آب خواست، به او خوراندند اما عطشش فرو ننشست، دگر باره آب خواست به وی نوشاندند و سیراب نشد و چندان آب خورد تا شکمش بترکید و بمرد. آخرین کلامی که در لحظه مرگ از همه این افراد شنیده شد، این بود که می گفتند: خدای محمد مرا کشت.

قال علی ... ذلک انهم کانوا بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقالوا له: یا محمد! ننظر بک الی الظهر فان رجعت عن قولک و الا قتلناک فدخل النبی فی منزله فاغلق علیه بابہ مغتما لقولهم جبرئیل عن الله ساعته فقال له:

يا محمد! السلام يقرأ عليك السلام و هو يقول :اصرع بما توامر و اعرض عن  
المشركين...

قال : يا جبرئيل كيف اصنع بالمستهزئين و ما اوعدونى ؟

قال له :انا كفنناك المستهزئين.

قال : يا جبرئيل كانوا الساعه بين يدي .

قال : قد كفيتهم .....

... فقتل الله خمستهم كل واحد منهم بغير قتله صاحبه فى يوم واحد. فاما  
الوليد بن المغيرة ، فمر بنبل لرجل من خزاعه قد راشه و وشعه فى الطريق  
فصابه شظيه منه فانقطع اكحله حتى ادماه فمات و هو يقول : قتلنى رب  
محمد.

و اما العاص بن وائل فانه خرج فى حاجه له الى موضع فتدهده تحته حجر  
فسقط فتقطع قطعه قطعه فمات و هو يقول : قتلنى رب محمد.

و اما الاسود بن عبد يغوث فانه خرج يستقبل البنه زمعه فاستظل بشجره  
فاتاه جبرئيل فاخذ راسه فنطح به الشجره فقال لغلامه : امنع عنى هذا، فقال :  
ما ارى احدا يصنع بك شيئا الا نفسك . فقتله و هو يقول : قتلنى رب محمد.

و اما الاسود بن المطلب ؛ فان النبى دعا عليه ان يعمى الله بصره و ان  
يثكله ولده ، فلما كان ذلك اليوم خرج حتى صار الى موضع فاتاه جبرئيل  
بورقه خبضرا فضرب بها وجهه فعمى بقى حتى اثكله الله عزوجل ولده .

و اما الحارث بن الطالاطله فانه خرج من بيته فى السموم فتحول جبشيا  
فرجع الى اهله فقال : انا الحارث ، فغضبوا عليه فقتلوه و هو يقول : قتلنى رب  
محمد.

و روى ان الاسود بن الحارث اكل حوتا مالحا فاتاه العطش فلم يزل يشرب  
الما حتى انشق بطنه فمات و هو يقول : قتلنى رب محمد.<sup>(٨٢)</sup>



### ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

ابراهیم کودک شیرخوار رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم (در حالی که بیش از هیجده ماه نداشت) <sup>(۸۳)</sup> بدرود زندگی گفت و پدر را در عزای خود به سوگ نشانده.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم از من خواست تا به کار غسل و تجهیز او پردازم و خود، او را در کفن پیچید و حنوطش داد. سپس فرمود: علی! تو پیکر کودک را بگیر، و به جانب قبرستان ببر.

جنازه را (همراه عده ای) به گورستان بقیع آوردم. حضرت، بر او نماز گزارد. سپس نزدیک قبر آمد و به من فرمود تا درون قبر شوم. من در گودال قبر بودم و حضرت پیکر طفل را به دستم داد. در همین حال که جنازه کودکش را به قبر سرازیر می کرد، (گویا طوفانی از مهر و شفقت در دلش بر پا گشت) سرشک اشک از دیدگان مبارکش باریدن گرفت. از گریه او مسلمانان هم به گریه افتادند، زن و مرد می گریستند. (عجیب بود که) صدای مردها بر زنها غلبه داشت. لحظاتی به همین منوال گذشت و مردم همچنان می گریستند تا اینکه حضرت از گریستن باز ایستاد و از مردم نیز خواست تا ساکت شوند.

سپس خطاب به کودکش فرمود: هر چند دیدگان اشک بار است دل از فراغت می سوزد اما هرگز سخنی که موجب خشم و غضب پروردگار گردد، نخواهیم گفت (ای ابراهیم) ما، در سوگ تو نشسته ایم و از فقدان تا بسی اندوه بر دل داریم.

۲ (سپس رسول گرامی متوجه شد که یک برداشت غلط از رفتار او در اذهان حاضران پدید آمده است و این برداشت از آنجا ناشی شده بود که حضرت در مراسم خاکسپاری فرزندش، آداب مربوط به قبر و گشودن بندهای کفن و چیدن را به علی واگذار می نماید و خود شخصاً در این کارها شرکت نمی جوید)... تصور مردم چنین بود که انجام دادن این امور، لابد برای پدر فرزند مرده، حرام است و گرنه دلیلی نداشت که پیغمبر انجام دادن این امور را از دیگری بخواهد.

پیغمبر خدا همانجا برای از میان برداشتن این توهم فرمود:  
ای مردم بر شما حرام نیست که در قبور فرزندانان داخل شوید، این کار  
منع نشده است ، بلکه نگرانی من از این جهت است که پدر، به هنگام  
گشودن بندهای کفن و مواجه شدن با چهره فرزند، او وسوسه شیطان در امان  
نباشد. بیم آن دارم که مبادا به جزع افتد و اجرش ضایع گردد.

۱ عن علی قال : لما مات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امرنی  
فغسلته و کفنه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلمو حمطه و قال لی : احمله یا  
علی ! فحملته حتی جئت به الی البقیع . فصلی علیه ، ثم اتی القبر فقال لی :  
انزل یا علی ! فنزلت و دلاه علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فلما راه  
منصبا بکی فبکی المسلمون لبکائه حتی ارتفعت اصوات الرجال علی اصوات  
النسا فنهاهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان یبکی و قال : تدمع العین و  
یحزن القلب و لانقول ما یسخط الرب و انا بک لمصابون و انا علیک  
لمحزونون<sup>(۸۴)</sup>

۲... فقال الناس : انه لاینبغی لاحد ان ینزل فی قبر ولده اذ لم یفعل رسول  
الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم : یا ایها  
الناس انه لیس علیکم بحرام ان تنزلوا فی قبور اولادکم و لکنی لست آمن اذا  
حل احدکم الکفن عن ولده ان یلعب به الشیطان فیدخله عند ذلک من الجزع  
ما یحبط اجره ...<sup>(۸۵)</sup>

با راستگويان ...

وقتی این آیه شریفه نازل شد:

ای گروه مومنان ، تقوا پیشه کنید و پیوسته با راستگويان باشید<sup>(۸۶)</sup>  
سلمان گفت : ای فرستاده خدا! مقصود از راستگويان چه کسانی هستند،  
آیا این دستور مربوط به همه مومنان است یا شامل برخی از ایشان است ؟  
رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: اما مقصود از مومنان در آیه شریفه  
، عموم مردم است . همه آنان ماءمورند که با صادقان و راستگويان همراه  
باشند.

و اما خود صادقان و راستگويان عده خاصی هستند که سمت پیشوایی و  
راهنمای دارند و مردم ملزم به پیروی و پیوستن به آنها هستند. نخستین فرد  
این گروه علی بن ابی طالب و سپس جانشینان او (ائمہ اطهار) تا روز واپسین  
خواهند بود.

قال علی علیه السلام:... ان الله جل اسمه انزل (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و  
كونوا مع الصادقين ) فقال سلمان : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! اجمع  
ام خاصه ؟

فقال : اما الماءمورون فعجمع لان جماعه المومنين امروا بذلك و اما  
الصادقون فخاصه ، علی بن ابی طالب و اوصیائی من بعده الی يوم القیامه

....<sup>(۸۷)</sup>

### آیه تطهیر ...

آن روز که این آیه نازل شد:

خدا می خواهد فقط آلودگی را از شما خاندان (پیامبر) بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.<sup>(۸۸)</sup>

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم من و فاطمه و حسن و حسین را در میان عبایی جمع کرده بود و آنها را گرد خود نشانده بود. در آن جمع جز این پنج تن ، احدی حضور نداشت . رسول گرامی همانجا دست به نیایش برداشت و گفت :

پروردگارا! عزیزان من و خویشان و نزدیکان منند، پس آنان را از هر رجس و پلیدی دور گردان و آنان را در نهایت پاکی و طهارت قرار ده.  
ام سلمه (همسر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که حاضر بود و می شنید، نزد وی آمد ) از حضرت پرسید: آیا من هم جزو این جمع هستم ؟  
حضرت فرمود: تو بر خیر و نیکی هستی ، اما آیه شریفه مشمول تو نیست ، بلکه فقط من و برادرم علی و فاطمه و حسن و حسین ، مصداق آیه هستیم و جز ما نه فرزند دیگر که از نسل حسین زاده شوند در شمار اهل البیت خواهند بود.

قال علی علیه السلام: ... اتعلمون ان الله تبارک و تعالی انزل فی کتابه (انما یدید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهر کم تطیہرا) فجمعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه و الحسن و الحسین فی کسا و قال: اللهم هولاء احبتي و عترتی و حامتی و اهل بیتی فاذهب عنهم الجس و طهرهم تطهیرا فقالت ام سلمه : و انا؟ فقال : انک الی خیر و انما انزلت فی و فی اخی علی و ابنتی فاطمه و ابنی الحسن و الحسین صلوات الله علیهم خاصه لیس معنا غیرنا و فی تسعه من ولد الحسین من بعدی ....<sup>(۸۹)</sup>

### کلام جبرئیل

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در شب معراج هنگامی که مرا به آسمان می بردند، به هر جا می رسیدم دسته هایی از فرشتگان با اظهار شادی و شادمانی به دیدارم می آمدند. تا اینکه به جایی رسیدم که جبرئیل به همراه جمعی از فرشتگان به استقبالم آمدند. آن روز جبرئیل سخنی (که شنیدنی است) گفت:

اگر امت تو بر دوستی و مهر علی اجتماع می کردند، خداوند متعال آتش جهنم را نمی آفرید....

عن علی: قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یا علی! انه لما اسرى بی الی السما تلقنتی الملائکه بالبشارات فی کل سما حتی لقینی جبرئیل فی محفل من الملائکه فقال: لو اجتمعت امتک علی حب علی ما خلق الله عزوجل النار....<sup>(۹۰)</sup>

### مقام سلمان ...

روزی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدم . دیدم (پیش از من ) سلمان شرفیاب است و در برابر آن حضرت نشسته است . در این بین مرد عربی از در وارد شد (و یک سر به جانب سلمان رفت و با کمال گستاخی ) او را از جایش کنار زد و خود بر جای او نشست !

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنان بر آشفت و خشمگین گشت که چشمانش سرخ شد و عرق در پیشانی مبارکش ظاهر گشت . پس به آن گستاخ فرمود: ای مرد صحرايي ! آیا کسی را پس می زنی که خدایش در آسمان او را دوست می دارد و رسولش در زمین بدو مهر می ورزد؟!

ای اعرابی ! آیا بر کسی جسارت می کنی که جبرئیل همیشه برایش حامل سلام بوده است ؟ نشد که جبرئیل نزد من آید و بر سلمان درود نفرستد.

ای مرد! سلمان از من است ، هر که بر او ستم کند بر من ستم کرده و هر که او را بیازارد مرا آزرده است . کسی که او را از خود براند، از من فاصله گرفته و هر که به او نزدیک شود به من نزدیک گشته است .

ای اعرابی ! نباید با سلمان رفتاری خشونت آمیز داشته باشی ، خدای متعال از من خواسته است تا علم منایا (اجلها) و بلايا (حوادث و پیشامدها) و انساب (نسبها) و فصل الخطاب (روشن بینی و حکمت ) را به او بیاموزم .

مرد عرب (که از این همه تجلیل شگفت زده شده بود) گفت : ای فرستاده خدا، من گمان نمی کردم که مقام و موقعیت سلمان به اینجا رسیده باشد! مگر نه این است که او مسلمانی است که پیشتر بر کیش مجوسان بوده است !؟

حضرت فرمود: من از جانب پروردگار برای تو سخن می گویم و تو یاوه می بافی ؟ سلمان هرگز مجوسی نبوده . او در باطن موحد بوده و در ظاهر تظاهر به شرک می کرده است ....

قال علی علیه السلام: لقد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمو سلمان بین یدیه ، فدخل اعراب فنحاه عن مكانه و جلس فيه ، فغضب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمحتی در العرق بین عینیه و احمرتا عیناه ثم قال : یا

اعرابى ! اتنحى رجلا يحبه الله تبارك و تعالى فى السما و يحبه رسوله فى الارض ؟

يا اعرابى ! اتنحى رجلا ما حضرني جبرئيل الا امرني عن ربي عزوجل ان اقرئه السلام . يا اعرابى ! ان سلمان منى من جفاه فقد جفانى و من آذاه فقد آذانى و من باعده فقد باعدنى و من قربه فقد قربنى .

يا اعرابى ! لا تغلظن فى سلمان فان الله تبارك و تعالى قد امرني ان اطلعه على علم المنايا و البلايا و الانساب و فصل الخطاب .

فقال الاعرابى : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! ما ظننت ان يبلغ من فعل سلمان ما ذكرت ! اليس كان مجوسيا ثم اسلم ؟

فقال النبى يا اعرابى ! اخاطبك عن ربي و تقاولنى ؟ ان سلمان ما كان مجوسيا و لكنه كان مظهرا للشرك مبطنا للايمان ....<sup>(٩١)</sup>

### بهترین نیکی ها

بین من و عباس و عمر بحث و گفتگویی مطرح بود. موضوع مورد بحث یافتن پاسخ صحیح برای این پرسش بود که بهترین نیکیها کدام است؟ من می گفتم: بهترین خوبیها آن است که در پرده و نهان از همه انجام گیرد.

عباس می گفت: بهترین خوبیها آن است که کار خوب در چشم صاحبش کوچک بیاید و از آفت عجب محفوظ بماند. عمر عقیده داشت: بهترین صفت در میان خوبیها آن است با سرعت و شتاب صورت بگیرد.

در این بین رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ما وارد شد و فرمود: در چه بابی گفتگو می کنید؟

موضوع مورد بحث، و پاسخهای داده شده را به اطلاع آن حضرت رسانیدم. حضرت فرمود: در میان خوبیها، آنکه از همه بهتر است آن است که هر سه صفت را دارا باشد یعنی هم پنهانی و دور از انظار، و هم کوچک در دید عامل و برهنه از عجب و هم با سرعت و شتاب تحقق پذیرد.

قال علی علیه السلام: کنت انا و العباس و عمر نتذاکر المعرف فقلت انا: خیر المعروف ستره و قال العباس: خیره تصغیره و قال عمر خیره تعجیله.

فخرج علينا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقال: فیم انتم؟ فذکرنا له.

فقال: خیره ان یکون هذا کله فیه. (۹۲)



## گستاخی

روزی از کنار ابن صهاکمی گذشتم ، شنیدم که گفت :  
مثل محمد در میان دودمانش ، مثل نخلی است که در زباله دانه‌ها به بار  
نشسته باشد!

من نزد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم آمدم و سخن او را نقل کردم .  
پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم از شنیدن این سخن چنان برآشفته و  
خشمگین گشت که بی درنگ برخاست و به مسجد رفت و بر فراز منبر  
نشست .

یاران آن حضرت که پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم را در چنان حال  
دیدند (ترسیدند و گمان کردند که دشمن به مدینه یورش آورده است ، این  
بود که به سرعت خود را آماده کردند و) با پوشیدن لباس رزم و حمایل  
شمشیر به مسجد آمدند.

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم (بر فراز منبر مردم سرا پا گوش و نگران  
که اینک رسول گرامی چه خواهد گفت و از چه حادثه مهمی خبر خواهد  
داد؟ چیزی نگذشت که پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم سخن آمد و)  
فرمود:

چگونه فکر می کنند، آنان که اهل بیت مرا سرزنش می کنند، حال آنکه  
(بارها و بارها)، در مدح و مناقب آنها از من سخنها شنیده اند؟.

آنچه در وصف آنان گفته ام همه ویژگیهای است که خداوند بزرگ به آنان  
ارزانی داشته است : فضل و برتری علی نزد خدا، افتخار پیشی گرفتن او در  
اسلام ، عزت و کرامت و جانفشانی های او در راه خدا، منزلت (بزرگ ) او در  
نزد من که همچون هارون نسبت به موسی است جز اینکه رشته نبوت پس از  
من بریده است همه و همه از همین ویژگیهاست. سپس افزود:

سخن آن (گستاخ ) که گفته است :

مثل محمد در میان دودمانش چون نخلی است که در خاکروبها به بار  
نشسته! به من رسیده است : آگاه باشید: آنگاه که خدای سبحان آفرینش  
مخلوقاتش را آغاز کرد، آنان را به دو تیره بزرگ تقسیم کرد. و نور مرا در

میان دسته ای که از بهترین مردمان و برترین قبایل بودند قرار داد. سپس همین دسته را نیز به دودمان کوچکتری تقسیم کرد، و از آن میان بهترین دودمان را برگزید و آفرینش مرا در میان آنان قرار داد و آنگاه اهل بیت و عترت من و دختر و پسران و برادرم علی را از میان همین شاخه برگزیده آفرید....

قال علی :... انی مررت باصهاکی یوما فقال لی : ما مثل محمد فی اهل بیده الا کمثل نخله نیتت فی کناسه !

فاتیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فذکرت له ذلک فغضب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مغضبا شديدا و قام مغضبا و صعد المنبر ففزع الانصار و لبسوا السلاح لما راوا من غضبه ثم قال :

ما بال اقوام يعيرون اهل بيتي ؟ قد سمعوني اقول في فضلهم ما قلت و خصصتهم بما خصهم الله به و فضل علی عند الله و كرامته و سبقه الى الاسلام و بلاءه و انه منى بمنزله هارون من موسى الا انه لاني بعدى .

بلغنی قول من زعم ان مثلی فی اهل بیتی کمثل نخله نبتت فی کناسه الا ان الله سبحانه و تعالی خلق خلقه و فرقهم فرقتین فجعلنی فی خیرها شعبا و خیرها قبيله ثم جعلها بیوتا فجعلنی من خیرها بیتا حتی حصلت فی اهل بیتی و عترتی و فی بنتی و ابنای و اخی علی بن ابی طالب .. (۹۳)

## محبوب خدا

یک روز که به آب نیاز داشتم ، به قصد تطهیر به منزل آمدم . هر چه صدا کردم : حسن ! حسین ! فضا ! هیچکس جوابم نداد. (دریافتم کسی در منزل نیست ) ناگهان صدایی از پشت سر شنیدم که مرا به نام می خواند: ابالحسن ! عمو زاده پیامبر! من سر برگرداندم اما چیزی ندیدم . یک مرتبه متوجه شدم سطلی از طلا مملو از آب زلال به دست دارم که حوله ای نیز بر آن آویخته شده است !

نخست حوله را برداشته بر دوش راستم گذاشتم و سپس دستی بر آن رساندم که ناگهان آب در دستانم جاری شد و از آن وضوی کاملی ساختم . و همین که نیاز به آب برطرف گشت سطل نیز ناپدید گشت و من فهمیدم چه کسی آن را پس گرفت !

شگفتا که آب در نرمی همانند کرده و در طعم و شیرینی همچون عسل و در خوش بویی بسان مشک بود!  
در اینجا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم تبسمی فرمود و آن حضرت را در آغوش کشید و میان دیدگانش را بوسید. آنگاه فرمود:

ابالحسن ! مژده باد بر تو، آن سطل و آب و حوله که دیدی همه از بهشت و فردوس برین بود... در شگفتم از مردمی که مرا به خاطر محبت و علاقه ای که به تو دارم سرزنش کنند در حالی که خدای متعال و فرشتگان او بر فراز آسمان تو را دوست دارند.

قال علی علیه السلام: شککت انی علی غیر طهر، فاتیت منزل فاطمه فنادیت یا حسن ! یا حسین ! یا فضا ! فلم یجبنی احد، فاذا بهاتف یهتف من ورائی و هو ینادی یا ابالحسن ! یا ابن عم النبی ! التفت .

فالتفت غذا انا یسطل من ذهب و فیه ما و علیه مندیل فاخذت المندیل فوضعتہ علی منکبى الایمن و اومات الی الما فاذا الما یفیض علی کفی فتطهرت و اسبغت الطهر و لقد وجدته فی لین الزبد و طعم الشهد و رائحه المسک ثم البفت و لا ادری من اخذه .

فتبسم النبي في وجهه و ضمه الى صدره قبل ما بين عينيه ، ثم قال :يا  
ابالحسن ! الا ابشرك ! ان السطل من الجنة و الما و المنديل من الفردوس  
الاعلى ... افيلومنى الناس على حبك و الله تعالى و ملائكه يحبونك من فوق  
السماء!<sup>(٩٤)</sup>

## رحمت الهی

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد قبا نشست و جمعی از اصحاب گرد او حلقه زده بودند. در این حال من وارد مسجد شدم. تا نگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلمه من افتاد، چهره اش شکفته گشت و تبسم بر لبهایش نقش بست؛ طوری که برق سفیدی دندانهایش را دیدم. سپس فرمود:

علی نزد من بیا... علی نزدیکتر بیا!

و پیوسته از من می خواست تا هر چه بیشتر به او نزدیک شوم. من هم آنقدر پیش رفتم که زانوهایم به زانوهای مبارک او چسبید. سپس رو به یاران خود کرد و فرمود:

ای گروه اصحاب! با آمدن برادرم علی بن ابی طالب، لطف و رحمت الهی شامل حال شما گشته است، علی از من است و من از علی ام جان او جان من و سرشت او از سرشت من است. او برادر من و وصی و جانشین من در حیات و ممات است هر کس از او اطاعت کند، از من اطاعت کرده و هر که با او همراهی و همدلی نماید با من چنان کرده و هر کس با او به مخالفت پردازد با من مخالفت کرده است.

قال علی علیه السلام: دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی مسجد قبا و معه نفر من اصحابه فلما بصر بی تهلل وجهه و تبسم حتی نظرت الی بیاض اسنانه تبرق. ثم قال: الی یا علی الی یا علی، فما زال یدنینی حتی الصق فخذی بفخذه، ثم اقبل علی اصحابه فقال: معاشر اصحابی اقبلت الیکم الرحمه باقبال علی بن ابی طالب اخی الیکم، معاشر اصحابی! ان علیا منی و انا من علی روحه من روحی و طینته من طینتی و هو اخی و وصیی و خلیفتی علی امتی فی حیاتی و بعد موتی، من اطاعه اطاعنی و من وافقه وافقنی و من خالفه خالفنی. (۹۵)

### سوگند بیهوده

برخی از یاران رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم (به گمان اینکه لازمه پرواپیشگی این است که خود را از مواهب الهی محروم سازند و آنچه از خدای متعال روا داشته بر خود ممنوع کنند) بر آن شدند تا از همسران خود دوری گزینند و روزها را به روزه شام کنند و شبها را با عبادت خدا به صبح آرند. پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم توسط همسرش سلمه از تصمیم آنان آگاه گشت. پس (بی درنگ) نزد آنان رفت و فرمود:

(شنیده ام) به زنانتان رغبت نشان نمی دهید؟! اما من چنین نیستم، بلکه نزد زنان خود می روم و در روز غذا می خورم و هنگام شب به بستر خواب می روم. این روش من است، هر کس از راه و روش من سر باز زند از من نیست.

گفتار رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که پایان گرفت، جبرئیل این آیات را فرود آورد:

ای اهل ایمان! چیزهای پاکیزه را که خدا برای شما حلال نموده است بر خود حرام مکنید و از ستم دور کنید که خدا ستمکاران را دوست ندارد و از هر چیز حلال و پاکیزه ای که خدا روزی شما کرده است بهره گیرید و از خدایی که به او گرویده اید پروا پیشه کنید.<sup>(۹۶)</sup> گفتند: ای فرستاده خدا! ما سوگند یاد کرده ایم که با خدای خویش پیمان بسته ایم که چنین کنیم.

آیه بعد در پاسخ آنان نازل شد:

خداوند، سوگندهای بیهوده شما را مواخذه نخواهد کرد. و لیکن بر آن قسمی که از روی عقیده قلبی یاد کنید بازخواست خواهد نمود که در این صورت کفار شکستن قسم، اطعام ده فقیر از خوراکی متوسط که برای خود تهیه می بینید، و یا پوشاندن آنهاست و یا آزادی برده ای در راه خدا. و کسی که توانای انجام دادن این کارها را ندارد، باید سه روز روزه بگیرد....

عن علي قال : ان جماعه من الصحابه كانوا حرموا على انفسهم النسا و  
الافطار بالنهار و النوم بالليل ، فاخبرت ام سلمه رسول الله  
صلى الله عليه وآله وسلم فخرج الى اصحابه فقال :  
اترغبون عن النسا؟ انى اتى النسا و اكل بالنهار و انام بالليل فمن رغب عن  
سنتى فليس منى.

و انزل الله (يا ايها الذين آمنوا لاتحرموا طيبات ما احل الله لكم ...)  
فقالوا: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اننا قد حلفنا على ذلك ، فانزل الله  
: (لايواخذكم الله باللغو فى ايمانكم ... ذلك كفاره ايمانكم اذا حلفتم و احفظوا  
ايمانكم).<sup>(٩٧)</sup>

### غفلت خنده

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدا از حد تبسم تجاوز نمی کرد (و از قهقهه نهی می نمود).

روزی با شماری از جوانان انصار که گرد هم به گفتگو نشسته بودند (و با پیش کشیدن سخنان بیهوده) قاه قاه می خندیدند، برخورد کرد (همانجا از آن همه غفلت برآشفت و) فرمود: ساکت باشید چه خبر است؟ هر کس که آرزوهای طول و دراز، او را فریفته ساخته و دستش را از کارهای خیر کوتاه کرده است، باید به گورستان رود و از گذرگاه مرگ و جهان آخرت، پند و عبرت بگیرد. همیشه به یاد مرگ باشید. که مرگ ویران کننده لذتهاست.

قال علی ... کان ضحک النبی التبسم ، فاجتاز ذات یوم بفتیه من الانصار و اذا هم يتحدثون و یضحکون مل افواهم ، فقال : مه یا هولاء من غره منکم امله و قصر به فی الخیر عمله فایطلع القبور و الیعتبر بانشور و اذکر الموت ؛ فانه هادم اللذات . (۹۸)



## اشک مهر

یک روز که رسول خدا نشسته بود و ما نیز گرداگرد او حلقه زده بودیم ، ناگهان یکی از سوی یکی از دختران<sup>(۹۹)</sup> آن حضرت رسید و سراسیمه و پریشان پیغام بانوی خود را چنین به عرض رسانید:

ای رسول خدا! فرزندم در حال احتضار است اگر مایلید بر بالین او حاضر شوید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلمه قاصد فرمود: نزد دخترم باز گرد و به او بگو: همه چیز به دست خداست خدای متعال خو عطا کرده و خود می ستاند. سپس این آیه شریفه را تلاوت فرمود:

همگان شربت مرگ را خواهید چشید. در روز واپسین ، پاداش اعمال خود را به طور کامل دریافت می کنید، پس خوشبخت کسی است که خود را از آتش دوزخ برهاند و به بهشت جاوید راه یابد. بدانید زندگانی دنیا جز متاعی فریبنده نیست.<sup>(۱۰۰)</sup>

دیری نپایید که قاصد بازگشت و گفت : بانویم بر آمدن شما اصرار دارد و گفته است که حضور شما مایه آرامش من است.

این بار رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلمرخواست و ما نیز در پی او روان شدیم . لحظاتی بعد کنار پیکر نیمه جانی قرار گرفتیم که نفسهای آخر را فرو می داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلمنزدیک کودک رفت . طفلک از شدت التهاب اضطراب ، چون مشکی فرسوده شده بود. وضع رقت بار کودک حضرت را به گریه انداخت . (شاید گریه آن حضرت برای کسانی دور از انتظار بود، از این رو) گفتیم :

یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! شما خود گریه می کنید و ما را از گریستن باز می دارید؟ فرمود: من شما را از گریستن نهی نکرده ام ، بلکه از نوحه گری و شیون و فغان باز داشته ام . این اشکی که بر گونه ها می غلتد از سر مهر و شفقت است که خداوند متعال در دلهای بندگان نیک خود نهاده است .

قال على بن ابي طالب : بينما رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جالس و نحن حوله اذ ارسلت ابنه له تقول : ان ابني في السوق فان رايت ان تاتيني ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم للرسول : انطلق اليها فاعلمها ان الله تعالى ما اعطى و ما اخذ (كل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجوركم يوم القيامة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز ما الحياه الدنيا الا متاع الغرور).

ثم ردت القول فقالت : هو اطيب لنفسى ان تاتينى.

فاقبل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمو نحن معه فانتهى الى الصبى و ان نفسه ليقعقع بين جنبيه كأنها فى شن فبكى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمو انتحب . فقلنا: يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! بتكى و تنهانا عن البكا؟!

فقال :لم انهكم عن البكا و لكن نهيتكم عن النوح و انما هذه رحمه يجهلها الله فى قلب من يشا من خلقه و يرحم الله من يشا و انما يرحم الله من عباده الرحما. (١٠١)

## دست با برکت

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از من خواست که دست خود را بر پستان گوسفندی که از شیر خشک شده بود، بکشم (تا بدان وسیله شیر در پستان حیوان تولید گردد).

به او گفتم: ای فرستاده خدا! شما چنین کنید که این کار از شما سزاوارتر است.

فرمود: یا علی! کار تو کار من است.

پس من دست بر پستان آن حیوان کشیدم که ناگاه شیر در رگهای پستان گوسفند جوشیدن گرفت (و آماده دوشیدن شد) قدری از شیر آن دوشیدم و حضرت میل فرمودند. در این بین پیرزنی سر رسید که اظهار تشنگی می کرد. از همان شیر او را هم سیراب کردم.

آنگاه رسول خدا به من فرمود: من (در مقام دعا) از خدای عزوجل خواسته ام که دست تو را مبارک گرداند و خدا نیز چنین کرده است.

قال علی علیه السلام:... فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امرنی ان امسح یدی علی ضرع شاه قد یبس ضرعها، فقلت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! بل امسح انت.

فقال: یا علی! فعلک فعلی.

فسمحت علیها یدی فدر علی من لبنها، فسقیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شربه، ثم اتت عجوزه فشکت الظما فسقیتها. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: انی سالت الله عزوجل ان یبارک فی یدک،

ففعل. (۱۰۳)

## فصل دوم : از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

سیمای محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در چشم هر بیننده بزرگ و موقر می نمود و در دلها با عزت و احترام جای داشت . رخسار مبارکش چون بدر تمام می درخشید. قیافه حضرتش زیبا و نورانی بود، رنگ چهره اش سفید مایل به سرخی بود. اندام او نه لاغر و نه بسیار فربه بود. صورتش سفید و نورانی و چشمانش سیاه و درشت . ابروانی سیاه و باریک و پیوسته داشت . سری بزرگ و متناسب و قامتی به اعتدال داشت . پیشانی بلند، بینی کشیده با مختصری برآمدگی در میان آن ، گونه ها برجسته ، بندهای دست پهن ، مفاصل شانه ها بزرگ و درشت ، کفهای دست و پا ضخیم و محکم بود. در سفیدی چشمانش کمی سرخی دیده می شد. دو ذراع دستش کشیده و پستانش از مو برهنه بود. گودی کف پایش از متعارف بیشتر بود. مژه ها بلند، محاسن پرپشت و انبوه ، شاربها کوتاه بودند. دهانش کمی فراخ ولی متناسب و دندانهایش سفید و با فاصله بود. موهای صاف و اندامی موزون داشت . خط باریکی از مو از سینه تا ناف او را پوشانده بود. شکم با سینه برابر، چهار شانه ، و گردنش در زیبایی همچون نقره خام بود.... دستهایش مانند کف دست عطر فروشان معطر بود. کف دستش فراخ و استخوانهای دست و پایش بلند بود.

(صورتش گرد بود و خالی زیبا بر لب زیرین او نقش بسته بود). به گاه خوشحالی ، چهره اش چون آئینه ای درخشنده با نقش و نگار می نمود... در هنگام راه رفتن پیش روی خود را نگاه می کرد و به آرامی و با وقار گام بر می داشت و مانند کسی که بر زمین سراسیمه راه رود، پاها را بر می داشت . وقتی تبسم می کرد، دندانهایش چون تگرگ نمایان می شد و بسان برق می درخشید.

اندامی زیبا و خویی بسیار پسندیده داشت . خوش مجلس بود، وقتی با مردم رو به رو می شد، پیشانیش چون چراغی روشن آنان را به خود جلب می

کرد. دانه های عرق بر چهره اش چون مروارید غلطان بود. و بوی عرق آن حضرت خوشتر از مشک بود.

مهر نبوت میان دو کتف او نمایان بود و بر آن دو سطر نوشته بود. سطر اوللا اله الا الله سطر دوم محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم چون در مجلسی می نشست از اطراف او نوری می تابید که همه آن را می دیدند....

قال على عليه السلام في وصف النبي : انه كان فخما، في العيون معظما و في القلوب مكرما يبلاو وجه تالا القمر ليله البد، ازهر، منور اللون مشربا بحمره لم تزر به مقله لم تعبته ثجله ، اغر، ابلج ، احور، ادعج ، اكحل ، ازج ، عظيم الهامه ، رشيق القامه ، مقصدا واسع الجبين ، اقنى العرنين ، اشكل العينين ، مقرون الحاجبين ، سهل الخدين صلتهما، طويل الزندين شبح الذارعين ، عارى مشاشه المنكبين ، طيل ما بين المنكبين ، شئن الكفين ، ضخم القدمين ، عارى الثديين ، خمصان الاخمصين ، مخطوط المتنين ، اهدب الاشفار، كث اللحيه ذا و فره ، وافر السبله ، اخضر الشمط، ضليع الفم ، اشم ، اشنب ، مفلج الاسنان ، سبط الشعر، دقيق المسربه ، معتدل الخلق ، مفاض البطن ، عريض الصدر، كان عنقه جيد دمييه في صفا الفضة ...

... و كان كفه كف عطار مسها بطيب ، رحب الراحه ، سبط القصب ، و كان اذا رضى و سر فكان وجهه المراه و كان فيه شى من صور، يخطو تكفوا و يمشى هويئا يبدا القوم اذا سارع الى خير و اذا مشى تقلع كانما ينحط فى صيب ، اذا تبسم يتبسم عن مثل المنحدر عن بطون الغمام ، و اذا افترا افتر عن سنا البرق اذا تلالا، لطيف الخلق ، عظيم الخلق ، لين الجانب ، اذا طلع بوجهه على الناسن راوا جبينه كانه ضو السراج المتوقد، كان عرقه فى وجهه اللولو و ريح عرقه اطيب من ريح المسك الاذفر...<sup>(١٠٣)</sup>

كان بين كتفيه خاتم النبوه مكتوب على الخاتم سطران ؛ اما اول سطر: لا اله الا الله و اما الثانى : فمحمد رسول الله .<sup>(١٠٤)</sup>

ان نورا كان يضىي عن يمينه حيثما جلس و عن يساره اينما جلس و كان يراه الناس كلهم .<sup>(١٠٥)</sup>

## تقسیم وقت

اوقات شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در منزل به اختیار خودش بود (یعنی از طرف خدا رخصت داشت تا آن را در امور شخصی صرف کند) اما آن حضرت ، حتی این بخش از فراغت را هم میان سه کار تقسیم کرده بود: بخشی را به عبادت و بخشی را به خانواده و زمانی را هم به خود اختصاص داده بود که باز این بخش نیز اغلب رسیدگی کارهای مردم از خواص و دیگران سپری می گشت .

... اهل فضل را بر دیگران مقدم می داشت و آنان را بیشتر مورد محبت و عنایت قرار می داد و هر کس را به مقدار فضیلتی که در دین کسب کرده بود ارج می نهاد: بعضی را یک حاجت و بعضی را دو حاجت و بعضی را بیشتر از حاجات آنان برآورده می ساخت و ایشان را به آنچه که صلاحشان بود وامی داشت (و به میزان توانای و قابلیت آنان مسئولیت می داد).

درباره امت ، از آنان پرسش می نمود و مطالب لازم را گوشزد می کرد و از حاضران می خواست تا به غایبان برسانند.

مردم را تشویق می کرد تا حاجت کسانی را که به او دسترسی ندارند، به وی برسانند و می فرمود: هر کس حاجت اشخاص ناتوان را نزد سلطانی برد، خداوند قدمهای او را در روز واپسین ثابت و استوار خواهد داشت.

در مجلس او غیر از مطالب یاد شده سخن دیگری به گوش نمی رسید و به کسی هم اجازه نمی داد (که حرف باطلی پیش کشد).

کسانی که به حضور آن حضرت شرفیاب می شدند، بی آنکه از محضر پر فیض او توشه ای بگیرند، متفرق نمی شدند (هر کس به فراخور حال ، از وی بهره می گرفت ) و در مراجعت ، خود را هدایت یافته و دانا می یافت .

قال علی علیه السلام: ... کان دخوله لنفسه ، ما ذونا له فی ذلک ، فاذا اوی الی منزله جزا دهوله ثلاثه اجزا: جز الله و جز الاهله و جز النفسه ثم جز اجزه بینه و بین الناس فید ذلک بالخاصه علی العامه ، و لا یدخر عنهم منه شیئا و کان من سیرته فی جز الامه ایثار اهل الفضل باذنه و قسمه علی قدر فضلهم فی الدین فمنهم ذو الحاجه و منهم ذو الحاجتین و منهم ذو الحوائج فیتشاغل

بهم و يشغلهم فيما اصلحهم و اصلح الامه من مسالته عنهم و اخبارهم بالذى  
ينبغى لهم ، و يقول ليبلغ الشاهد منكم الغائب و اللغوى حاجه من لا يقدر  
على ابلاغ حاجته . فان من ابلى سلطانا حاجه من لا يقدر على ابلاغها ثبت الله  
قدميه يو القيامه . لا يذكر عنده الا ذلك و لا يقبل من احد غيره ، يدخلون  
زوارا و لا يفترقون الا عن ذواق و يخرجون ادله فقهاء...<sup>(١٠٦)</sup>

## اسوه قرآن

پیامبر خداصلی الله علیه و آله وسلم زبان خود را از غیر سخنان مورد لزوم باز می داشت . با مردم انس می گرفت و آنان را از خود دور نمی کرد. بزرگ هر قومی را گرامی می داشت و او را (در صورت لزوم و صلاحیت ) بر قومش حاکم می نمود. از مردم پرهیز می کرد بی آنکه بدخلقی کند و یا چهره درهم کشد (یعنی در عین اختلاط و آمیزش مواظب بود) از یارانش دلجویی می کرد و از حال آنان پرسش می نمود.

کار خوب را تحسین می کرد، و از آن پشتیبانی می نمود و کار زشت را تقبیح و توبیخ می کرد. میانه رو بود، این طور نبود که گاه افراط کند و گاه تفریط. از کار مردم غافل نمی شد، مبادا آنان غفلت ورزند و به انحراف افتند. درباره حق کوتاهی روا نمی داشت و از حدود آن تجاوز نمی کرد.

اطرافیان او از نیکان مردم بودند. از آن میان کسانی نزد او برتر به شمار می آمدند که نسبت به مسلمانان دلسوزتر و خیرخواه تر بودند. (و در دیدگان او) کسانی بزرگ می نمودند که با برادران دینی خود جانب برابری و خدمت به آنها را برگزیده باشند.

... نشست و برخاست او با ذکر و یاد خدا تواءم بود. هرگز در مجالس ، جای مخصوص برای خود بر نمی گزید و از این کار نیز نهی می کرد. و چون بر جمعیتی وارد می شد، هر جا که جای خالی می یافت می نشست و به یاران خود هم توصیه می کرد که چنان کنند.

حق هر یک از اهل مجلس را ادا می کرد تا کسی احساس نکند که دیگری نزد وی گرامیتر است . با هر کس می نشست (به احترام او) چندان صبر می کرد تا خود آن شخص برخیزد. اگر کسی از او درخواستی می کرد، حاجت روا باز می گشت و یا اینکه با بیانی مناسب پاسخ می شنید.

اخلاق خوش او چنان مردم را فرا گرفته بود (و آنان را شیفته ساخته بود) که همگان وی را چون پدری مهربان می دانستند. مردم نزد او، در برابر حق و حقیقت ، مساوی بودند.



... مجلس شریفش ، مرکز حلم و حیا و راستی و امانت بود. در مجلس او آواز بلند نمی شد و حرمت اشخاص هتک نمی گشت و لغزشها در جاهای دیگر بازگو نمی شد. اهل مجلس با هم به ادب و تواضع رفتار می کردند و به سبب تقوا و پرهیزگاری ، پیوندی دوستانه داشتند. سالمندان را احترام می کردند و با کوچکترها احترام بودند. نیازمندان را بر خود مقدم می داشتند و از غریبه ها محافظت و به امور آنها رسیدگی می نمودند.

قال علی علیه السلام:... کان یخزن لسانه الا عما کان ینفهم و یولفهم و لا ینفرهم و یکریم کریم کلا قوم و یولیه علیهم ، و یحذر الناس الفتن و یحترس منهم من غیر ان یطوی عن احد بشره و لا خلقه ، و یتفقده اصحابه و ینسأل الناس عما فی الناس و یحسن الحسن و یقویه و یقبح القبیح و یوهنه ، معتدل الامر غیر مختلف لا یغفل مخافه ان یغفلوا و یمیلوا... و لا یقصر عن الحق و لا یجوزه ، الذین یلونه من الناس خیارهم ، افضلهم عنده اعمهم نصیحه للمسلمین و اعظمهم عنده منزله احسنهم مواساه و موازره .

... کان لایجلس و لا یقوم الا علی ذکر، و لا یوطن الا ماکن و ینهی عن ایطانها، و اذا انتهى الی قوم جلس حیث ینتهی به المجلس و یامر بذلك ، و یعطی کل جلسائه نطیبه حتی لایحسب احد من جلسائه ان احدا اکرم علیه منه . من جالسه صابره حتی یكون هو المنصرف عنه ، من ساله حاجه لم یرجع الا بها او بمیسور من القول ، قد وسع الناس منه خلقه و صار لهم ابا، و صاروا عنده فی الحق سوا، مجلسه مجلس حلم و حیا و صدق و امانه ، لاترفع فیه الاصوات ، و لا توبن فیه الحرم ، و لا تنشی فلتاته ، متعادلین متواصلین فیه بالتقوی ، متواضعین ، یوقرون الکبیر و یرحمون الصغیر، و یوثرون ذا الحاجه و یحفظون الغریب ....<sup>(۱۰۷)</sup>

### سخی ترین مردم

با سخاوت تر از همه بود. جرات و راستگویی و وفای او از همه بیشتر بود. اخلاقی نرمترین و رفتارش گرامیترین بود.

کسی که در اولین نگاه او را می دید مرعوب هیبتش می گشت و چون با وی آمیزش می نمود شیفته اش می شد....

هرگز نشد با کسی مصافحه کند و زودتر از طرف مقابل دست از دست او بگیرد بلکه صبر می کرد تا وی دست خود را رها سازد.

هرگز نشد با کسی در مورد کاری به گفتگو و تبادل نظر نشیند و پیش از طرف مقابل دست از سخن بردارد و او را تنها گذارد. بلکه با او گرم می گرفت و هم صحبت می شد. دیده نشد پیش روی کسی پای خود را دراز کند. اگر میان دو کار مخیر می شد، دشوارترین آن دو را بر می گزید. در صدد انتقام و تلافی از ستمی که به او می شد بر نمی آمد مگر گاهی که حرمت‌های الهی هتک می گشت که در این صورت خشم او برای خدا برافروخته می شد.

چیزی از آن حضرت درخواست نشد که جواب ، منفی بدهد.

هرگز خواهش سائلی را رد نکرد؛ چنانچه برایش مقدور بود حاجت او را بر می آورد و گرنه با گفتار خوش او را خرسند می ساخت .

نمازش در عین تمام و کمال از همه نمازها سبکتر، و خطبه اش از همه خطبه ها کوتاهتر و از بیهوده گویی برکنار بود.

با بوی خوشی که از او به مشام می رسید حضورش احساس می شد.

نگین انگشتر خود را به سمت باطن دست قرار می داد و اکثر اوقات به آن نگاه می کرد.

عصایی همراه خود داشت که ته آن آهن به کار رفته بود، و بر آن تکیه می کرد و روزهای عید و در سفرها و موقع نماز خواندن آن را جلوی خود می نهاد.

با زنان مصافحه نمی کرد و چون می خواست از آنها بیعت بگیرد ظرف آبی برایش می آوردند و دست مبارک میان آب می کرد. سپس می فرمود زنها دستهای خود را در همان آب فرو برند. آنگاه می فرمود: با شما بیعت کردم.

پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلمموی خود را شانه می زد و اغلب با آب صاف می کرد و می فرمود: آب برای خوش بو کردن مومن کافی است. اگر کسی نزد وی دروغی می گفت ، تبسم می کرد و می فرمود: حرفی است که او می گوید و قصد جدی ندارد.

اگر سائلی دست نیاز به سوی او دراز می کرد (برای حفظ آبروی او) می گفت :مانعی ندارد، باکی نیست.

او طبیب سیاری بود که مرهمهای شفابخش و لوازم مداوا را آماده می کرد تا هر جا دل‌های بیمار و گوش‌های ناشنوا ببیند به معالجه آنها پردازد مردم مبتلا را از مرگ معنوی و سقوط روحانی خلاص نماید.

(اما با همه اینها) از خوبیهای وی قدردانی نشد. در صورتی که نیکیهای آن حضرت بر قرشی و عرب و عجم جاری بود. چه کسی است که نیکیهایش بر مردم برتر از نیکیهای رسول خداصلی الله علیه و آله و سلمه آنان باشد.

ما اهل بیت نیز از خوبیهایمان قدردانی نشد. همچنین از خوبیهای مومنان نیک ، قدردانی نمی شود.

همه مردم مأمور بودند که بگویند: لا اله الا الله (تا با اقرار بر کلمه توحید به حریم اسلام راه یابند).

اما رسول خدا تنها به گفتن این کلمه مأمور نبود. جلالت شاعن و رفعت مقام او خطاب دیگری می طلبید، به او گفتند:

بدان که خدایی جز خدای یکتا نیست بدین ترتیب او مأمور به دانستن شد نه به گفتن .

قال علی علیه السلام: کان اجود الناس کفا واجرا الناس صدرا و اصدق الناس لهجه و اوفاهم ذمه و الینهم عریکه و اکرمهم عشره ، من راه بدیهه هابه و من خالطه معرفه احبه ....<sup>(۱۰۸)</sup>

ما صافح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احدا قط فنزع یده من یده حتی یکون هو الذی ینزع یده و ما فاوبضه احد قط فی حاجه او حدیث فانصرف حتی یکون الرجل ینصرف ، و ما نازعه احد الحدیث فیسکت حتی یکون هو الذی یسکت و ما رئی مقدا رجله بین یدی جلیس له قط، و لا عرض له قط امران الا اخذ باشدهما و ما انتصر لنفسه مظلمه حتی ینتهک محارم الله

فيكون حينئذ غضبه لله تبارك و تعالی ... و ما سئل شيئا قط فقال : لا، و ما رد سائل حاجه قط لا بها او بميسور من القول ، و كان اخف الناس صلاه فى تمام ، و كان اقصر الناس خطبه و اقلهم هذرا و كان يعرف بالريح الطيب اذا اقبل .<sup>(١٠٩)</sup>

ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان يجعل فص خاتمه فى بطن كفه و كان كثيرا ما ينظر اليه .<sup>(١١٠)</sup>

كانت له عنزه فى اسفلها عكاز، يتوكا عليها، و يخرجها فى العيدين يصلى اليها، و كان يجعلها فى السفر قبله ، يصلى اليها.<sup>(١١١)</sup>

كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يصفح النساء اذا اراد ان يبايع النساء فى ما، فغمس يده ثم يخرجها ثم يقول : اغمسن ايديكن فيه فقد بايعتكن .<sup>(١١٢)</sup>

كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يرجل شعره و اكثر ما كان ، يرجل شعره بالما و يقول : كفى بالما طيبا للمومن .<sup>(١١٣)</sup>

كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا كذب عنده الرجل ، تبسم و قال : انه ليقول قولا .<sup>(١١٤)</sup>

و كان اذا اتاه السائل ، قال : لاعله ، لا اعله .<sup>(١١٥)</sup>  
طبيب دوار بطبه قد احكم مراهمه و احمى مواسم يضع ذلك حيث الحاجه اليه من قلوب عمى و آذان صم و السنه بكم متتبع بدوائه مواضع الغفله و مواطن الحيره .<sup>(١١٦)</sup>

كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مكفرا لا يشكر معروفه و لقد كان معروفه على القرشى و العربى و العجمى و من كان اعظم معروفا من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على هذا الخلق ؟ و كذلك نحن اهل البيت مكفرون لا يشكر معروفنا و خيار المومنين مكفرون لا يشكر معروفهم .<sup>(١١٧)</sup>

كل الناس امرؤ بان يقولوا: لا اله الا الله الا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فانه رفع قدره عن ذلك و قيل له : فاعلم انه لا اله الا الله ، فامر بالعلم لا بالقول .<sup>(١١٨)</sup>

## در معاشرتها

۱ همواره خوشرو و خوشخو و فروتن بود. خشن و تندخو و فحاش و عیبجو نبود. کسی را بیش از استحقاق مدح نمی کرد. از چیزی که مطلوب و خوشایندش نبود چشم پوشی و تغافل می کرد. طوری رفتار می نمود که مردم نه از او مایوس می شدند و نه ناامید.

خود را از سه خصلت باز داشته بود:

جدال ؛ پر حرفی ؛ گفتن مطالب بی فایده .

درباره مردم هم از سه کار پرهیز می کرد:

هرگز کسی را سرزنش نمی کرد و از او عیب نمی گرفت ؛

در جستجوی لغزشها و عیبهای مردم نبود؛

جز در جایی که امید ثواب داشت ، سخن نمی گفت .

وقتی لب به سخن می گشود چنان حاضران را شیفته و مجذوب خود می ساخت که همگی سرها را به زیر می انداختند (و بدون کوچکترین حرکت ) که گویی پرنده ای بر سرهایشان نشست باشد، به سخنانش گوش می سپردند. تا او در سخن بود، از احدی دم بر نمی آمد.

اصحاب در حضور او به نوبت سخن می گفتند و سعی در پیشی گرفتن از یکدیگر نداشتند. اگر کسی صحبت می کرد دیگران ساکت می شدند تا سخنش پایان یابد. اگر اهل مجلس از چیزی به خنده می افتادند، وی نیز می خندید و چنانچه از چیزی تعجب می کردند او نیز اظهار تعجب می نمود.

بر تندی و اسائه ادب شخص غریب ، در پرسش و گفتار، شکیبا بود، تا آنجا که بعضی از اصحاب ، خود این گونه افراد جسور را به حضورش می آوردند. و می فرمود: هرگاه حاجتمندی را دیدید، به یاری او بشتابید.

هرگز کلام کسی را نمی برید، مگر آنکه از حد مشروع تجاوز می کرد. در آن صورت با نهی یا برخاستن از مجلس ، گفتار او را قطع می نمود.

۲ وقتی کسی را صدا می زد سه بار تکرار می کرد و چون رخصت ورود می گرفت سه مرتبه اجازه می خواست و وقتی سخن می گفت شمرده و روشن بیان می کرد طوری که هر شنونده آن را می فهمید، هنگام تکلم ، سفیدی

دندانهایش برق می زد که گویی نور از دهانش می جهد و دندانهای پیشین او در نگاه اول از هم جدا می نمود در حالی که فاصله نداشت .

نگاهش کوتاه بود و به کسی خیره نمی شد. با هیچ کس سخنی که مورد پسند او نبود نمی گفت .

۳ به دیدار حاجیان که از زیارت خانه خدا باز می گشتند، می رفت و برای آنان دعا می کرد و می فرمود:

خدا اعمال حج تو را قبول کند و گناهانت را بیامرزد و آنچه خرج کرده ای به تو باز گرداند.

۴ هنگامی که از بیماری عیادت می نمود چنین می گفت :  
پروردگارا! مرض در دست تو است ، آن را رفع کن و مبتلای به آن را شفا ده که شفا بخشی جز تو نیست.

۵ وقتی به صاحبان عزا و مصیبت دیدگان می رسید، می فرمود:  
خداوند، اجرتان دهد و شما را رحمت کند.  
و چون به کسی تبریک و تهنیت می گفت ، می فرمود:  
خدا آن را بر شما مبارک گرداند و نعمتش را بر شما مستدام بدارد.

۶ (بر جنازه مومنان حاضر می شد و بر آنان نماز می گزارد) هنگام خواندن نماز اگر میت مرد بود مقابل سینه او و اگر زن بود برابر سرش می ایستاد.  
۷ پس از دفن ، وقتی می خواست خاک بر آن بریزد، سه مشت می ریخت

۸ هنگام وارد شدن به مسجد می گفت :  
خدایا! درهای رحمت را به روی من بگشای.  
و چون می خواست از مسجد خارج شود می گفت :  
خدایا! درهای روزیت را به رویم باز کن.

۹ اگر چیزی را فراموش می کرد پیشانی خود را میان کف دستش می نهاد و می گفت :

پروردگارا! ستایش مخصوص توست ، ای به یاد آورنده هر چیز و فاعل (حقیقی ) آن به یادم آور آنچه را که فراموش کرده ام.

١ قال على عليه السلام: كان دائم البشر، سهل الخلق لين الجانب ، ليس بفظ ولا صخاب ولا فحاش ولا عياب ولا مداح ، يتغافل عما لا يشتهي ، فلا يويس منه ولا يخيب فيه مومليه ، قد ترك نفسه من ثلاث : المرء والاكثار و ما لايعنيه ، و ترك الناس من ثلاث : كان لا يذم احدا ولا يعيره ولا يطلب عورته لاعثراته ، و لا يتكلم الا فيما يرجو ثوابه ، اذا تكلم اطرق جلساوه كانما على رووسهم الطير، و اذا سكت تكلموا و لا يتنازعون عنده الحديث ، من تكلم انصتوا له حتى يفرغ ، حديثهم عنده حديث اولهم ، يضحك مما يضحكون منه ، و يتعجب مما يتعجبون منه ، و يصبر للغريب على الجفوه فى مسالته و منطقته ، حتى ان كان اصحابه ليستجلبونهم و يقول : اذا رايتم طالب الحاجه يطلبها فارفدوه ، و لا يقبل الثنا الا من مكافى ، و لا يقطع على احد كلامه حتى يجوز فيقطعه بنهى او قيام. (١١٩)

٢ و كان اذا دعا دعا ثلاثا و اذا تكلم تكلم و ترا و اذا استاذن استاذن ثلاثا و كان كلامه فصلا يتبينه كل من سمعه و اذا تكلم رثى كالنور يخرج من بين ثناياه و اذا رايته قلت افلج الثنيتين و ليس بافلج و كان نظره اللحظ بعينه و كان لا يكلم احدا بشى يكرهه. (١٢٠)

٣ ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان يقول للقادم من مكه : تقبل الله نسكك و غفر ذنبك اخلف عليك نفقتك. (١٢١)

٤ و كان اذا دخل على مريض قال : اذهب الباس ، رب الناس و اشف و انت الشافى ، لا شافى الا انت. (١٢٢)

٥ كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا عزي قال : اجرکم الله و رحمکموا اذا هنا قال : بارک الله لکم و بارک بکم. (١٢٣)

٦ ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان اذا صلى على الجنازه ، ان كان رجلا قام عند صدره و ان كان امراه قام عند راسها. (١٢٤)

٧ ... و كان يحثو ثلاث حثيات من تراب على القبر. (١٢٥)

٨ ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان اذا دهل المسجد قال : اللهم افتتح لى الواب رحمتك. فاذا خرج قال : اللهم افتح لى ابواب رزقك. (١٢٦)

٩ كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا نسى الشى و ضع جبهته فى راحتته ثم يقول : اللهم لك الحمد يا مذكر الشى و فاعله ، ذكرنى ما نسيت. (١٢٧)

## از خورد و خوراک

۱ او چون کنار سفره قرار می گرفت مانند بندگان می نشست بر ران چپ تکیه می کرد.

۲ هنگامی که سفره گسترده می شد، این چنین دعا می کرد:  
پروردگارا! به ما توفیق شکر و سپاس نعمت را عطا کن و آن را با نعمتهای بهشتی ات پیوند ده.

و چون دست به طرف غذا می برد نام خدا را بر زبان جاری می کرد و می گفت: پروردگارا! آنچه به ما روزی کرده ای مبارک گردان.

۳ هنگام غذا خوردن، از جلو خود میل می فرمود، تنها در موقع تناول رطب و خرما بود که دست به طرف دیگر می برد.

۴ از گوشت، ماهیچه دست را دوست داشت.

۵ از خوردن کلیه های حیوان اجتناب می ورزید بدو آنکه آن را بر دیگران حرام کند چون کلیه ها به بول حیوان نزدیک است.

۶ اگر با جمعی غذا می خورد نخستین کسی بود که دست به غذا می برد و آخرین کسی بود که دست از غذا می کشید (تا دیگران به ملاحظه او از خوردن دست نکشند).

۷ اگر غذایی داغ نزد وی می آوردند می فرمود:

... مهلت دهید تا سرد شود و خوردنش ممکن گردد. خداوند ما را به غذای داغ اطعام نکرده است. برکت در غذای سرد است و طعام داغ از برکت بی بهره است.

۸ آشامیدنی را به سه نفس می آشامید و به آهستگی آن را می مکید و لا جرعه سر نمی کشید.

۹ تا زنده بود، در حال تکیه دادن غذا میل نفرمود. هیچ خوراکی را تعریف و یا مذمت نمی کرد. دست راستش برای خوردن و آشامیدن و گرفتن و دادن اختصاص داشت و دست چپش برای کارهای دیگر بود. در جمیع کارهای خودتیامن را دوست داشت.



- ١ قال على عليه السلام: كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا قعد على المائده قعد قعد العبد و كان يتكى على فخذه الايسر. (١٢٨)
- ٢ كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا وضعت المائده بين يديه قال: بسم الله ، اللهم اجعلها نعمه مشكوره تصل بها نعم الجنه و كان اذا وضع يده فى الطعام قال: بسم الله ، اللهم بارك لنا فيما رزقتنا و عليك خلفه. (١٢٩)
- ٣ و كان ياكل مما يليه فاذا كان الرطب و التمر جالت يده (١٣٠)
- ٤ و كان النبى يحب من اللحم الذراع (١٣١)
- ٥ و كان لا ياكل الكليتين لقربهما من البول. (١٣٢)
- ٦ كان اذا اكل مع القوم كان اول من يبدأ و آخر من يرفع يده. (١٣٣)
- ٧ فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قرب اليه طعام حار فقال: اقروه حتى يبرد و يمكن اكله ، ما كان الله عزوجل ليطلعنا النار، و البركه فى البارد. (١٣٤)
- ٨ و اذا شرب شرب ثلاثه انفاس و كان يمص الما مصا و لا يعبه عباً. (١٣٥)
- ٩ ما اكل متكثا قط حتى فارق الدنيا... و كان لا يذم ذواقا و لا يمدحه ... و كان يمينه لطعامه و شرابه و اخذه و اعطائه فكان لا يخذ الا بيمينه و لا يعطى الا بيمينه و كان شماله لما سوى ذلك من بدنه و كان يحب التيمن فى كل اموره. (١٣٦)

۱ محمد زاهدترین پیامبران بود با وجود زنان و کنیزان متعدد که در اختیار داشت ؛ هرگز سفره ای از پیش او برچیده نشد که بر آن طعام باقی مانده باشد (یعنی بر سفره اندکی طعام نهاده می شد که آن هم خورده می شد) و هرگز نان گندم نخورد و هرگز سه شب پیایی از نان جوین سیر نخورد. در حالی از دنیا رفت که زره اش برابر چهار درهم در نزد مردی یهودی به گرو بود. او در شرایطی اینچنین زندگی می کرد که سرزمینهایی در اختیار داشت و غنایم فراوانی از جنگها به دست آورده بود. زر و سیمی از خود بر جای گذاشت . (گاه) در یک روز سیصد چهار صد هزار درهم میان مردم تقسیم می کرد و چون شب فرا می رسید و فقیری از او چیزی طلب می کرد، می گفت : سوگند به آن که محمد را به حق برانگیخت در خاندان محمد حتی پیمانۀ ای گندم یا جو یا درهم و دیناری برای شب نمانده است.

۲ او بر روی زمین چون بندگان می نشست و غذا می خورد و با دست خود کفشش را پینه می کرد و جامه اش را وصله می نمود و بر الاغ برهنه سوار می شد و دیگری را بر ترک خود سوار می کرد.

پرده ای بر در خانه او آویخته بود که تصویرهایی داشت . یکی از زنان خویش را گفت : این پرده را از من پنهان کن ؛ چه اینکه هرگاه بدان می نگرم ، دنیا و زینتهای آن را به یاد می آورم.

او به راستی و قلباً، از دنیا دوری گزیده بود و یاد آن را از خاطر خود محو نموده بود. دوست داشت که زینت دنیا از او نهان ماند تا زیوری از آن برنگیرد و بر باورش نرود که دنیا جای ثبات و آرمیدن است تا امید بقا و پایداری در دلش نقش بندد. این بود که علاقه به دنیا را از خود بیرون کرد و از آن دل کند و چشم پوشید. آری ، چنین است رفتار کسی که چیزی را دشمن بدارد؛ که خوش ندارد بدان بنگرد و یا نام آن نزدش برده شود.

در روش زندگانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشانه ای است که شما را بر زشتیها و عیبهای دنیا، راهنمایی می کند؛ چه ، او با منزلت بزرگی که

داشت ، زینتهای دنیا از او دور می ماند و خود با نزدیکان خویش گرسنه به سر می برند.

۳ از دنیا بیرون رفت و از نعمت آن سیر نخورد. و گناهی با خود نبرد. سنگی بر سنگی نهاد و عمارتی ساخت تا جهان را ترک گفت و دعوت پروردگارش را پاسخ گفت .

در کودکی ، هنگامی که طفولیت او سر آمد و وی را از شیر باز گرفتند، خداوند بزرگترین فرشته اش را شب و روز همنشین او فرمود تا راههای بزرگواری را بیاموزد و صفات شایسته را فرا گیرد.

قال علی علیه السلام: محمد ازهد النبیا کان له ثلاث عشره زوجة ... ما رفعت له مائده قط و علیها طعام و ما لكل خبز بر قط و لاشبع من خبز شعیر ثلاث لیال متوالیات قط، توفی و درعه مرهونه عند یهودی باربعه دراهم ما ترک صفرا و لابیضا مع ما وطی له من البلاد و مکن له من عنائم العباد لقد کان یقسم فی الیوم الواحد ثلاث مائه الف و الرعمائه الف و یاتیه السائل بالعشی فیقول : و الذی بعث محمدا بالحق ما امسی فی آل محمد صاع من شعیر و لاصاع من برو لا درهم و لا دینار.<sup>(۱۳۷)</sup>

۲ و لقد کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاکل الارض و یجلس جلسه العبد و یخصف بیده نعله و یرقع بیده ثوبه و یرکب الحمار العاری یردف خلفه و یرکب الستر علی باب بیده فتکون فیہ التصاویر فیقول : یا فلانه لاحدی ازواجه غیبیه عنی فنی اذا نظرت الیه ذکرت الدنیا و زخارفها فاعرض عن الدنیا بقلبه و امات ذکرها من نفسه و احب ان نغیب زینتها عن عینه لکیلا یتخذ منها ریاشا و لایعتقدها قرارا و لایرجوا فیها مقاما فاخرجها من النفس واشخصها عن القلب و غیبها عن البصر و کذلک من ابغض شیئا ابغض ان ینظر الیه و یدکر عنده ....<sup>(۱۳۸)</sup>

۳ خرج منالدنیا خمیصا و ورد الاخره سلیمما لم یضع حجرا علی حجر حتی مضی لسبیله و اجاب داعی ربه ....

و لقد قرن الله به من ادن ان کان فطیما اعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم لیله و نهاره.<sup>(۱۳۹)</sup>

## ۳- خاطرات امیر المومنان

### از عبادت او

۱ بسترش عبايي بود و بالشش پوستي که درونش ليف خرما بود، شبي بسترش را تغيير داده و آن را دو لايه و آسوده تر قرار دادند. چون صبح شد فرمود:

نرمي فراش امشب مرا از نافله شب بازداشت ، و دستور داد آن را يك رويه کردند.

۲ وقتي به نماز مي ايستاد، از شدت خوف و اندوه کثرت گريه ، صدائي چون جوشيدن ديگي که بر آتش نهاده باشند، از سينه و درونش شنيده مي شد. و اين در حالي بود که از عقاب الهی ایمن بود (و برات رهايي از عذاب در حق وی صادر گشته بود). او با اين کار مي خواست بر مراتب خشوع و تواضع خود، در پيشگاه الهی بيفزايد و برای ديگران پيشوا و راهنمائي نمونه باشد. ده سال تمام روی انگشتان پا به نماز ايستاد چندان که پاهایش ورم کرد. و رخساره اش به زردی گراييد.

شبهها را تماماً به احيا و بيداري مي گذرانيد تا جايي که پروردگار خويش را به عتاب واداشت : (طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى). (۱۴۰)

ما قرآن را بر تو فرو فرستاديم تا خود را به زحمت اندازي بلکه برای سعادت و رستگاري تو فرو فرستاديم.

گاه اتفاق مي افتاد که آن حضرت در اثر کثرت گريه ، به حال غشوه و بيهوشي مي افتاد. يك بار به او گفتند: اي فرستاده خدا! مگر نه اين است که گناهان گذشته و آينده شما را بخشوده اند؟ (پس چه جای حزن و اندوه؟! ) فرمود: درست است . اما آيا سزاوار است که من بنده سپاسگزاري نباشم؟! .

۳ در دهه آخر ماه مبارک رمضان به کلي بستر خواب را بر مي چيد و کمرش را محکم ، برای عبادت خدا مي بست . چون شب بيست و سوم (شبي که به احتمال زياد شب قدر است ) فرا مي رسيد اهل بيت خود را نيز بيدار

نگه می داشت و به صورت هر کدام که خواب بر او غلبه می کرد آب می پاشید. (دخترش) فاطمه زهرا نیز چنین می کرد. هیچ یک از اهل خانه اش را نمی گذاشت که در آن شب بخوابند برای اینکه خوابشان نگیرد، غذای کمتری به آنان می داد. و از آنان می خواست (تا با خوابیدن در روز) خود را برای شب زنده داری آماده کنند و می فرمود: محروم کسی است که از خیر این شب بی بهره بماند.

۱ قال علی علیه السلام: کان فراش عباءه و کانت مرفقته ادما حشوها لیف فثنیت لخ ذات لیله فلم اصبح قال : لقد منعی الفراش اللیله الصلاه ، فامر ان يجعل بطاق واحد. (۱۴۱)

۲ انه کان اذا قام الی الصلاه سمع لصدره و جوفه ازیر کازیر المرجل علی الاثافی من شده البکا، و قد آمنه الله عزوجل من عقابه فاراد ان یتخضع لربه بکائه ، و یکون اماما لمن اقتدی به و لقد قام عشر سنین علی اطراف اصبعه حتی تورمت قدماه و اصفر و جهه ، یقوم اللیل اجمع حتی عوتب فی ذلک فقال الله (عزوجل): (طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ) بل لتسعد به ، و لقد کان یبکی حتی یغشی علیه ، فقیل له : یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم! ایس الله عزوجل قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر؟ قال : بلی افلا اکون عبدا شکورا؟! (۱۴۲)

۳ ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یطوی فراشه و یشد مئزره فی العشر الاواخر من شهر رمضان و کان یوقظ اهله لیله ثلاث و عشرين و کان یرش وجوه النیام بالما فی تلک اللیله ، و کانت فاطمه لاتدع احدا من اهلها ینام تلک اللیله و تداویهم بقله الطعام و تتاهب لها من النهار و تقول: محروم من حرم خیرها. (۱۴۳)

## خوراک مسموم

بسیار می شد که حضرت درختی را صدا می زد و درخت به ندای او پاسخ می داد و از وی اطاعت می کرد.

بسیاری از حیوانات با او سخن می گفتند، حتی حیوانات درنده به نبوت او گواهی می دادند و بعضی از آنها حاضران را از سرپیچی دستورهای او برحذر می داشتند:

هنگامی که شهر طائف در محاصره رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و نیروهای اسلام قرار گرفت، یهودیان به بهانه پذیرایی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم گوسفندی ذبح کردند و آن را پوست کردند و به خوبی برشته ساختند، و آنگاه به زهرش بیالودند و نزد حضرت فرستادند. به قدرت خدا، گوسفند پخته شده به سخن در آمد و گفت: ای فرستاده خدا! از گوشت من نخور که مرا آلوده و زهرآگین کرده اند.

اگر آن حیوان در حال حیات خود با حضرت سخن می گفت، خود بزرگترین حجت و آشکارترین دلیل علیه منکران نبوت او به شمار می رفت، چه رسد که حیوانی پس از ذبح و طبخ به سخن در آید و با حضرتش تکلم نماید؟!

قال علی علیه السلام: ان النبی نزل بالطائف و حاصر اهلها بعثوا الیه بشاه مسلوخه مطلیه بسم فنطق الذراع منها فقالت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: لا تاکلنی فانی مسمومه، فل کلمه البهیمة و هی حیه لکانت من اعظم حجج الله عزوجل علی المنکرین لنبوته، فکیف و قد کلمته من بعد ذبح و سلخ و شی؟! او لقد کان یدعو بالشجره فتجیبه و تکلمه البهیمة و تکلمه السباع و تشهد له بالنبوه و تحذرهم عصیانه .... (۱۴۴)

## شفاعت کبری

فرشته ای بر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد که پیش از آن روز به زمین نیامده بود. این نخستین بار بود که میکائیل فرشته مقرب الهی با پیامی (بس بزرگ) برای شخص رسول اکرم به زمین می آمد؛ پیام این بود: محمد! اگر بخواهی همچون پادشاهان غرق در نعمت زندگی کنی، اینها کلیدهای گنجهای زمین است که (هم اینک) تسلیم شماست. و کوهها در حالی که به تلهایی از طلا و نقره تبدیل گشته اند در اختیار تو خواهد بود. (این را هم اضافه کنم که) این انتخاب ذره ای از بهره و اندوخته ات در سرای دیگر نخواهد کاست.

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم اشاره ای به جبرئیل که دوست و همراز وی در میان فرشتگان بود کردند، جبرئیل به آن حضرت فهماند که در پاسخ میکائیل بهتر آن است که تواضع و فروتنی کند. آنگاه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در پاسخ میکائیل فرمود:

ترجیح می دهم چونان بنده ای متواضع زندگی کنم و یک روز طعام خورم و دو روز گرسنگی کشم تا به برادران خود از انبیای گذشته ملحق گردم. خداوند هم با اعطای مقام شفاعت کبری و سقایت حوض کوثر از حضرتش قدردانی کرد.

قال علی علیه السلام:... انه هبط الیه ملک لم یهبط الی الارض قبله و هو میکائیل، فقله: یا محمد! عش ملکا منعما و هذه مفاتیح خزائن الارض معک و تسیر معک جبالها ذهبا و فضه لایقص لک فیما ادخر لک فی الاخره شی فاوما الی جبرئیل و کان خلیله من الملائکه فارشار الیه ان تواضع. فقال: بل اعیش نبیا عبدا آکل یوما و لا اکل یومین و الحق باخوانی من الانبیا من قبلی فزاده الله تعالی الکوثر و اعطاه الشفاعه .... (۱۴۵)

## مرگ نجاشی

وقتی جبرئیل بر پیامبر خدا فرود آمد و خبر مرگ نجاشی (پادشاه حبشه) را به وی ابلاغ کرد، رسول خدا از شدت اندوه گریست و به اصحاب خود فرمود:

برادر شما اصحمه (نجاشی) در گذشته است. سپس خود به جبانه (صحرا یا گورستان) تشریف برد و از همانجا بر او نماز گزارد، و هفت تکبیر گفت. خداوند همه بلندبهای زمین را در برابر دیدگان او پست و هموار ساخت تا جنازه نجاشی را که در حبشه بود، به چشم دید.

عن علی قال: ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما اتاه جبرئيل بنعي النجاشي، بكي بكا حزين عليه و قال: ان اخاكم اصحمه (و هو اسم النجاشي) مات ثم خرج الى الجبانه و صلى عليه و كبر سبعا فخفض الله له كل مرتفع حتى راي جنازته و هو بالحبشه. (۱۴۶)



زندانی ...

اموات با او به سخن می نشستند و به ساخت شریفش دست حاجت دراز می کردند و از آنچه بیم داشتند، بدو پناه می بردند:  
یک روز، پس از آنکه با اصحاب خود نماز گزارد، فرمود:  
آیا در اینجا کسی از تیره‌بنی نجارهست؟ هم اینک شخصی از این قبیله جلو در بهشت زندانی گشته است و به وی اجازه ورود نداده اند؛ زیرا به فلان شخص یهودی سه درهم بدهی دارد. با آنکه مدیون، در راه خدا کشته شده بود.

قال علی علیه السلام: ... و لقد کلمه الموتی من بعد موتهم و استغاثوه مما خافوا تبعته و لقد صلی باصحابه ذات فقال : ما هاهنا منبئی النجار احد و صاحبهم محتبس علی باب الجنه بثلاثه دراهم لفلان الیهودی و کان شهیدا؟

(۱۴۷)

## فصل سوم : از همسر و فرزندان

### خواستگاری

آغاز روزی خدمتکارم از من پرسید: آیا از خواستگاری فاطمه خبر داری؟  
گفتم : نه . (۱۴۸)

گفت : کسانی وی را از پدرش خواسته اند. اما تعجب است که پا پیش نمی  
گذاری و فاطمه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نمی خواهی؟!  
گفتم : من چیزی ندارم که با آن تشکیل خانواده دهم .  
گفت : اگر تو نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شوی (من مطمئنم که)  
فاطمه را به تو تزویج خواهد کرد.

به خدا سوگند، آن کنیز، چندان در گوش من خواند تا جرات اقدام را در  
من پدید آورد. و مرا وادار ساخت که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بروم .  
قال علی : خطبت فاطمه الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقلت لی  
مولاه : هل علمت ان فاطمه قد خطبت الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم؟  
قلت : لا .

قالت : فقد خطبت ، فما یمنعک ان تأتي رسول الله  
صلی الله علیه و آله وسلم فیزوجک ؟ فقلت و عندی شی اتزویج به ؟ قالت : انک  
ان جئت الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فزوجک . فوالله ما زالت ترجینی  
.... (۱۴۹)

کابین ...

هنگامی که برای خواستگاری فاطمه رفتیم ، مجذوب حشمت و حرمت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم شدم و خاموش در برابر او نشستم ؛ به خدا قسم ، کلمه ای بر زبانم جاری نشد.

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که چنین دید پرسید: چه می خواهی ؟ آیا حاجتی داری ؟

من همچنان خاموش ماندم و چیزی نگفتم . دوباره پرسید، و من باز ساکت بودم . تا اینکه برای بار سوم گفت :شاید برای خواستگاری فاطمه آمده ای ؟

گفتم : آری ، فرمود: آیا چیزی داری که آن را کابین زهرا سازی؟

گفتم : نه ، یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم.

فرمود: زهری را که به تو داده بودم ، چه کردی ؟

گفتم : دارم ، اما چندان ارزشی ندارد و بیش از چهار صد درهم بها ندارد.

فرمود: همان را کابین فاطمه قرار بده و بهایش را نزد من بفرست .

قال علی علیه السلام: ... حتی دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و کانت له جلاله و هیبه فلما قعدت بین یدیه افحمت فو الله ما استطعت ان اتکلم .

فقال : ما جا بک ؟ الک حاجه ؟ فسکت .

فقال : لعلک حئت تخطب فاطمه ؟ فلت : نعم ، قال : فهل عندک من شی

تستحلها به ؟

قلت : لا و الله یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم! فقال : ما فعلت الدرع

التي سلحتکها؟ فقلت : عندی و الذی نفسی بیده انها لحطیمیه ، ما ثمنها الا اربعمائه درهم .

قال : قد زوجتکها، فابعث فانها کانت لصادق بنت رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم. (۱۵۰)

### جهاز مختصر ...

من برخاستم و زره را فروختم و پول آن را به خدمت آوردم و در دامنش ریختم .

حضرت از من نپرسید که چند درهم است و من نیز چیزی نگفتم . سپس بلال را صدا زد و مشتی از آن درهم ها را به او داد و فرمود: با این پول برای فاطمه عطریات تهیه کن .

بعد با هر دو دست خود مشتی را برگرفت و به ابوبکر داد و فرمود: از لباس و اثاث منزل آنچه مورد نیاز است خریداری کن . عمار یاسر و تنی چند از اصحاب را هم همراه او روانه کرد. آنها وارد بازار شدند و هر یک چیزی را می پسندید و ضروری می دانست ، به ابوبکر نشان می داد و با موافقت او می خرید. از چیزهایی که آن روز خریدند:

پیراهنی به بهای هفت درهم و جارقدی به چهار درهم ، قطیفه مشکی بافت خیبر، تخت خوابی بافته از برگ خرما. دو تشک که از کتان مصری رویه شده بود که یکی از لیف خرما و دیگری را از پشم گوسفند پر کرده بودند. چهار بالش از چرم طائف که از علف اذخر(گیاه مخصوصی است در مکه ) پر شده بود. و پرده ای پشمین و یک قطعه حصیر، بافت هجر (مرکز بحرین آن زمان ) و آسیاب دستی و کاسه ای برای دوشیدن شیر و مشکی برای آب و ابریقی قیر اندود و سبویی بزرگ و سیز رنگ و تعدادی کوزه گلی .

اشیاء خریداری شده را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آوردند. حضرت همین طور که جهاز دخترش را می دید و آن ها را بررسی و ورنه می نمود گفت :خدا به اهل بیت برکت دهد.

قال علی علیه السلام:.... قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قم فبع الدرع ، فقمتم فبعته و اخذت الثمن و دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فسکبت الدرهم فی ححره فلم یسالنی کم هی ؟ و لا انا اخبرته ، ثم قبض قبضه و دعا بلالا فاعطاه فقال : ابتع لفاطمه طیبا، ثم قبض رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من الدرهم بکلتا یدیه فاعطاه ابابکر و قال : ابتع لفاطمه ما یصلحها من ثیاب و اثاث البیتو اردفه بعمار بن یاسر و بعده

من اصحابه . فحضروا السوق فكانوا يعترضون الشى مما يصلح فلا يشترونه حتى يعرضوه على ابى بكر فان استصلحه اشتروه .

فكان مما اشتروه : قميص بسبعه دراهم و خمار باربعه دراهم و قطيفه سودا خيبريه و سرير مزمل بشريط و فراشين من خيش مصر حشو احدهما ليف و حشو الاخر من صوف و اربع مرافق من ادم الطائف حشوها اذخر و ستر من صوف و حصير هجرى و رحى لليد و مخضب من نحاس و سقا من ادم و قعب للبن و شن للما و مطهره مزفته و جره خضرا و كيزان خزف .

حتى اذا استكمل الشرا حمل ابوبكر بعض المتاع و حمل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الذين كانوا معه الباقي فلما عرض المتاع على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جعل يقلبه بيده و يقول : بارك الله الاهل البيت. (١٥١)

## جشن عروسی

یک ماه گذشت و من هر صبح و شام به مسجد می رفتم و با پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم نماز می گزاردم و به منزل باز می گشتم . اما در این مدت صحبتی از فاطمه به میان نیامد. تا اینکه همسران رسول خداصلی الله علیه وآله وسلمه من گفتند: آیا نمی خواهی که ما با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم سخن بگوییم و درباره انتقال زهرا به خانه شوهر، با حضرتش گفتگو کنیم؟  
گفتم : آری چنین کنید.

آنها نزد پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم رفتند، و از آن میان ام ایمن گفت : ای فرستاده خدا! اگر خدیجه زنده بود چشمانش به جشن عروسی فاطمه روشن می شد. چه خوب است شما فاطمه را به خانه شوهر بفرستید تا هم دیده زهرا به جمال شویش روشن گردد و سر و سامانی بگیرد و هم ما از این پیوند فرخنده شادمان گردیم ؟ اتفاقا علی هم چنین خواسته است.  
پیغمبر فرمود: پس چرا علی چیزی نگفت ؟ ما منتظر بودیم تا او خود همسرش را بخواهد.

من گفتم : ای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم! شرم مانع من بود.

پس رو به زنان خود کرد و فرمود: چه کسانی اینجا حاضرند؟

ام سلمه گفت : من و زینب و فلانی و فلانی ...

فرمود: پس هم اکنون حجره ای برای دختر و پسر عمویم آماده کنید. ام سلمه پرسید: کدام حجره ؟ فرمود: حجره خودت مناسبتر است . به زنها هم فرمود که برخیزند و مقدمات جشن عروسی را آماده کنند.

قال علی علیه السلام: ... فاقمت قعد ذلک شهرها اصلی مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلمو ارجع الی منزلی و لا اذکر شیئا من امر فاطمه ثم قلن ازواج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلمالا نطلب لک من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلمدخول فاطمه علیک ؟ فقلت افعلن ، فدخلن علیه فقالتام ایمن: یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم! لو ان خدیجه باقیه لقرت عینها

بزفاف فاطمه و ان عليا يريده اهلہ ، فقر عين فاطمه ببعلمها و اجمع شملها و قر  
عيوننا بذلك .

فقال : فما بال علي لا يطلب مني زوجته ؟ فقد كنا نتوقع ذلك منه ...

فقلت : الحياه يمنعي يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

فالتفت الى النسا فقال : من ههنا؟ فقالت ام سلمه : انا ام سلمه و هذه  
زينب و هذه فلانه و فلانه ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هيئوا لابنتي  
و ابن عمي في حجرى بيتا.

فقال ام سلمه : في الى حجره يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم؟ فقال  
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: في حجرتك و امر نسا ان يزين و يصلحن  
من شانها.... (١٥٢)

## عطر ویژه

ام سلمه نزد فاطمه رفت از وی پرسید: آیا از عطریات و بوی خوش چیزی اندوخته داری؟

فرمود: آری، سپس برخاست و رفت و با خود شیشه ای همراه آورد و قدری از محتوای آن را در کف دست ام سلمه ریخت. ام سلمه گفت: بوی خوشی از آن استشمام کردم که هرگز مانند آن نبوییده بودم. از فاطمه پرسیدم: این بوی خوش را از کجا تهیه کردی؟

فرمود: هنگامی که دحیه کلبی به دیدار پدرم می آمد، پدرم می فرمود: زیر اندازی برای عموی خود بگسترم، دحیه بر آن می نشست و چون برمی خاست از لباسهایش چیزی فرو می ریخت و من به امر پدرم آنها را جمع کرده و درون این شیشه نگهداری می نمودم.

(بعدها) این جهت را از رسول خدا پرسیدم، فرمود: او دحیه کلبی نبود، بلکه جبرئیل بود که شبیه او به دیدارم می آمد. و آنچه از بالهای او فرو می ریخت، عنبر بود.

قال علی علیه السلام:... قالت ام سلمه : فسالت فاطمه ، هل عندک طیب ادخرتیه لنفسک؟ قالت : نعم ، فاتت بقاروره فسکبت منها فی راحتی فشممت منها رائحه ما شمت مثلها قط، فقلت : ما هذا؟ فقالت : کان دحیه الکلبی یدخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فیقول لی یا فاطمه؟

هات الوساده فاطر حیها لعمک فاطرح له الوساده فیجلس علیها، فاذا نهنض سقط من بین ثیابه شی فیامرنی بجعه ، فسأل علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن ذلک ، فقال : هو عنبر یسقط من اجنحه جبرئیل. (۱۵۳)



## ولیمه

(شبی که می خواستند عروس را به خانه شویش ببرند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:)

علی ! برای همسرت ولیمه ای نیکو فراهم کن . سپس فرمود: گوشت و نان نزد ما هست ، شما فقط روغن و خرما تهیه کنید.

من روغن و خرما تهیه کردم و حضرت هم گوسفندی به همراه نان فراوان فرستاد و خود نیز آستینها را بالا زد و با دست مبارک خرماها را از میان می شکافت و (پس از جدا کردن هسته ) آنها را درون روغن می ریخت . هنگامی که خوراک حیس (غذایی آمیخته از آرد و خرما و روغن ) آماده شد به من فرمود: هر که را می خواهی دعوت کن.

قال علی علیه السلام: ثم قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: یا علی ! اصنع لا هلك طعاما فضلا ثم قال : من عندنا اللحم و الخبز و علیک التمر و السمن .

فاشتریت تمرا و سمنا فحسر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن ذراعہ و جعل یشدخ التمر فی السمن حتی اتخذه حیسا و بعث الینا کبشا سمینا فذبح و خبز لنا خبز کثیر، ثم قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: ادع من احببت.... (۱۵۴)

## میهمانی

من به مسجد آمدم (تا کسانی را برای شرکت در ولیمه فاطمه دعوت کنم ( دیدم مسجد از جمعیت موج می زند. خواستم از آن میان عده ای را به میهمانی بخوانم و بقیه را واگذارم اما از این کار شرم کردم و تبعیض را روا ندانستم به ناچار بر بالای بلندی مسجد ایستادم و بانگ برداشتم که : به میهمانی ولیمه فاطمه حاضر شوید.

مردم دسته دسته به راه افتادند. من از کثرت مردم و اندک بودن غذا خجالت کشیدم و ترسیدم که به کمبود غذا مواجه شوم . رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم متوجه نگرانی من شد و فرمود: علی ! من دعا می کنم تا غذا با برکت شود.

شمار میهمانان بیش از چهار هزار نفر بود که به برکت دعای پیغمبر همه از خوراکی و نوشیدنی سیر شدند و در حالی که دعا گوی ما بودند، خانه را ترک کردند، و با این همه ، چیزی از اصل غذا کاسته نشد. در پایان رسول گرامی کاسه های متعدد خواست و آنها را از خوراکی انباشت و به خانه های همسران خویش فرستاد. سپس فرمود تا کاسه دیگری آوردند، آن را هم پر از غذا کرد و گفت :این ظرف هم از فاطمه و شویش باشد.

قال علی علیه السلام: ... فاتیت المسجد و هو مشحن بالصحابه فاحییت (۱۵۵) ان اشخص قوما و ادع ، ثم سعدت علی ربوه هناک و نادیت : اجیبوا الی ولیمه فاطمه ، فاقبل الناس ارسالا، فاستحییت من کثره الناس و قله الطعم ، فعلم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما تداخلنی ، فقال یا علی ! انی سادعوا الله بالبرکه ... فاکل القوم عن آخرهم طعامی و شربوا شرابی و دعوا لی بالبرکه و صدروا و هم اکثر من اربعه الاف رجل و لم ینقص من الطعام شی ، ثم دعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب فملئت و وجه بها الی منازل ازواجه ثم اخذ صحفه و جعل فیها طعاما و قال :هذا لفاطمه و بعلها. (۱۵۶)

## زفاف

چون آفتاب غروب کرد، رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم ام سلمه فرمود که فاطمه را نزد او بیاورد. ام سلمه ، فاطمه را در حالی که پیراهنش بر زمین کشیده می شد، آورد. (حجب و حیای او از پدر به حدی بو که سراپا خیس گشته بود و) دانه های عرق از چهره او بر زمین می چکید. چون نزدیک پدر رسید پای وی بلغزید (و بر زمین افتاد). رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: دخترم : خداوند تو را در دنیا و آخرت از لغزش حفظ کندهمین که در برابر پدر ایستاد، حضرت پرده از رخسار منورش برگرفت و دست او را در دست شویش گذارد و گفت : خداوند پیوند تو را با دخت پیامبر مبارک گرداند.

علی ! فاطمه نیکو همسری است ،

فاطمه ! علی هم نیکو شوهری است .

سپس فرمود: به اتاق خود روید و منتظر من بمانید.

قال علی علیه السلام:... حتی اذا انصرفت الشمس للغروب قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: یا ام سلمه هلمی فاطمه فانطلقت فاتت بها و هی تسحب اذیالها و قد تثببت عرقا حیا من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقلت فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: اقالک الله العثره فی الدنيا و الاخره . فلما وقفت بین یدیه کشف الردا عن وجهها حتی راها علی ثم اخذ یدها فوضعها فی ید علی و قال : بارک الله لک فی ابنه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلمیا علی ! نعم الزوجه فاطمه ، و یا فاطمه ! نعم البعل علی ، انطلقا الی منزلکما و لاتحدثا امرا حتی اتیکما. (۱۵۷)

## دعا

من دست فاطمه را گرفتم و (به اتاق خود آوردم) و در گوشه ای به انتظار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشستیم. چشمان فاطمه از شرم بر زمین دوخته شده بود و من نیز از خجالت سر به زیر داشتم. دیری نپایید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آوردند و فاطمه را در کنار خود نشانید. سپس فرمود: فاطمه! ظرف آبی بیاور. فاطمه برخاست و ظرفی آب آورد و به دست پدر داد. رسول گرامی قدری از آن آب در دهان کرد و پس مزه مزه کردن آب را درون ظرف ریخت. سپس از دخترش خواست تا نزدیکتر رود. فاطمه چنین کرد و پیامبر اندکی از آب میان سینه او پاشید. سپس مقداری از همان آب بر پشت و شانه او پاشید. آنگاه دست به نیایش گشود و گفت: پروردگارا! این دختر من است، عزیزترین کس در دیده من، پروردگارا! و این هم برادر من و محبوبترین خلق تو نزد من است، خداوندا! او را ولی و فرمانبر خود گردان و اهل او را بروی مبارک گردان ....

قال علی علیه السلام:.... فاخذت بید فاطمه و انطلقت بها حتی جلست فی جانب الصفه و جلست فی جانبها و هی مطرقه الی الارض حیا منی و انا مطرق الی الارض حیا منها، ثم جا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال: من ههنا؟ فقلنا: ادخل یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرحبا بک زائرا و داخلا فدخل فاجلس فاطمه من جانبه ثم قال: یا فاطمه ایتینی بما فقامت الی قعب فی البیت فملاته ما ثم اتته به فاخذ جرعه فتمضمض بها ثم مجها فی القعب ثم صعب منها علی راسها ثم قال اقبلی، فلما اقبلت نضح منه بین ثدیها، ثم قال: ادبی، فادبرت فنضح منه بین کتفیها ثم قال: اللهم هذه ابنتی و احب الخلق الی، اللهم و خذا اخی و احب الخلق الی، اللهم اجعله لک ولیا و بک حفیا و بارک له فی اهله .... (۱۵۸)

### نخستین دیدار

پس از آن سه روز گذشت و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلمه دیدن ما نیامد. چون بامداد روز چهارم برآمد، حضرت تشریف آورد. ورود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلممصادف شد با حضوراسما بنت عمیس ( در منزل ما. حضرت به اسما فرمود: تو اینجا چه می کنی ؟ با اینکه در خانه مرد هست چرا اینجا توقف کرده ای ؟ اسما گفت : پدر و مادرم فدایت ، دختر در شب زفاف به حضور زنی که بر حاجات او رسیدگی کند، نیازمند است . توقف من در اینجا از آن رو بوده است که اگر فاطمه را حاجتی دست داد او را یاری رسانم .

حضرت به او فرمود:خدا در دنیا و آخرت حاجات تو را بر آورده سازد. ... آن روز روز سردی بود. من و فاطمه در بستر بودیم و چون گفتگوی حضرت را با اسما (که قهرا بیرون از اتاق بود) شنیدیم ، خواستیم تا برخیزیم و بستر خود را جمع کنیم که صدای آن حضرت بلند شد و فرمود:شما را به پاس حقی که بر عهده تان دارم ، سوگند می دهم که از جای خود برنخیزید تا من نیز به شما بپیوندم.

ما اطاعت کردیم و به حال خود بازگشتیم و پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلمداخل شد و بالای سر ما نشست و پاهای سرد خود را در میان عبا کرد. پای راستش را من به آغوش گرفتم و پای دیگر را فاطمه به سینه چسباند... پس از گذشت لحظاتی که بدن مبارک او گرم شد، فرمود: علی ! کوزه آبی بیاور. چون آوردم ... آیاتی چند از قرآن بر آن خواند و سپس فرمود: علی ! اندکی از این آب بنوش و مقدرای هم باقی بگذار. پس از آشامیدن ، حضرت باقی مانده آب را گرفت بر سر و سینه من پاشید و گفت :خدا همه رجس و پلیدی را از تو دور گرداند و تو را از هر گناه و پستی پاک سازد.

سپس آبی تازه طلبید... آیاتی از کتاب خدا بر آن خواند و به دست دخترش داد و فرمود:قدری از آن بیاشام و اندکی باقی بگذار. آنگاه باقی مانده را بر سر و سینه او پاشید و در حق وی نیز همان دعا را کرد.

قال على عليه السلام: و مكث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم معد ذلك ثلاثا لا يدخل علينا، فلما كان في صبيحه اليوم الرابع جا نا اليدخل علينا فصاف في حجرتنا اسما بنت عميس الخثعميه .

فقال لها: ما يقفك هاهنا و في الحجره رجل ؟

فقلت : فداك ابي و امي ان الفتاه اذا زفت الى زوجها تحتاج الى امراه تتعاهدها و تقوم بحوائجها فاقمت ههنا لاقضى حوائج فاطمه قال : يا اسما! قضى الله لك حوائج الدنيا و الاخره.

... و كانت غداه قره و كنت انا فاطمه تحت العبا فلما سمعنا كلام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لاسما ذهبنا لنقوم ، فقال :بحقى عليكم لا تفترقا حتى ادخل عليكمما.

فرجعنا الى حالنا و دخل و جلس عند رووسنا و ادخل رجله فيما بيننا و اخذت رجله اليمنى فضممتها الى صدرى و اخذت فاطمه رجله اليسرى فضممتها الى صدرها و جعلنا ندفي من القر حتى اذا دفئتا قال : يا على ! ائتني بكوز منن ما فاتيته فتفل فيه ثلاثا و قرا فيه آيات من كتاب الله تعالى ثم قال : يا على ! اشربه و اترك فيه قليلا ففعلت ذلك فرش باقى الما على راسى و صدرى و قال : اذهب الله عنك الرجس يا اباالحسن و طهرك تطهيرا و قال : ائتني بما جديد، فاتيته به ففعل كما فعل و سلمه الى ابنته و قال لها: اشربي و اتركى منه قليلا، ففعلت ، فرشه على راسها و صدرها و قال : اذهب الله عنك الرجس و طهرك تطهيرا. (١٥٩)

## سفارش

در اینجا حضرت از من خواست که وی را با دخترش تنها بگذارم . من بیرون رفتم و آن دو با هم خلوت کردند.  
رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم ضمن احوال پرسی از دخترش نظرش را راجع به شوهرش جويا شد.

فاطمه در پاسخ گفت : البته که او بهترین شوی است . اما زنانی از قریش به دیدنم آمدند و حرفهایی زدند. به من گفتند:  
چرا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم تو را به مردی که از مال دنیا بی بهره است تزویج نمود؟!

حضرت فرمود: دخترم ! چنین نیست ، نه پدرت و نه شوهرت هیچ یک فقیر نیستند، گنجینه های طلا و نقره زمین بر من عرضه شد و من نخواستم .

دخترم ! اگر آنچه که پدرت می دانست تو نیز از آن آگاه بودی ، دنیا و زینتهای آن در چشمانت زشت می نمود.

به خدا قسم در خیر خواهی برای تو کوتاهی نکردم . تو را به همسری کسی دادم که اسلامش از همه پیشتر و علمش از همه بیشتر و حلمش از همگان بزرگتر است .

دخترم ! خدای متعال از جمیع اهل زمین ، دو کس را برگزیده است که یکی پدر تو و دیگری شوی تو است .

دخترم ! شوهر تو نیکو شوهری است مبادا بر او عصیان کنی .  
سپس رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مرا صدا زد و به داخل فرا خواند.  
آنگاه فرمود:

علی ! با همسرت مهربان باش ، و بر او سخت نگیر و با وی مدارا کن ، چه اینکه فاطمه پاره تن من است . آنچه او را برنجاند، مرا نیز برنجاند، و هر چه او را شاد کند مرا نیز شادمان سازد. شما را به خدا می سپارم و او را به پشتیبانی شما می خوانم .

به خدا قسم تا فاطمه زنده بود، هرگز او را به خشم نیاوردم و هرگز چیزی که بر خلاف میل او بود مرتکب نشدم. فاطمه نیز چنین بود؛ هرگز مرا به خشم نیاورد و از فرمانم رخ نتافت، چون به او مینگریستم دلم آرام می گرفت زنگار حزن و اندوه از سینه ام زدوده می گشت ....

قال علی علیه السلام: و امرنی بالخروج من البيت و خلا بابتته و قال : کیف انت یا بنیه ؟ و کیف رایت زوجک ؟ قالت له : یا ابه ، خیر زوج الا انه دخل علی نسا من قریش و قلن لی : زوجک رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من فقیر لامال له ! فقال لها:

یا بنیه ! ما ابوک بفقیر و لقد عرضت علی خزائن الارض من الذهب و الفضة فاخترت ما عند ربی عزوجل یا بنیه ! لو تعلمین ما علم ابوک لسمجت الدنيا فی عینیک و الله یا بنیه ! ما الوتک نصحا ان زوجتک اقدمهم اسلاما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما، یا بنیه ! ان الاله عزوجل اطع الی الارض اطلاعه فاختر مناهلها رجلین فجعل احدهما اباک و الاخر بعلک ، یا بنیه ! نعم الزوج زوجک لاتعصی له امرا.

ثم صاح بی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلمیا علی ! فقلت : لبيک یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! قال : ادخل بیتک و الطف بزوجتک و ارفق بها فان فاطمه بضعه منی ، یولمنی ما یولمها و یسرنی ما یسرها، استودعکما الله و استخلفه علیکما.

فو الله ما اغضبتها و لا اکرهتها علی امر حتی قبضها الله عزوجل و لا اعضبنی و لا عصت لی امرا و لقد کنت انظر الیها فتکشف عنی الهموم و الاحزان .... (۱۶۰)



## فاطمه

۱ پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلمه من فرمود: قریش بر من خرده می گیرند و راجع به ازدواج تو و فاطمه گلایه می کنند و می گویند: او را از ما دریغ داشتی و بر علی تزویج کردی.

به آنها گفتم: به خدا سوگند این من نبودم که او را از شما دریغ کرد و به علی تزویج نمود؛ بلکه ازدواج فاطمه تقدیر تدبیر خدا بود. جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد! خدای متعال فرموده:

اگر علی را نیافریده بودم، روی زمین کفو و هم شان برای دخترت فاطمه یافت نمی شد. نه فقط امروز که از زمان آدم تا انقراض عالم، فاطمه کفوی نداشته و نخواهد داشت.

۲ بهترین حوریه بهشتی است که در صورت انسانی آفریده شده است.

۳ فاطمه از پدر شنیده بود که: درود و سلام بر فاطمه باعث بخشودگی گناهان و موجبت همنشینی با پیامبر در جای بهشت است.

۴ یک بار که پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلمه دیدار دخترش آمده بود گردنبنندی در گردن او آویخته دید. حضرت بی آنکه سخنی بگوید از وی روی گرداند. فاطمه سبب رنجش پدر را دریافت. بی درنگ گردن بند از گردن بگشود و به کناری انداخت.

پیغمبر به او فرمود: فاطمه! حقیقتا تو از من هستی سپس سائلی سر رسید و آن گردن بند را به وی بخشید. آنگاه فرمود: شدید باد خشم و غضب خدا و رسول بر آن کس که خون مرا بریزد و مرا بیازارد. عترت و خویشانم را می ازارد.

۵ مرد نابینایی از فاطمه رخصت حضور خواست. فاطمه در حجاب شد و خود را از وی پوشید. پیغمبر به دخترش فرمود: با اینکه او تو را نمی بیند پوشش از وی چه ضرورتی داشت؟

گفت: اگر او مرا نمی بیند، من او را می بینم. وی هر چند نابیناست اما شامه او بو را حس می کند.

۶ در جنگ خندق ، همراه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم سرگرم حفر خندق بودیم که فاطمه آمد و تکه نانی که در دست داشت به نبی مکرم داد. پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم پرسید: این چیست دخترم ؟ فاطمه پاسخ داد:

قرص نانی برای حسن و حسین تهیه کرده ام و بریده ای از آن را هم برای شما آورده ام.

رسول خدا فرمود: این اولین غذایی است که ظرف سه روز به دهان پدرت می رسد.

عن علی قال : قال لی رسول الله یا علی ! لقد عاتبنی رجال من قریش فی امر فاطمه و قالوا: خطبناها الیک فمنعتنا و زوجت علیا؟ فقلت لهم : و الله ما انا منعتکم زوجته بل الله منعکم و زوجہ . فهبط علی جبرئیل فقال : یا محمدا! ان الله جل جلاله یقول : لو لم اخلق علیا لما کان لفاطمه ابنتک کفو علی وجه الارض آدم فمن دونه. (۱۶۱)

۲ قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: ان فاطمه خلقت حوریه فی صورہ انسیه .... (۱۶۲)

۳ عن فاطمه قالت : قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: یا فاطمه ! من صلی علیک غفر الله له و الحقه بی حیث کنت من الجنه. (۱۶۳)

۴ ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دخل علی ابنته فاطمه و اذا فی عنقها قلاده فاعرض عنها فقطعتها و رمت بها فقال لها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: انت من یا فاطمه ! ثم جا سائل فناولته القلاده ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: اشتد غضب الله و غضبی علی من اهرق دمی و أذانی فی عترتی. (۱۶۴)

۵ استاذن اعمی علی فاطمه فحجبتہ فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لها: لم حجبتیه و هو لایراک ؟ فقالت : ان لم یکن یرانی فانی اراه و هو یشم الریح .

فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: اشهد انک بضعه منی . (۱۶۵)

۶ کنا مع النبی فی حفر الخندق اذ جاءت فاطمه بکسرہ من خیز. فدفعتها الیه ، فقال : ما هذه یا فاطمه ؟

قالت : من قرص اختبزه لابني جئتك منه بهذه الكسره .  
فقال : يا بنيه ، اما انها الاول طعام دخل فم ابيك منذ ثلاث . (١٦٦)

## راندن سائل

فاطمه بیمار شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم عیادت او آمد و بر بالین وی نشست . در همین حال که با دخترش گفتگو می کرد و از حال وی جویا می شد، فاطمه گفت : دلم هوای خوراکی مطبوع و گوارا کرده است . طاقچه ای در اتاق بود که اشیایی در آن می نهادند، رسول گرامی برخاست و به جانب آن طاقچه رفت سپس با ظرفی سرپوشیده بازگشت . محتوای ظرف مقداری مویز و کشک و کعک (نانی که از آمیختن روغن و شکر سازند) و چند خوشه انگور بود. حضرت آن ظرف خوراکی را در برابر دخترش گذارد و در حالی که خود دستی بر آن نهاده بود نام خدا را بر زبان جاری ساخت و فرمود: به نام خدا برگیرید و بخورید.

اهل بیت سرگرم خوردن آن خوراکیها شدند. در این بین ، سائلی بر در خانه ظاهر شد و با آواز بلند سلام کرد و گفت : ای اهل خانه ! از آنچه خدا روزی شما کرده به ما نیز بخورانید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در پاسخ او فرمود: دور شو ای پلید. فاطمه از گفته پدر شگفت زده شد و گفت : ای فرستاده خدا! ندیده بودم که با مسکین چنین رفتار کنید؟

فرمود: (دخترم ) این خوراک بهشتی است که جبرئیل برای شما آورده و سائل هم شیطان مطرود است . او در خوراک شما طمع کرده و می خواهد با شما در خوردن آن شرکت جوید، در حالی که بر او روا نیست .

قال امیرالمومنین : ان فاطمه بنت محمد وجدت عله ، فجاءها رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عائدا فجلس عندها و سالها عن حالها، فقالت : انی اشتهی طعاما طيبا.

فقام النبی الی طاق فی البیت فجا بطبق فیہ ریب و کعک و اقط و قطف عنب فوضعه بین یدی فاطمه فوضع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یدیه فی الطبق و سمی الله و قال : کلوا بسم الله ، فاکلت فاطمه و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و علی و الحسن و الحسين فبینما هم یاکلون اذ وقف سائل علی الباب فقال : السلام علیکم ، اطعمونا مما رزقکم الله .

فقال النبي اخسا!

فقالت فاطمه : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! ما هكذا تقول للمسكين

!؟

فقال النبي انه الشيطان و ما كان ذلك ينبغي له . (١٦٧)

### پرسش و پاسخ به همراه جمعی از یاران

نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منشته بودیم . در این بین حضرت پرسشی را طرح کرد و پرسید:

آیا می دانید، بهترین چیز برای زنان کدام است ؟  
از میان جمعیت حاضر، پاسخی که آن حضرت را قانع سازد، شنیده نشد.  
عاقبت با عجز و ناتوانی همه از گرد او پراکنده گشتیم . هر کس به سویی رفت و من نیز به خانه فاطمه آمدم ، و فاطمه را از پرسشی که رسول گرامی عنوان کرده بود آگاه کردم . به او گفتم هر چند یاران آن حضرت کوشیدند و پاسخهایی دادند، اما هیچ یک از آنها نتوانست پاسخی را که مورد نظر حضرتش بود بر زبان آرد.

فاطمه گفت : پاسخ سوال را من می دانم . آن گاه گفت :  
بهترین چیز برای زنان آن است که مردان آنان را نبینند و آن ها نیز مردان را نبینند.

من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از گشتم و گفتم : ای فرستاده خدا! پرسشی که مطرح کردید پاسخش این است . (همان پاسخی که فاطمه داده بود عرض کردم).

پیغمبر از این پاسخ خوشش آمد و گفت : این پاسخ را از که شنیده ای ، تو که هم اینک اینجا بودی و پاسخ آن را ندادی !؟

گفتم : از فاطمه . پیغمبر فرمود: همانا فاطمه پاره تن من است.  
عن علی قال : کنا جلوسا عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال :  
اخبرونی ای شی خیر للنسا؟ فعیننا بذلک کلنا حتی تفرقنا.  
فرجعت الی فاطمه فاخبرتها الذی قال لنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمو  
لیس احد منا علمه و لا عرفه .

فقلت : و لکنین اعرفه :خیر للنسا ان لا یرین الرجال و لا یراهن الرجال.  
فرجعت الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقلت : یا رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم! سابتنا ای شی خیر للنسا؟ و خیر لهن ان لا یرین الرجال  
و لا یراهن الرجال .

قال: من اخبرك فلم تعلمه و انت عندي. قلت : فاطمه ، فاعجب ذلك  
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال : ان فاطمه بضعة مني.<sup>(١٦٨)</sup>

### خدیجه

یک روز که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جمع همسران خویش حضور داشت ، یادی از همسر باوفای خویش ، خدیجه نمود و بر فراق او گریست . عایشه به او اعتراض کرد و گفت :

بر پیرزن سرخ روی از تیره‌بنی اسدمیگری؟!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سخن او بر آشفت و فرمود: چه کسی جای خدیجه را می‌گیرد؟ روزی که شما مرا دروغگو خواندید او مرا راستگو دانست ، و روزی که شما به حال کفر به سر می‌بردید، او به من گروید و دین خدا را با ایمان و مال خود یاری داد و هنگامی که شما عقیم و نازا بودید او برایم فرزند آورد.

عایشه گفت : وقتی که از میزان علاقه و وفای حضرت به خدیجه آگاه گشتم همواره خود را با ذکر محاسن و یاد خوبیهای خدیجه به پیامبر نزدیک می‌کردم .

عن علی قال : ذکر النبی خدیجه یوما و هو عند نسائه فبکی . فقالت عائشه : بیکیک علی عجز حمرا من عجائز بنی اسد؟

فقال : صدقتنی اذ کذبتم و آم نت بی اذ کفرتم و ولدت لی اذ عقمتم .

قالت عائشه : فما زلت اتقرب الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مذکرها.

(۱۶۹)



## حسن و حسین

۱ از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که می گفت : محبت این دو پسر (حسن و حسین ) چندان مرا شیفته کرده است که محبت دیگران را فراموش کرده ام .

پروردگرم ، مرا به دوستی آنان و مهر هر که به ایشان علاقه مند است فرمان داده است .

۲ یک روز که دست حسن و حسین را به کف گرفته بود و آنان را به مردم می نمایاند، فرمود:

هر کس این دو پسر و مادرو پدرشان را دوست بدارد او پیرو من و پوینده راه من است و چنین کسی در بهشت برین همنشین من خواهد بود.

۳ شباهت حسن به جدش رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از قسمت بالا تنه و سر و سینه است و شباهت حسین با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از قسمت پایین تنه و پاهاست .

۴ روزی در برابر دیدگان جدشان با هم کشتی می گرفتند (پیامبر داور آنان شده بود، اما نه یک داور بی طرف ) مرتب حسن را تشویق می کرد و او را علیه حسین می شوراند.

دخترش فاطمه بر جانبداری پدر خرده گرفت و گفت : پدر! آیا از بزرگتر حمایت می کنی و او را علیه کوچکتر می شورانی ؟

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: (دخترم ، نمی شنوی آواز جبرئیل را که چگونه ) حسین را تشویق می کند؟ من نیز حسن را تشویق می کنم .

۵ در بسترم خفته بودم و پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم منزل ما تشریف آورد. در این بین حسن و حسین اظهار تشنگی کردند و از جدشان آب خواستند.

گوسفندی داشتیم که از شیر بهره چندانی نداشت . پیغمبر برخاست و از گوسفند شیر دوشید. به برکت آن حضرت گوسفند، شیرا شد و ظرف شیر آماده گشت . ابتدا حسن پیش آمد و از آن نوشید و سپس حسین نوشید فاطمه به سخن آمد و گفت : ای پدر! گویا به حسن مهر بیشتری دارید؟

فرمود: این طور نیست ، بلکه فقط رعایت نوبت و حق تقدم حسن در میان بود و گرنه ، من و تو و دو کودک و آن که در اینجا خفته است ، در روز قیامت همه در یک رتبه و پایه هستیم .

۶ بسیار می شد که حسن و حسین تا پاسی از شب را نزد جدشان می ماندند.

یک شب که بچه ها به عادت همیشه نزد پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم سرگرم بازی بودند متوجه می شوند که پاسی از شب گذشته است .

رسول خداصلی الله علیه و آله و سلمه آنان فرمود: (دیر وقت است برخیزید) و نزد مادرتان شوید. (هر چند فاصله میان خانه پدر و دختر زیاد نبود، اما تاریکی شب و خردسالی کودکان می توانست نگران کننده باشد).

در این بین برقی در آسمان ظاهر شد و بچه ها در پرتو تابش آن روانه منزل شدند. این روشنایی تا رسیدن بچه ها به خانه ، همچنان ادامه داشت .

رسول خداصلی الله علیه و آله و سلمه آن روشنایی چشم دوخته بود و می فرمود:

سپاس خدایی را که ما اهل بیت را گرامی داشت.

۷ حسن و حسین نور دیدگان ین امت و فرزندان پیامبرند. آن دو برای رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم همچون چشم برای سر بودند و من همچون دست و پای و بدن و فاطمه به منزله قلب برای پیکر.

داستان ما داستان کشتی نوح است ؛ هر کس به کشتی نشست نجات یافت هر کس از آن بازماند، دچار طوفان و بلا گشت .

قال علی : سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول : یا علی ! لقد اذهلنی هذان الغلامان یعنی الحسن و الحسین ان احبت بعدهما خدا ان ربی امرنی ان احبهما و احب من یحبهما. (۱۷۰)

۲ اخذ بید الحسن و الحسین یوما و قال : من احب تهذین و اباهما و امهما مات متبعاً سنتی و کان معی فی الجنة . (۱۷۱)

٣ ان الحسن و الحسين كانا يلعبان عند النبي حتى مضى عامه الليل ، ثم قال لهما: انصرفا الى امكما، فبرقت برقه فما زالت تضي لهما حتى دخلا على فاطمه و النبي ينظر الى البرقه و قال :الحمدالله الذي اكرمنا اهل البيت. (١٧٢)

٤ كان الحسن اشبه برسول الله ما بين الصدر الى الراس و الحسين اشبه فيما كان اسفل من ذلك . (١٧٣)

٥ دخل على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمو انا نائم على المنامه ، فاستسقى الحسن و الحسين فقام النبي الى شاه لنا بكى فدرت فجا الحسن فسقاه النبي فقالت فاطمه :يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! كانه احبهما اليك. قال :لا ولكنه استسقى قبله. ثم قال :انى و اياك و انبيك و هذا الراقد فيم مكان واحد يوم القيامة. (١٧٤)

٦ بينما الحسن و الحسين يصطرعان عند النبي فقال النبي هي يا حسن ! فقالت فاطمه : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم! تعين الكبير على الصغير؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمجبرئيل يقول : هي يا حسين و انا اقول هي يا حسن. (١٧٥)

٧ ان الحسن و الحسين سبطا هذه الامه و هما من محمد كمكان العينين من الراس و اما انا فكمكان اليد من البدن و ام افاطمه فكمكان القلب من الجسد، مثلنا مثل سفينه نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق . (١٧٦)

### جای خالی پدر

وقتی ابوبکر بر فراز منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشست، کودکی خردسال از زیر منبر، به پرخاش او پرداخت و گفت: از منبر پدرم فرود آی.

ابوبکر برای اینکه حفظ موقعیت کرده باشد و خود را در انظار نبازد، سخن کودک را تصدیق کرد و گفت: آری همین طور است این منبر جد توست اما در باطن از حرف حسن رنجید و در فرصتی که به همراه رفیقش خدمت امیر مومنان می رسد، ضمن گلایه هایی چند، از این سخن حسن یاد می کند و آن را به رخ حضرت می کشد. و رفیقش هم اضافه می کند: این تو هستی که فرزندان را تحریک می کنی و آنان را وا می داری تا در انظار مردم ابوبکر را تحقیر کنند!

حضرت در پاسخ آنان فرمود:

... شما خود می دانید و مردم نیز آگاهند که فرزندم حسن چه بسا، هنگامی که جدش در نماز بود، صفوف جماعت را می شکافت و خود را به وی می رسانید و در همان حال که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سجده بود بر پشت او سوار می شد و رسول گرامی با نهادن یک دست بر پشت طفل و نهادن دستی دیگر بر زانوی خود، بر می خاست، و با همین وضع نماز را به پایان می برد.

و نیز می دانید و مردم مدینه فراموش نکرده اند، ساعاتی را که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر فراز منبر سخن می گفت، و حسن از در که وارد می شد به جانب پدر می دوید و از پله های منبر بالا می رفت و بر دوش جدش می نشست و بر گردن او سوار می شد و پاها را بر سینه مبارک او آویزان می کرد طوری که درخشندگی خلخال پای او از دور به چشم می خورد و پیامبر همچنان سخن می گفت و خطبه می خواند.

(شما خود انصاف دهید) کودکی که تا این اندازه به جدش مهر و انس داشته طبیعی است که مشاهده جای خالی پدر و نشستن دیگری بر جای او،

برایش دشورا و گران باشد. به خدا قسم من هرگز به او نیاموخته ام که چنین بگوید، و کار او به دستور من نبوده است ....

قال علی علیه السلام:... و اما احسانبني فقد تعلمان و يعلم اهل المدینه انه كان يتخطى الصفوف حتى یاتی النبی و هو ساجد فیركب ظهره فيقوم النبی و یده علی ظهر الحسن و الاخری علی رقبته حتى يتم الصلاه ....

ثم قال : و تعلمان و يعلم اهل المدینه ان الحسن كان يسعى الى النبی و یركب علی رقبته و یدلی الحسن دجلیه علی صدر النبی حتى یری بریق خلخالیه من اقصى المسجد و النبی یخطب و لا یزال علی رقبته حتى یفرغ النبی من خطبته و الحسن علی رقبته ، فلما رای الصبی علی منبر ابيه غیره شق علیه ذلك ، و الله ما امرته بذلك و لافعله عن امری .... (۱۷۷)

خدا گواه است فاطمه را در همان جمه ای که به تن داشت غسل دادم

. به خدا قسم که او پاک و پاکیزه و در نهایت طهارت بود. پس از انجام غسل ، پیکر او را با باقی مانده حنوط پدرش (که از بهشت آورده بودند) حنوط کردم و در کفن پیچیدم و پیش از آنکه بندهای کفن را گره بزنم صدا زدم : ای ام کلثوم ، زینب ، سکینه ، فضه ، حسن ، حسین همه بیایید و آخرین بار مادرتان را ببینید؛ بیایید و از وی توشه بگیرید که دیدار به قیامت است .

حسن و حسین جلو آمدند و خود را بر سینه مادرشان انداختند (آن دو می گریستند و ناله می کردند) و می گفتند: واحسرتا از دوری جدمان محمد و واحسرتا از جدایی مادرمان فاطمه ، ای مادر حسن ، ای مادر حسین ، سلام ما را به جدمان برسان و به او بگو که پس از وی ما یتیم و بی سرپرست گشتیم.

خدا را گواه می گیرم ، دیدم فاطمه ناله ای کرد و دستهای خود را گشود و بچه ها را در آغوش فشرد و آنان را لحظاتی همچنان بر سینه داشت در این حال صدایی از آسمان به گوشم رسید که گفت : ای ابوالحسن ! بچه ها را از آغوش مادرشان بگیر، به خدا سوگند، این کودکان فرشتگان آسمانها را به گریه نشانند. خدا و رسول او در انتظار فاطمه اند.

بچه ها را از آغوش مارشان گرفتم و بندهای کفن را بستم ...

قال علی : و الله اخذت فی امرنا و غسلتها فی فمیصها و لم اکشفه عنها، فو الله لقد کانت منیونه طاهره مطهره ، ثم حنطتها من فضله حنوط رسول الله صلی الله علیه و آله وسلمو کفنتها و ادرجته فی اکفانها، فلما همت ان اعقد الداء، نادیت : یا ام کلثوم یا زینب یا سکینه (کذا) یا فضه یا حسن یا حسین ! هلموا تزودوا من امکم فهذا الفراق ، و اللقا فی الجنه .

فاقبل الحسن و الحسین و هما ینادیان : واحسرتا لاتنطفی ایدا من فقد جدنا محمد المصطفی و امنا فاطمه الزهرا یا ام الحسن و یا ام الحسین ادا لقیت جدنا محمدا المصطفی فاقریه منا السلام و قولی اه انا قد بقینا بعدک یتیمین فی دار الدنیا.

فقال امير المومنين : انى اشهد اله آنهاقد حنت و انت و مدت يديها و  
ضمتهما الى صدرها مليا و ادا بهاتف من السما ينادى : يا ابا الحسن ! ارفعهما  
عنها فلقد ابكيا و الله ملائكة السماوات ، فقد اشتاق الحبيب الى المحبوب .  
قال فرفعتهما عن صدرها و جعلت اعقد الردا: (١٧٨)

## اندوه پیوسته

ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سوی من و از جانب دختری که اینک در کنارت آرمیده و شتابان به سویت آمده است بر تو سلام باد. خواست خدا چنین بود که او از همه زودتر به تو پیوندد. ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دوری دختر برگزیده ات کم صبر و بی تاب و توان گشته ام و تحمل فقدان برترین بانوان جهان کار ساده ای نیست ، اما پس از آن دوری دردناک و مصیبت سخت در گذشت تو (که هیچ مصیبتی با آن برابر نیست ) اینک جا دارد که شکایا باشم و آنچنان که در جدایی تو صبر پیشه کردم و مرگ دخترم نیز شکایا باشم .

مگر نه این است که تو بر روی سینه من جان دادی و من خود سر تو را بر بالش لحد نهادم ؟ آری در کتاب خداست که پایان زندگانی همه بازگشت به سوی خداست و این حقیقت را باید به بهترین وجه پذیرفت .

ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اینک امانت و گروگانت برگردانده و باز پس داده می شود و زهرا از دست من ربوده می شود. پس از او آسمان و زمین زشت می نماید، اما اندوه من پیوسته و جاوید است و شبهایم بی خواب خواهد بود. این حزن و اندوه تا هنگامی که خداوند برای من نیز همان سرایی را برگزیند که تو در آن ماءوا گرفته ای ، همواره و همیشگی است .

مرگ زهرا زخمی بر دلم نشاند که جراحی آن کشنده است ! به خدا شکایت می برم و دخترم را به تو می سپارم . به زودی دخترم آگاهت خواهد کرد که چگونه امتت بر آزارش همدست شدند. هر چه می خواهی از او بپرس با اصرار از او بخواه تا اندکی از انبوه بار غمهایی که در سینه داشت و اینجا فرصت گشودن نیافت ، برایت بازگوید. آنچه خواهی از او بجو، که راز دل به تو خواهد گفت .به زودی خدا که بهترین داور است میان او و ستمکاران داوری نماید.

بار دیگر سلام بر شما باد! اما این سلام ، سلام تودیع است ، نه از ملال و خستگی و نه از سر خشم و ناسپاسی است . اگر می روم نه از آن جهت است که خسته ام و اگر بمانم نیز نه بدان دلیل است که به وعده هایی که خداوند به شکیبایان داده است ، بد گمانم .



افسوس ، افسوس ، اگر چیرگی کسانی که بر ما مستولی شدند در میان نبود. برای همیشه در کنار قبرت می ماندم و روزگار را به اعتکاف در کنارت می گذراندم از این مصیبت بزرگ چون فرزند مرده فریاد می کشیدم و جوی اشک از دیدگان به راه می انداختم .

خدا گواه است که دخترت پنهانی به خاک رفت . هنوز چندان از مرگ تو نگذشته و نام تو در میان مردم کهنه نشده بود که حق او را بردند و میراث او را خوردند.

ای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلمه خدا شکایت می کنم و دل را به تو خوش می دارم . درود خدا بر تو باد و رضوان و سلام خدا بر فاطمه .

قال علی علیه السلام:... السلام عليك يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمعني و السلام عليك عن ابنتك و زائرتك و البائته في الثرى ببقعتك و المختار الله لها سرعه اللحاق بك قل يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمعن صفيتك صبرى و عفا عن سيده نساء العالمين تجلدى الا ان فى التاسى لى بسنتك فى فرقتك موضع تعز فلقد و سد تك فى ملحوده فبرك و فاضت نفسك بين نحري و صدري ، بلى و فى كتاب الله انعم القبول : (انا لله و انا اليه راجعون) ، قد استرجعت الوديعه و اخذت الرهينه و اخلست الزهراء فما اقبح الخضراء و الغبراء يا رسول الله ! اما حزنى فسرمد و اما ليلى فمسهد و هم لا يبرح من قلبى او يختار الله لى دارك التى انت فيها مقيم كمد مقيح و هم مهيج ، سرعان ما فرق بيننا! و الى الله اشكو و ستنبئك ابنتك بتظافر امتك على هضمها فاحفها السؤال و استخبرها الحال فكم من غليل معتلج بصدرها لم تجد الى بته سبيلا و ستقول و يحكم الله و هو خير الحاكمين .

سلام عليك يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمسلام مودع لا سئم و لا قال ، فان انصرف فلا عن ملاله و ان اقم فلا عن سوء ظنى بما وعد الله الصابرين ، الصبر ايمن و اجمل و لو لا غلبه المستولين علينا لجعلت المقام عند قبرك لزاما و التلبث عنده معكوبا و لا عولت احوال الثكلى على جليل الرزيه فبعين الله تدفت بنتك سرا و يهتضم حقها قهرا و يمنع ارثها جهرا و لم يطل العهد و لم يخلق منك الذكر فالى الله يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمالمشتكى و فيك اجمل العزاء فصلوات الله عليها و عليك و رحمه الله و بركاته . (۱۷۹)

## فصل چهارم : تسبیح فرشتگان ذکر فضایل من است (علی علیه السلام )

### تسبیح فرشتگان

۱ به خدا سوگند، نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم مرا در میان امتش جانشین کرد و من پس از وی حجت خدا بر مردم هستم . همانا پذیرش ولایت و امامت من بر ساکنان آسمانها همان گونه لازم گشته که بر اهل زمین واجب شده است .

فرشتگان از فضایل من سخن می گویند و ذکر مناقب من سخن می گویند و ذکر مناقب من تسبیح ملائکه است .

ای مردم ! از من پیروی کنید که شما را به راه حق می خوانم و به جانب چپ و راست منحرف نشوید که سرانجام آن گمراهی است .

۲ منم وصی پیامبر شما، و خلیفه و پیشوای مؤمنان ... پیروانم را به بهشت رسانم و دشمنان را به دوزخ افکنم .

منم شمشیر قهر خدا که بر دشمنان خدا فرود آید و سایه لطف و رحمت الهی که بر دوستان خدا گسترده است .

من علی بن ابی طالب فرزند عبدالمطلب و برادر رسول خدا و شوی دخترش فاطمه و پدر حسن و حسین و جانشین او در تمام حالات هستم . و دارای همه مناقب و مکارم و رازدار پیغمبرم .

۳ مریم مادر عیسی در بیت المقدس معتکف بود. وقتی که درد مخاض و زایمان بر او عارض گشت به وی گفتند: بیرون شو! اینجا خانه عبادت است نه خانه ولادت .

اما مادرم فاطمه بنت اسد، همین که خواست وضع حمل کند به کنار کعبه آمد و دیوار برایش شکافته شد و او را به درون خانه فرا خواندند. (۱۸۰)

مادرم به کعبه در آمد و مرا در میان خانه خدا بزاد. این افتخار و فضیلت ویژه ای است که نه پیش از من درباره کسی شنیده شده و نه پس از من برای کسی اتفاق خواهد افتاد.

۴ از همان کودکی پیامبر خدا مرا از پدرم برگرفت و من شریک آب و نان او شدم و پیوسته مونس و هم سخن وی بودم .

۵ من در جوانی ، بزرگان عرب را به خاک مذلت نشاندم و شاخهای برآمده از تیره‌ری عهده مُضَررا شکستم و شما مقام و منزلت مرا به سبب خویشی و منزلت مخصوص نزد رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلممی دانید. او مرا در کنار خود می نشانید و بر سینه خویش جای می داد و در بسترش می خوابانید به طوری که تنم را به تن خویش می چسباند و بوی خوش خود را به مشامم می رساند. هرگز از من دروغی در گفتار و خطا و لغزشی در رفتار ندید.

۶ نام من در انجیل بهالیو در تورات بهبری و در زبور بهاری آمده است ... مادرم مراحیدره(شیر) نامید و پدرم ظهیرنام نهاد و عرب به علی صدایم زد.

۷ ... نه چندان بلند آفریده شده ام و نه چندان کوتاه بلکه پروردگارم مرا قامتی به اعتدال بخشید: اگر بر شخص کوتاه شمشیر فرود آورم از فرق سر دو نیمه گردد و اگر به بلند قد تیغ زنم ، او را از عرض دو نیمه کنم .

۸ خداوند در وجود من قوه عقل و درکی نهاده است که اگر آن را بر تمامی احمقان دنیا تقسیم کنند، همه آنان به عقل آیند و صاحبان اندیشه و خرد گردند.

و چنان قدرتی به من عطا فرمود که اگر آن را بر همه ناتوانها تقسیم کنند، در اثر آن همه قوی و نیرومند گردند.

و از شجاعت ، چندان زهره ای در وجودم نهاده است که اگر آن را بر همه ترسوه‌ای عالم توزیع کنند به دلاورانی بی باک بدل گردند.

۹ به خدا سوگند، هرگز پدرانم در برابر بت به خاک نیفتادند (و دامن پاک خود را به زشتی شرک نیالودند) ... آنان پیوسته بر کیش ابراهیم علیه‌السلام خدا را پرستش کردند.

۱۰ پدرم در عین فقر و ناداری ، آقا بود. و تا آن روز شنیده نشد که فقیری بدان پایه از آقایی رسیده باشد.

۱۱ در روز واپسین ، حقیقت نور و روشنائی پدرم جز انوار طیبه محمد و آل محمدصلی الله علیه وآله وسلم همه خلائق را تحت الشعاع قرار خواهد داد.

۱۲ نخستین بار که پدرم مرا در حال نماز همراه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم دید، گفت پسر من! از عموزاده خود جدا مشو؛ چه اینکه تو با پیوستن به او از انواع مهالک و سختیها در امان خواهی بود سپس گفت : راه مطمئن در همراهی محمد است .

۱۳ من نخستین کس بودم که به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم گروید و هم آخرین کس بودم که از وی جدا گشت و او را به خاک سپرد.

۱۴ هفت سال تمام ، خدای را پرستش کردم پیش از آنکه کسی از این امت به پرستش خدا پردازد. آواز فرشتگان را می شنیدم و روشنائی حضور آنان را می دیدم (و این در حالی بود که پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم از دعوت علنی به اسلام خاموش بود).

۱۵ من پیوسته در پی او روان بودم چنانکه کودک در پی مادر. هر روز برای من ، از اخلاق خود نمونه ای آشکار می ساخت و مرا به پیروی از آن وامی داشت .  
در سال (چند روزی را) در غار حراء خلوت می گزید (و به عبادت می پرداخت).

من او را می دیدم و جز من کسی او را نمی دید. آن روز جز خانه ای که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم خدیجه در آن بودن و من سومین آنان بودم در هیچ خانه دیگری اسلام راه نیافته بود.

(همان روزها) روشنائی وحی و رسالت را می دیدم و عطر نبوت را در مشام خود حس می کردم .

۱۶ من از میان مسلمین با هیچ کس به طور خصوصی آمیزش نداشتم . تنها کسی که با او مأنوس بودم و به او اعتماد داشتم و از مصاحبتش آرامش می یافتم و همواره خود را به او نزدیک می ساختم شخص رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بود. او مرا از کودکی در دامن خود پروراند و در بزرگی منزل و ماءوا داد و هزینه زندگی مرا بر عهده گرفت . با وجود او، من از اینکه

در پی یافتن کاری باشم و یا کسبی نمایم ، بی نیاز بودم و زندگی خود و خانواده ام بر عهده آن جناب بود.

۱۷ در هر صبح و شام یک نشست خصوصی با او داشتم که در این نشست احدی جز من و او شرکت نمی کرد. همه اصحاب آن حضرت این را می دانستند که پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم جز با من با هیچ کس دیگری چنین دیدارهایی نداشته است . در این اوقات من با او بودم و هر جا که می رفت و از هر دری که سخن می گفت با او همراه و هماهنگ بودم . چه بسا این دیدار در منزل من صورت می گرفت و گاهی که این ملاقات در منزل او واقع می شد، چنانچه کسی غیر از ما حضور داشت ، دستور می داد تا خارج شود. اگر این نشست در منزل ما بود حضور فاطمه و فرزندانم را مزاحم نمی دید و آنان را به خروج از خانه وادار نمی کرد.

(در این کلاس خصوصی ) از هر چه می خواستم می پرسیدم و آن بزرگوار با کمال گشاده رویی پاسخ می داد و چون پرسشها پایان می گرفت و من خاموش می ماندم ، خود سخن می گفت .

هیچ آیه ای نازل نمی شد، مگر آنکه برایم می خواند و می فرمود که آنها را با خط خود بنویسم و موارد تاءویل و تفسیر (ظاهر و باطن قرآن )، ناسخ و منسوخ ، محکم و متشابه ، خاص و عام هر یک را برمی شمرد و تعلیم می نمود.

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم دست بر سینه ام نهاد و از خدا خواست تا قلبم سرشار از فهم و دانش و حکمت و بینش گردد.

به برکت دعای آن حضرت ، هرگز نشد آیه ای از قرآن را که فرا گرفته بودم و دانشی که آموخته بودم ، فراموش کنم .

(یک بار) به او گفتم پدر و مادرم فدایت ، از هنگامی که برایم دعا کرده ای چیزی را فراموش نکرده ام با آنکه یادداشت نکردم آنچه آموخته ام به یاد دارم . یا رسول الله ! آیا این وضع برای همیشه ادامه خواهد داشت یا اینکه ممکن است در آینده دچار فراموشی گردم ؟

فرمود: نه ، هرگز برای تو جهل و فراموشی رخ نخواهد داد.

۱۸ اگر در غیاب من آیه ای نازل می شد هنگامی که به حضورش می رسیدم می فرمود: علی! در نبود تو این آیات نازل شده است سپس آنها را بر من می خواند (و چنانچه تاویلی داشت) مرا از تاویل آن آگاه می ساخت.

۱۹ روزی که پیامبرمان به نبوت مبعوث شد، من کوچکترین عضو خانواده بودم که به خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در آمدم و او را در خانه اش یار و مددکار شدم.

وقتی که دعوت خود را آشکار ساخت، ابتدا از فرزندان عبدالمطلب شروع کرد و بزرگ و کوچک آنها را به توحید و پرستش خدای یگانه فرا خواند. به آنها گفت که از جانب پروردگار به نبوت مبعوث گشته است. اما خویشان آن حضرت سخنش را انکار کردند و دعوتش را هیچ انگاشتند و از وی دوری گزیدند و از جمع خویش برانندند.

دیگر مردم که پذیرش نبوت آن حضرت برایشان سنگین و بزرگ آمده بود - آن رو که قدرت فهم و رشد کافی نداشتند به مخالفت با وی و رویارویی با حضرتش بپا خاستند و تا توانستند در آزارش کوشیدند.

در این میان تنها کسی که دعوتش را پذیرفت و با سرعت به ندایش پاسخ گفت و هرگز در حقانیت حضرتش به تردید نیفتاد، من بودم. سه سال بر ما گذشت و احدی جز دختر خویلد، خدیجه به ما نپیوست ....

۲۰ من پیوسته مظلوم بوده ام (از کودکی) تا به امروز چنین بوده است. (فراموش نمی کنم) هنگامی را که (برادرم) عقیل به چشم درد مبتلا شد. او به حکم ضرورت می بایست دارو مصرف می کرد. اما بهانه می آورد و تسلیم نمی شد و می گفت: اگر بناست من دارو مصرف کنم، نخست باید علی از آن دارو استفاده کند! و کسان من (برای خوشایند او) مرا مجبور می کردند و آن دارو را در چشمان من که هیچ دردی نداشت می ریختند! (۱۸۱)

۲۱ من پیشتر می پنداشتم که این فرمانروایان و اولیای امور هستند که بر مردم اجحاف می کنند اما اکنون می بینم که این مردم هستند که بر امرای خود ستم می کنند. (یعنی اگر در مورد دیگران چنین است که معمولاً امرا و حکام آنها در حقشان ستم می نمایند، در مورد من چنان شد که مردم بر من ظلم کردند).

۲۲ روزی که دامادی بهترین مردمان و افتخار همسری برترین بانوان جهان نصیبم گشت از مال دنیا بهره ای نداشتم . آن روز از بستری که بر آن بیاسایم محروم بودم . اما اکنون فقط مقدار صدقاتی که از میان اموال خود دارم اگر بخواهم بر تمامی بنی هاشم تقسیم کنم به همه خواهد رسید.

۲۳ به خدا سوگند، هرگز از درگاهش فرزندی که از جهت چهره و اندام ، چنین و چنان باشند، مسئلت نکرده ام ، بلکه همواره خواسته ام آن بوده است که به من فرزندی عطا کند که همه از نیکان و صالحان و خدا ترس باشند، تا گاهی که به آنان می نگرم چشمانم روشنایی و فروغ گیرند.

۲۴ تا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم زنده بود، حسن ، مرا ابوالحسین صدا می زد و حسین نیز ابوالحسن می خواند. و هر دو جدشان را پدر صدا می زدند و پس از رحلت آن بزرگوار مرا پدر خواندند.

۱ قال علی و الله خلفنی رسول الله فی امته فانا حجة الله علیهم بعد نبیه و ان ولایتی لتلزم اهل السما کما تلزم اهل الارض و ان الملائکه لتتذاکر فضلی و ذلک تسبیحها عند الله .

ایها الناس ! اهدکم سوا السبیل و لاتاءخذوا یمینا و شمالا فتضلوا، انا وصی نبیکم و خلیفته و امام المومنین و امیرهم و مولاہم و انا قائد شیعتی الی الجنة و سائق اعدائی الی النار انا سیف الله علی اعدائه و رحمته علی اولیائه .

(۱۸۲)

۲ انا علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب اخو النبی و زوج ابنته فاطمه و ابوالحسن و الحسین و وصیه فی حالاته کلها و صاحب کل منقبه و عز و موضع سر النبی صلی الله علیه و آله وسلم. (۱۸۳)

۳ ... عیسی کانت امه فی بیت المقدس فلما جاء وقت ولادتها سمعت قائلاً یقول : اخرجی ، هذا بیت العباده لا بیت الولاده .

و انا امی فاطمه بنت اسد اما قرب وضع حملہ کانت فی الحرم فانشق حائط الکعبه و سمعت قائلاً یقول : ادخلی ، فدخلت فی وسط البیت و انا ولدت فیہ ، لیس لاحد هذه الفضیله ، لا قبلی و لا بعدی. (۱۸۴)

۴ ... ان رسول الله استوهبنی عن ابی فی صبائی و کنت اکیله و شریبه و مونسه و محدثه ... (۱۸۵)

٥ انا وضعت فى الصغر بكلاكل العرب و كسرت نواجم قرون ربيعہ و مضر  
عد علمتن موضعی من رسول الله بالقرايه القريبه و النزله الخصيصة وضعنى  
فى حجره و انا وليد يضمنى الى صدره يكنفنى فى فراشه و يمسنى جسده و  
يشمنى عرفه و كان يمضغ الشى ثم يلقمنيه و ما وجد لى كذبه فى قول و  
لاحطله فى فعل . (١٨٦)

٦ انا اسنى فى النجيلالياو فى التوراةبرى و فى الزبورارى... و عند  
امى حيدرہ و عند ابى ظهير... و عند العربلى. (١٨٧)

٧ ان الله تبارك و تعالى لم يخلقنى طويلا و لم يخلقنى قصيرا و لكن  
خلقنى معتدلا اضرب القصير فاقدہ و اضرب الطويل فاقتعه . (١٨٨)

٨ ... بل الله قد اعطانى من العقل ما لو قسم على جميع حمقا الدنيا و  
مجانينها لصاروا به عقلا و من القوه ما لو قسم على جميع ضعفا الدنيا به اقويا  
و من الشجاعة ما لو قسم على جنيع جبنا الدنيا لصاروا به شجعانا و من الحلم  
ما لو قسم على جميع سفها الدنيا لصاروا به حلما... (١٨٩)

٩ و الله ما عبد ابى و لا جدى عبدالمطلب و لا هاشم و لا عبد مناف ، صنما  
قط ... كانوا يصلون الى البيت على دين ابراهيم متمسكين به . (١٩٠)

١٠ ابى ساد فقيرا و ما ساد فقير قبله . (١٩١)

١١ ان نور ابى يوم القيامه يطفى انوار الخلائق الا خمسة انوار ... (١٩٢)

١٢ قال لى ابى : يا بنى الزم ابن عمك فانك تسلم به من كل باس عاجل و  
آجل ، ثم قال لى : ان الوثيقة فى لزوم محمد صلى الله عليه وآله وسلم. (١٩٣)

١٣ انى اول الناس ايمانا و اسلاما ... انى كنت آخر الناس عهدا برسول الله و  
دليته فى حفرته . (١٩٤)

١٤ ... لقد عبدت الله قبل ان يعبدہ احد من هذه الامه سبع سنين ... كنت  
اسمع الصوت و ابصر الضو سنين سبعا. (١٩٥)

١٥ و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه يرفع لى فى كل يوم علما من  
اخلاقه و يامرنى بالاعتدا به اقد كان يجاور فى كل صنع بحرا فاراه و لايراه  
غيرى و لم يجمع بيت واحد يومئذ فى الاسلام فير رسول الله و خديجه (   
رضى الله عنه) وانا ثالثهما ازى نور الوحي و الرساله و اشم ريح النبوه . (١٩٦)



١٦ عن علي قال : فانه لم يكن لي خاصع دون المسلمين عامه احد انس به او اعتمد عليه او استنيم اليه و اتقرب به غير رسول الله هو رباني صغيرا و بواني كبيرا و كفاني العليه و جبرني من اليتيم و اغناني عن الطلب و وقاني المكسب و عال لي النفس و الولد و الاهل .... (١٩٧)

١٧ ... و قد كنت ادخل على رسول الله كل يوم و كل ليله دخله فيخيليني فيه ادور معه حيث دار و قد علم اصحاب رسول الله انه لي يصنع ذلك باحد من الناس غيري فرما كان في بيتي ياتيني رسول الله اكثر ذلك في بيتي و كنت اذا دخلت عليه بعض مازله اخلائي و اقام عني نسا فلا يبقى عنده غيري و اذا اتاني للخلوه معي في منزلي لم تقم عني فاطمه و لا احد من بني و كنت اذا سألته اجابني و اذا سكت عنه و فنيت مسائلي ابتداني فما على رسول الله آيه من القرآن الا اقرانيه و املاها لي فكتبتها بخطي و علمني تاء و يلبها و تفسيرها و ناسخها و منسوخها و محكمها و متشابهها و خاصها و عامها و دعا الله ان يعطيني فهمها و حفظها فما نسيت آيه من كتاب الله و لا علما املاه علي ثم وضع يده علي صدري و دعا الله لي ان يملا قلبي علما و فهما و حكما و نورا. فقلت يا نبي الله ! بابي انت و امي ، دعوت الله لي بما دعوت لم انس شيا و لم يفتني شي لم لكتبه افتتخوف على النسيان فيما بعد؟

فقال : لا لست اتخوف عليك النسيان و الجهل . (١٩٨)

١٨ كان رسول الله يحفظ علي ما غبت عنه ، فاذا قدمت عليه قال لي : يا علي ! انزل الله بعدك كذا و كذا فيقرانيه و ( ان ) تاويله كذا و كذا فيعلمنيه . (١٩٩)

١٩ فان الله تبارك و تعالى اوحى الي نبينا بالنبوه و حمله الرساله و انا احدث اهل بيتي سنا، اخدمه في بيته و اسمعي بين يديه في امره .  
فدعا صغير بني عبدالمطلب و كبيرهم الي شهاده ان لا اله الا الله و انه رسول الله ، فامتنعوا من ذلك و انكروه و جحدوه و نابذوه و اعتزلوه و اجتنبوه ، و سائر الناس معصيه له و خلافا عليه و استقظاما لما اورد عليهم مما لم يحتمله قلوبهم و لم ترکه عقولهم .

و اجبت رسول الله وحدي الى ما دعا اليه مسرعا مطيعا موقنا، لم تتخالجني  
في ذلك الا خاليج ، فمكثنا بذلك ثلاث حجج ، ليس على ظهر الارض خلق  
يصلى و يشهد لرسول الله بما اتاه الله غيرى و غير ابنه خويلد رحمها الله . (٢٠٠)

٢٠ ما زلت مظلوما منذ ولدتنى امى حتى ان عقيلاً يصيبه الرمد فيقول  
لاتذرونى حتى تذروا عليا فيذرونى و ما بى رمد! (٢٠١)

٢١ كنت احسب ان الامرا يظلمون الناس فاذا الناي يظلمون الامرا. (٢٠٢)

٢٢ تزوجت فاطمه و ما كان لى فراش و صدقتى اليوم ، لو قسمت على بنى  
هاشم لوسعتهم . (٢٠٣)

٢٣ و الله ما سالت ربي ولدا نضير الوجه و لا سالتة ولدا حسن القامة و لكن  
سالت ربي ولدا مطيعين لله خائفين و جليين منه حتى اذا نظرت اليه و هو  
مطيع لله قرت به عيني . (٢٠٤)

٢٤ ما سمانى الحسن و الحسين يا ابتي حتى توفى رسول الله كانا يقولان  
لرسول الله يا ابتي و كان احسن يقول يا اباالحسين و كان الحسين يقول لى يا  
ابالحسن . (٢٠٥)

## ۴- خاطرات امیر المومنان

### فصل پنجم : بر بالین رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم

نفرین ابدی اصبغ بن نبات

شمار یاوران وفادار و پیروان راستین امیر مؤمنان علیه السلام است او در لحظه ای که مولایش در بستر شهادت آرمیده بود و لحظات پایانی عمر خود را سپری می کرد، بر بالین وی حاضر شد و با اصرار از آن حضرت تقاضای حدیث کرد. با اینکه حال حضرت مساعد نبود اما در عین حال ، خواهش ابن نباته را پذیرفت و واقعه زیر را برای او چنین نقل کرد:

اصبغ ! همان طور که تو به عیادت آمدی ، یک روز هم من به عیادت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم رفته بودم . رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از من خواست تا به میان مردم روم و آنان را برای شنیدن پیامی از جانب او به مسجد فرا خوانم . حضرت فرمودند: به مسجد برو و بر فراز منبر، یک پله پایین تر از جایی که من می نشینم بایست و با مردم چنین بگو:

... نفرین بر کسی که مورد خشم و عاق والدین خود قرار گیرد؛

نفرین بر آنکه از مولای خویش بگریزد؛

نفرین بر کسی که در مزد اجیر خیانت ورزد و او را از حقش محروم سازد. اینها جملاتی بود که به امر آن حضرت گفتم و از منبر به زیر آمدم . در این بین مردی از انتهای مسجد در حالی که جمعیت را می شکافت و سعی داشت خود را به من برساند، پیش آمد و گفت :

ای ابالحسن ! سه جمله به اختصار (و گوشه و کنایه ) گفתי ، آنها را برای ما تشریح کن.

من در پاسخ او چیزی نگفتم ، و نزد پیامبر خدا باز گشتم و سخن آن مرد را نقل کردم .

(اصبع می گوید: در این هنگام حضرت یکی از انگشتان مرا در میان دست خود گرفت و فرمود:) اصبع! رسول خدا، نیز انگشتان مرا چنین در دست گرفته بود و با همین حال در شرح آن کلمات فرمود:

علی! من و تو پدران این امت هستیم، هر کس ما را به خشم آورد لعنت خدا بر او باد. من و تو مولای این مردم هستیم، هر که از ما بگریزد به نفرین ابدی مبتلا گردد. من و تو اجیر این امت هستیم، هر کس در اجرت ما (که دوستی اهل بیت و عترت رسول خدا است) خیانت ورزد به لعنت خدا و دوری از لطف او گرفتار گردد. پس حضرت آمین گفت و من نیز آمین گفتم  
....

قال علی علیه السلام: ... یا اصبع! انی اتیت رسول الله عائدا کما جئت الساعه . فقال یا ابا الحسن! اخرج فناد فی الناس الصلاه جامعوه اصعد المنبر و قم دون مقامی بمرقاه و قل للناس : لا من عق والديه فلعهن الله علیه ، الا من ابق من موالیه فلعهن الله علیه ، الا من ظلم اجیرا اجرته فلعهن الله علیه .  
... یا اصبع! ففعلت ما امرنی به حبیبی رسول الله فقام من اقصى المسجد رجل ، فقال : یا ابا الحسن! تکلمت بثالث کلمات و اوجزتھن فاشرحھن انا، فلم ارد جوابا حتی اتیت رسول الله فقلت ما کان من الرجل ، قال الاصبغ ثم اخذ بیدی قال :

... یا اصبع! کذا تناول رسول الله اصبعاً من اصابع یدی کما تناولت اصبعاً من اصابع یدک ، ثم قال : یا ابا الحسن! الا و انی و انت ابوا هذه الامه فمن عقنا فلعهن الله علیه الا و انی و انت مولیا هذه الانه فعلى من ابق عننا لعنه الله الا و انی انت اجیرا هذه الامه فمن ظلمنا اجرتنا فلعهن الله علیه ثم قال آمین فقلت : آمین ... (۲۰۶)

وصیت ۱ در بیماری که منجر به وفات رسول خدا شد

، بر بالین او حاضر بودم .

سر (نازنین) آن حضرت در دامن من بود و عباس (عموی او) مردم را از برابر او دور می کرد.

حالت اغما و بیهوشی بر حضرتش مستولی گشته بود. چیزی نگذشت که به هوش آمد و چشم گشود. در این بین متوجه عباس شد و گفت: ای عباس ، ای عموی پیامبر! (آیا حاضری) وصیت مرا بپذیری و دیونم را پردازی و به وعده هایی که به مردم داده ام جامه عمل پوشی؟

عباس پاسخ داد: ای فرستاده خدا! شما با سخاوت تر از تندباد هستید (به همه وعده خیر داده اید) کجا در میان اموال من ، مالی که بتواند از عهده قرضهای شما و انجام تعهداتتان برآید، پیدا می شود؟ من چنین مالی ندارم . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دوباره خواسته خود را تا سه نوبت تکرار فرمود. اما عباس در پاسخ او همان می گفت که اول بار گفته بود.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون از وی مایوس شد فرمود: هم اینک به کسی وصیت خواهم کرد که او می پذیرد و چون تو سخن نخواهد گفت.

سپس (آنچه از عباس خواسته بود به من پیشنهاد داد و) فرمود:

علی! وصایت مرا بپذیر و قرضهایم را بر عهده گیر، و وعده هایم را به انجام رسان.

از شنیدن این کلمات گریه راه گلویم را گرفت و سرشک اشک در چشمانم دوید و پیکرم به لرزه افتاد. در این حال دیدم سر مبارک پیامبر در دامن من به این سوی و آن سوی می غلتد (و گویا حالت تعادل از کف داده بود). ریزش اشک از دیدگانم چهره منور او را تر می ساخت ، زبانم بسته شده بود و من از پاسخ درخواست وی عاجز مانده بودم . همین درنگ سبب گشت تا دوباره بگویم: علی! به وصیتم عمل کن و ...

گفتم : پدر و مادرم فدای شما، چنین خواهم کرد.

سپس امر فرمود که او را بنشانم پشت او در آغوش من بود و همین طور که او را در بغل داشتم فرمود:

علی! تو در دنیا و آخرت برادر من و وصی و جانشین من هستی.

۲ سپس بلال را صدا زد و از او خواست تا شمشیر و زره و استر و زین و لجام و کمربندی که روی زره اش می بسته است را نیز به همراه خود بیاورد.

بلال آنچه را که فرموده بود، آورد<sup>(۲۰۷)</sup> و کنار بستر، برابر رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم ایستاد. پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم از من خواست تا به پا خیزم و آن اشیاء را بگیرم و به خانه خود برم. من نیز چنان کردم و بازگشته و در مقابل پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم ایستادم.

حضرت نگاهی به من انداخت و سپس انگشتر خود را از دست در آورد و به من داد و فرمود: این انگشتر، مخصوص تو است، بگیر، که در دنیا و آخرت از آن تو خواهد بود.

(این توجه و ارادت از آن حضرت در شرایطی ابراز می شد که منزل مملو از جمعیت، بنی هاشم و دیگران بود و همگان رفتار و حرکات او را زیر نظر داشتند و گفتار او را می شنیدند). سپس متوجه مردم شد و به آنها فرمود:

هرگز با علی مخالفت نکنید که گمراه خواهید شد.

مبادا با او رشک و حسد برید که در شمار کفار محسوب خواهید شد.

در فاصله کوتاهی که به امر آن حضرت اشیاء اهدایی او را به خانه خود بردم و بازگشتم، عباس از این فرصت استفاده کرد و در جای من نشست. (با آمدن من او حرکتی نکرد و همچنان نشسته بود) رسول خدا از او خواست که برخیزد و من بر جای خود بنشینم. این سخن بر عباس گران آمد و گفت:

آیا پیرمرد را بر پا می داری و جوان را می نشانی؟! او اعتنایی نکرد.

رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم مجبور شد تا سه نوبت حرف خود را تکرار کند.

عباس (برنجید و) با خشم و غضب برخاست و جا خالی کرد و من نشستم

آنگاه پیامبر خدا فرمود: عباس! ای عمو! مبادا من از دنیا بروم و بر تو خشمگین باشم که خشم من تو را به دوزخ بکشاند. عباس بازگشت و نشست.

۳ سپس رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم به بلال فرمود:

فرزندانم حسن و حسین را حاضر کن.

بلال در پی بچه ها روان شد و بزودی بازگشت . تا چشم رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بر عزیزانش افتاد، دست گشود و آنان را در آغوش گرفت و به بوییدن و نوازش آن دو پرداخت .

من پنداشتم که سنگینی بچه ها بر سینه پیامبر ممکن است سبب رنج و زحمت او گردد، از این رو جلو رفتم تا شاید بچه ها را از سینه جدشان دور کنم ، اما حضرت اجازه نداد و فرمود:آزادشان بگذار، مهلت ده تا مرا سیر ببینند و ببینند و من نیز آنان را نیک ببویم . بگذار در این فرصت باقی مانده ، از من بهره گیرند و من نیز از آنان بهره مند گردم ، بزودی پس از من با روزهای سخت و دشواری مواجه گردند. نفرین بر کسانی که آنان را به ترس و وحشت اندازند.

بار خدایا! من این دو کودک و پدرشان را به تو می سپارم.

۱ عن علی بن ابی طالب قال : کنت عند رسول الله فی مرضه الذی قبض فیه فکان راسه فی حجری و العباس یذبت عن وجه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاعلمی علیه اعماء ثم فتح عینیه فقال : یا عباس ! یا عم رسول الله ! اقبل وصیتی و اضمن دینی و عداتی ، فقال العباس : یا رسول الله ! انت اجود من الريح المرسله و لیس فی مالی وفا لدینک و عدالتک . فقال النبی ذلک ثلاثا یهیده علیه و العباس فی کل ذلک یجیبه بما قال اول مره فقال النبی : لا قولنہا لمن یقبلہا و لا یقول یا عباس مثل مقالک فقال : یا علی اقبل وصیتی و اضمن دینی و عداتی .

فخنقتنی العبره وارتحج جسدی و نظرت الی راس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یذهب و یجی فی حجری فقطرت دموعی علی وجهه و لم اقدر ان اجیبه . ثم ثنی فقال یا علی ! اقبل وصیتی و اضمن دینی و عداتی قلت نعم بابی و امی قال اجلسنی فاجلسته فکان ظهره فی صدري فقال یا علی انت اخی فی الدنيا و الاخره و وصیی و خلیفتی فی اهلی . (۲۰۸)

۲ قال علی علیه السلام: ... ثم قال : یا بلال ! هلم سیفی و درعی و بغلتی و سرجهها و لجامها و منطقتی التي اشدھا علی درعی .

فجا بلال بهذه الاشياء فوقف بالبغله بین یدی رسول الله فقال : یا علی ! قم فاقبض . فقام العباس فجلس مکانی ، فقامت فقبضت ذلک فقال انطلق

به الى منزلک . فانطلقت ثم جئت فقممت بين یدی رسول الله قائما فنظر الى  
ثم عمد الى خاتمه فنزعه ثم دفعه الى فقال : هاك يا على هذا لك فى الدنيا و  
الاخره و البيت غاص من بنى هاشم و المسلمین فقال يا بنى هاشم يا معشر  
المسلمین ! لاتخالفوا عليا فتضلوا و لاتحسدوه تكفروا يا عباس ! قم من مكان  
على . فقال : تقيم الشيخ و تجلس الغلام ؟ فاعادها عليه ثلاث مرات فقام  
العباس فنهض مغضبا و جلست مكانى فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم:  
يا عباس ! يا عم رسول الله لا اخرج من الدنيا و انا ساخط عليك فيدخلك  
سخطى عليك النار. فرجع فجلس .

٣ فقال : يا بلال ايتنى بولدى الحسن و الحسين . فانطلق فجا بهما  
فاسندهما الى صدره فجعل يشمههما ....

فظننت انهما قد غماه اى اكرباه فذهبت لاوخرهما عنه فقال : دعهما  
يشمانى و اشمهما و يتزودا منى و اتزود منهما فسيلقيان من بعدى زلزالا و  
امرا عضالا، فلعن الله من يحيفهما، اللهم انى استودعكما و صالح المؤمنین

(٢٠٩)



## رفتار دوگانه

(شماری از زنان که بی صبرانه به انتظار دیدن رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم لحظه شماری می کردند) با اجازه آن حضرت وارد شدند. رسول گرامی از آن میان دخترش فاطمه را صدا زد و او را نزد خویش فرا خواند. فاطمه با چشمانی اشکبار، خود را بر پیکر پدر انداخت . پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم لحظاتی را با دخترش به آهستگی سخن گفت . لختی بعد فاطمه در حالی که اشک از چشمانش می بارید از سینه پدر سر بر گرفت و دوباره با اشاره پدر در آغوش وی افتاد و پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم این بار هم کلماتی در گوش او زمزمه کرد. از شنیدن این سخنان (چهره فاطمه شکفته گشت و) تبسم بر لبهای او نقش بست .

رفتار دوگانه ، آن هم مقارن هم ، حاضران را شگفت زده کرد. از سبب آن پرسیدند. (با توضیحی که از او شنیدند معلوم شد که ) پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم در نجوای نخستین از مرگ حتمی خود، خبر داده و فاطمه از شنیدن آن بی تاب و گریان گشته است . و در گفتگوی بعدی ، پس از آنکه وی را به بردباری سفارش کرده است فرموده : فاطمه جان ! بی تابی نکن . من از پروردگار خود مسئلت کرده ام که تو نخستین فرد از خانواده ام باشی که به من می پیوندی. فاطمه از شنیدن مژده دیدار پدر و پیوستن بزودی خود، شادمان گشته است .

قال علی علیه السلام: ... ثم اذن للنساء فدخلن عليه فقال لابنته : ادنی منی یا فاطمه ! فاکبت علیه فناجاها فرفعت راسها و عیناها تهملان دموعا فقال لها: ادنی منی فدننت منه فاکبت علیه فناجاها فرفعت راسها و هی نضحک فتعجبنا لما راینا فسالناها فاخبرتنا انه نعی الیها نفسه فبکت ، فقال : یا بنیه لاتجزعی فانی سالت ربی ان يجعلک اول اهل بیتی لحاقا بی ، فاخبرنی انه قد استجاب لی . فضحکت ... (۲۱۰)

### در واپسین لحظات ...

آنگاه به من فرمود: علی! به دخترم فاطمه، اموری را توصیه کرده ام و از او خواسته ام تا آنها را به تو گوشزد کند. (از او بپذیر و) به آنچه می گوید عمل کن، که وی بسیار راستگو و پایدار است.

سپس دخترش را در آغوش گرفت و او را به سینه چسبانید و در حالی که او را می بوسید فرمود: پدرت به قربانت ای فاطمه!.

از شنیدن این سخن صدای گریه و شیون فاطمه بلند شد. باز پیامبر وی را در آغوش گرفت و افزود: آری به خدا سوگند که انتقامت گرفته خواهد شد. بی شک خدا از خشم تو خشمگین خواهد شد سپس سه مرتبه فرمود: وای بر ستمکاران ... آنگاه خود بشدت گریست.

به خدا قسم هنگامی که رسول خدا به گریه افتاد، خود را در حالی یافتم که گویا پاره ای از گوشت تنم جدا شده باشد! قطرات اشک از چشمان پیامبر چونان باران بر چهره و محاسنش جاری بود. و این در حالی بود که از فاطمه جدا نمی شد و پیوسته او را در آغوش خود می فشرد. (لحظات بسیار تلخ و سختی بود) پیامبر در دامن من و سر بر سینه ام نهاده بود و حسن و حسین پاهای جدشان را به بوسه گرفته بودند و با اشک چشم و سوز درون، صدا به گریه و شیون بلند کرده بودند و با صدای بلند می گریستند. فاطمه نیز چنان می گریست که من گمان کردم گویا آسمانها و زمین به گریه نشسته اند.

(ساکت کردن او کار آسانی نبود) عاقبت پدر به تسلیت وی پرداخت و گفت: دخترم خدا جانشین من بر شما است. اگر من از میان شما می روم خدا باقی است و او بهترین جانشین است. قسم به آنکه مرا به نبوت برانگیخت، اشک تو، عرش الهی و فرشتگان آن را به گریه انداخت و آسمانها و زمین ها و آنچه را که درون آنهاست به ماتم نشانند ...

... من اگر بگویم جبرئیل هم در آن ساعت حساس حضور داشت، گزاف نگفته ام؛ چه اینکه من صدای ناله و گریه ای می شنیدم اما بدرستی صاحب آن را نمی شناختم. ولی در این تردید ندارم که آن صداها و همه همها از

فرشتگان بوده است . و با توجه به دوستی و صداقت دیرینه ای که بین او و جبرئیل بود، گمان ندارم که مثل چنین شبی پیامبر را تنها گذاشته باشد.  
قال علی علیه السلام: ... قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ... يا علي اني قد اوصيت فاطمه ابنتي باشيا و امرتها ان تلقيها اليك فانفدها فهى الصادقه الصدوقه .

ثم ضمها اليه قبل راسها و قال : فداك ابوك يا فاطمه ، فعلا صوتها بالبكا  
ثم ضمها اليه و قال : اما و الله لينتقمن الله ربي و ليغضبن لغضبك . فالويل ثم  
الويل ثم الويل للظالمين ، ثم بكى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.  
قال علي عليه السلام: فو الله لقد حسبت بضعه منى قد ذهبت لبكائه حتى  
هملت عيناه مثل المطر حتى بلت دموعه لحيته و ملاءه كانت عليه و هو  
يلتزم فاطمه لا يفارقها و راسه على صدرى و انا مسنده و الحسن و الحسين  
يقبلان قدميه و يبكيان باعلى اصواتهما ....

و لقد رايت بكا منها احسب ان السماوات و الارضين قد بكت لهما. ثم قال لها  
يا بنيه ! الله خليفتى عليكم و هو خير خلقه و الذى بعثنى بالحق لقد بكى  
لبكائك عرش الله و ما حوله من الملائكة و السماوات و الارضون و ما فيهما ....  
و لو قلت ان جبرئيل فى البيت لصرقت لانى كنت اسمع بكا و نغمه لا  
اعرفها و كنت اعلم أنها اصوات الملائكة لا اشك فيها لان جبرئيل لم يكن فى  
مثل تلك لاليله يفارق النبى صلى الله عليه وآله وسلم.

### جبرئیل در عیادت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

جبرئیل ، فرشته وحی ، در اوقات معینی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرود می آمد و از وی دیدار می نمود ... در روزهای بیماری ، این دیدار تا دو نوبت در شبانه روز هم می رسید.

در یکی از این دیدارها بود که من ، حضور جبرئیل را در محضر شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم احساس نمودم .

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم به جز من از همه کسانی که آنجا بودند، خواست که منزل را ترک گویند. و چون منزل از جمعیت خالی شد، گفتگوی او و جبرئیل به شرح زیر آغاز شد:

جبرئیل : ای محمد! خدایت سلام رسانده و از تو احوالپرسی و دلجویی کرده است - هر چند او خود بر احوال بندگان آگاهتر است !

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم: نشانه های مرگ را در خود می بینم .

جبرئیل : مژده باد بر تو! (زود است که ) اراده خداوندی در حق تو به منتهای کرامت و بزرگواری رسد و زمان وصل و لقای او فراهم آید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم: (لحظاتی پیش ) فرشته مرگ آمده بود و اجازه ورود خواست ، به او خوش آمد گفتم و داخل شد. از او مهلتی خواستم تا آمدن تو کارش را به تاخیر اندازد.

جبرئیل : ای محمد! پروردگارت به دیدار تو بسی مشتاق است تاکنون سابقه نداشته است که فرشته مرگ از کسی رخصت گرفته باشد و پس از تو نیز از احدی اجازه نخواهد گرفت .

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم: جبرئیل ! تو نزد من بمان ، و تا آمدن او (فرشته مرگ ) مرا تنها مگذار.

قال علی علیه السلام: ... فان جبرئیل نزل علی النبی فی مرضه الذی قبض فیه فی کل یوم و فی کل لیلہ ....

... انه نزل علیه فی الوقت الذی کان ینزل فیه فعرفنا حسه فقال علی فیخرج من کان فی البیت غیری . فقال له جبرئیل : یا محمد! ان ربک یقرئک السلام و یسالک و هو اعلم بک کیف تجدک ؟ فقال له انبی اجدنی میتا، قال

له جبرئيل : يا محمد! ابشر فان الله انما اراد ان يبلغك بما تجد ما اعد لك من الكرامه .

قال له النبي : ان ملك الموت استاذن على فاذنت له فدخل و اسبيظرته مجيئك .

فقال له يا محمد! ان ربك اليك مشتاق . فما استاذن ملك الموت على احد قبلك و لا يستاذن على احد بعدك . فقال النبي : لاتبرح يا جبرئيل حتى يعود

..(٢١١)

### سنت دیرینه

هنگامی که وصیتنامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلمرا مطالعه کردم دیدم در بخشی از آن چنین نوشته شده است :

ای علی ! جز تو کسی در کار غسل و کفن و دفن من شرکت نجوید. به آن حضرت گفتم : پدر و مادرم به فدایت ، آیا انجام دادن آن به تنهایی برایم ممکن است !؟

فرمود: دستور جبرئیل است که از جانب پروردگار آورده است .

پرسیدم : در صورت عجز آیا از کسی کمک بخواهم ؟

فرمود: جبرئیل گفته است که :

سنت دیرینه الهی چنان بوده است که پیامبران را جز جانشینان آنان ، غسل نمی داده اند. اکنون نیز باید تداوم این سنت به دست علی انجام یابد ... برای انجام دادن غسل من ، محتاج به یاری کسی نخواهی شد؛ چه اینکه تو را نیکو یاوران و نیکو برادرانی است !

پرسیدم : پدر و مادرم به فدایت آنها چه کسانی هستند؟

فرمود: جبرئیل ، میکائیل ، اسرافیل ، ملک الموت و اسماعیل فرشته ای که امور آسمان دنیا به او واگذار شده است.

در این هنگام به سجده افتادم و خدا را سپاس گفتم که یاورانی که امین پروردگارند به کمک خواهد فرستاد.

قال علی علیه السلام: لما قرأت صحیفه وصیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاذا یا علی ! غسلنی و لا یغسلنی غیرک ... فقلت لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ای انت و امی انا اقوی علی غسلک وحدی ؟

قال : بذأ امرنی جبرئیل و بذلك امره الله تبارک و تعالی ...

فقلت له : فان ام اقو علی غسلک وحدی فاستعین بغیری یكون معی ؟

فقال جبرئیل : یا محمد! قل لعلی لن ربک یامرک ان تغسل ابن عمک فان هذا السنه ، لا یغسل الانبیا غیر الاوصیا و انما یغسل کل نبی وصیه من بعده ... و اعلم یا علی ! ان لك علی غسلی اعوانا نعم الاعوان و الاخوان ....

فقلت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! من هم بابی انت و امی ؟

فقال : جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و ملك الموت و اسماعيل صاحب  
السماء الدنيا، اعوان لك ....

فخرت لله ساجدا و قلت : الحمد لله الذى جعل اى اخوانا و اعوانا هم امننا

الله . (٢١٢)

## شاهدان وصیت

شبی از شبهای بیماری آن حضرت که من تکیه گاه او بودم (به طوری که پشت او در آغوش من قرار داشت) و خانه هم به دستور پیامبر از همسرانش خالی شده بود و فقط من و فاطمه حضور داشتیم؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به وصیت پرداخت و مواردی را یک به یک برشمرد و بر انجام دادن آن تاءکید و سفارش فرمود.

رسول گرامی صلی الله علیه و آله وسلم پس از اینکه وصایای خود را به پایان برد، فرمود: علی! از جای خود برخیز و برابر من بنشین.

من برخاسته در مقابل او نشستم. در این حال جبرئیل حضرتش را در آغوش گرفت و تکیه گاه آن جناب شد و میکائیل هم در سمت راست آن حضرت نشست.

پیامبر به من فرمود: ای علی! دستهایت را روی هم بگذار. من نیز چنین کردم.

آنگاه فرمود: من پیشتر از تو پیمان گرفته بودم اما اکنون می خواهم همان پیمان را در حضور دو شاهد که امین پروردگارند (جبرئیل و میکائیل) تجدید کنم. ای علی! تو را به حقی که این دو فرشته بر تو دارند، سوگند می دهم به وصایای من عمل کنی و در انجام دادن آن با شکیبایی و پروا پیشگی و هماهنگ با طریقت و برنامه من نه راه و روش دیگران کوشش نمایی. و آنچه خداوند بهره تو ساخته است با قوت و قدرت در حفظ و حراست آن بکوشی.

سپس دست خود را روی دست من که همچنان بسته بود گذاشت که احساس کردم گویا چیزی درون مشت بسته ام فرو برد و آنگاه فرمود:

علی! حکمت و دانش را در میان دستان تو گذاشتم و تو را از آنچه که در پیش داری و از آنچه که بزودی با آن دست به گریبان خواهی شد آگاه کردم. تو نیز هنگام وفات، وقتی خواستی بر وصی پس از خود وصیت کنی، چنانکه من کردم بی هیچ نامه و نوشته ای با همین شیوه رفتار کن.



قال على عليه السلام: كنت مسند النبي الى صدرى ليله من الليالى فى مرضه و قد فرغ من وصيته و عنده فاطمه ابنته و قد امر ازواجه و النساء ان يخرجن من عنده ففعلن .

فقال : يا ابا الحسن : تحول من موضعك و كن امام ....

ففعلت و اسنده جبرئيل الى صدره و جلس ميكائيل على يمينه فقال : يا على ! ضم كفيك بعضها الى بعض ، ففعلت . فقال لى : قد عهدت اليك احدث العهد اك بمحضر امينى رب العالمين جبرئيل و ميكائيل ، يا على ! بحقهما عليك الا انفذت وصيتى على ما فيها و على قبولك اياها بالصبر و الورع على منها جى و طريقى لطريق فلان و فلان و خذ ما اتاك الله بقوه .

و ادخل يده فيما بين كفى ، و كفاى مضمومتان فكانه افرغ بينهما شيئا فقال : يا على ! قد افرغت بين يدىك لاحكمه و قضا ما يرد عليك و ما هو وارد لايعزب عنك من اشرك شى و اذا حضرتك الوفاه فاوص وصيك الى من بعدك على ما اوصيك و اصنع هكذا بلا كتاب و لا صحيفه (٢١٣)

### وصیت کتبی ...

در منزل رسول گرامی جبرئیل و شماری از ملائکه حضور داشتند، هر چند من آنها را نمی دیدم ولی حضور آنها را احساس می کردم . پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم نوشته سر بسته ای که مهر شده بود، از دست جبرئیل گرفت و به من داد و فرمود که آن را بگشایم و من چنین کردم . بعد فرمود آن را بخوانم . من مشغول خواندن آن نوشته شدم . رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: هم اینک جبرئیل نزد من است . او این نوشته را از جانب پروردگرم آورده است .

من محتوای این نوشته را (که وصیت کتبی او محسوب می شود) با وصیت (شفاهی) او کاملاً مطابق دیدم و همه مواردی که حضرتش بر انجام دادن آنها سفارش کرده بود در این نوشته گرد آمده بود بدون اینکه حتی حرفی از آن ساقط شده باشد.

قال امیرالمومنین : دعانی رسول الله عند موته و اخرج من کان عنده فی البیت غیری ، و البیت فیہ جبرئیل و الملائکه ، اسمع الحس و لاری شیئا فاخذ رسول الله کتاب الوصیه من ید جبرئیل مختومه فرفعها الی و امرنی ان افضها ففعلت و امرنی ان اقراها فقراتها فقال ان جبرئیل عندی اتانی بها الساعه من عند ربی .

فقراتها فاذا فیها کل ما کان رسول الله یوصی به شیئا فشیئا ما تغدر

حرفاً. (۲۱۴)

### تقسیم حنوط

در بخشی از وصیت نامه آمده بود: حنوطی که از بهشت برای او آورده اند در اختیار من بگذارد. از این رو اندکی پیش از وفاتش مرا صدا زد و در حالی که به من و دخترش فاطمه اشاره می کرد، فرمود:

این حنوطی است که جبرئیل از بهشت آورده است . او به شما سلام رسانده و گفته است : این حنوط را میان خود تقسیم کنید، بخشی از آن را برای من مصرف کنید و بقیه را برای خود نگه دارید.

فاطمه گفت : پدر جان ! ثلث آن برای شما باشد و بقیه را علی قسمت کند!

از شنیدن این سخن ، رسول خدا به گریه افتاد و دخترش را در آغوش کشید و فرمود:

به دخترم الهام می شود، او بسیار عاقل و هدایت یافته است .

علی ! تو درباره باقی مانده حنوط تصمیم بگیر.

(گفتم ) نیمی از آن فاطمه باشد، اما یا رسول الله نیمی باقی مانده ، از آن

کسی که شما بفرمایید. فرمود: آن را برای خود نگه دار.

قال علی بن ابی طالب : کان فی الوصیه ان یدفع الی الحنوط، فدعانی

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قبل و فاته بقیل ، فقال : یا علی ! و یا فاطمه !

هذا حنوطی من الجنه دفعه الی جبرئیل و هو یقرئکما السلام و یقول لکما:

اقسماه و اعز لا منه لی و لکما، قالت فاطمه : لک یا ابتاه ثلثه و لیکن الناظر

فی الباقی علی بن ابی طالب ، فبکی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلمو ضمها

الیه و قال : موفقه رشیه مهدیه ملهمه یا علی ! قل فی الباقی ، قال : نصف ما

بقی لها و نصف لمن تری یا رسول الله . قال : هو لک فاقبضه . (۲۱۵)

## در حضور فرشتگان ۱

رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم را به تنهایی در همان جامه ای که بر تن داشت ، غسل و شستشو دادم . ابتدا خواستم پیراهن از بدنش بیرون کنم اما جبرئیل مانع شد و گفت : علی ! برادرت را از جامه اش برهنه مکن که خدا او را برهنه نساخته است ؛ در کار غسل عموزاده ات من خود به تو کمک خواهم کرد.

شستشوی او را در فضای عطرآگین و ملکوتی آغاز کردم فرشتگان نیک سرشت و مقرب الهی پیوسته بشارتم می دادند و در کار غسل یاریم می رساندند و لحظه به لحظه با من سخن می گفتند.

پدر و مادرم فدایش باد، هر وقت می خواستم پیکر پاک و مطهرش را جا به جا کنم خود به خود حرکت می کرد و مطابق نیاز، چرخش داده می شد. این وضع تا پایان غسل و کفن او همچنان ادامه داشت .

۲ هرگز بویی خوش تر از بوی او استشمام نکردم و هرگز چهره ای به نورانیت و برافروختگی چهره او ندیدم . حالتی که بر دهان مردگان عارض می شود، در وی پدیدار نگشت .

۱ قال علی : غسلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمانا وحدی و هو فی قمیصه فذهبت انزع عنه القمیص ، فقال جبرئیل : یا علی ! لاتجرد احاک من قمیصه فان الله لم یجرده ، و توید فی الغسل فانا اشرکک فی لبن عمک لامر الله .

فغسلته بالروح و الريحان و الملائکه الکرام لابرار الاخيار تبشرنی و تمسک و اکلم ساعه بعد ساعه و لالقلب منه عضوا بابی هو و امی الا انقلب لی قلبا، الی ان فرغت من غسله و کفنه .<sup>(۲۱۶)</sup>

۲ ... ما شممت اطیب من ریحہ و لا رایت اضوا من وجهه حیئنذ و لم اره یعتاد فاه ما یعتاد الموتی .

## هتک حرمت

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم موارد وصیت را یک به یک بر علی برمی شمرد. و از او می خواست تا عمل به وصیت را با هر سختی که در پی دارد بپذیرد. و افزود که اینک شاهدانی از فرشتگان الهی بر اقرار و پذیرش تو گواهند؛ مبادا در انجام آن سستی ورزی .

وصی گرامی که سراپاگوش بود، در پایان هر بند، اطاعت و آماگی خود را اعلام می نمود. تا آنکه شمار وصایا به فرازی رسید که شنیدن آن ، بند از بند علی جدا کرد و آن جلوه عظمت و ناموس الهی را به لرزه درآورد و نقش بر زمین کرد. این بخش را از خود او می شنویم :

... قسم به آنکه دانه را شکافت و به جانداران حیات بخشید، گفتار جبرئیل را شنیدم که به حبیب خدا چنین می گفت :

ای محمد! به علی بگو که حرمتت ، که حرمت خدا و رسول است ، هتک خواهد شد و محاسنت با خون سرت خضاب خواهد شد.

از شنیدن این سخن ، فریادی کشیدم و بیهوش بر زمین افتادم پس (از آنکه به هوش آمدم ) گفتم : یا رسول الله این وصیت را هم می پذیرم و بر تلخی های آن صبر می کنم اگر چه حرمتم هتک شود و سنتهای الهی ترک شود و کتاب خدا پاره پاره گردد و ارکان کعبه از هم فرو پاشد و محاسنم از خون سرم رنگین شود. در برابر همه اینها شکیبا خواهم بود و به حساب خدا خواهم گذاشت تا از او امید اجر و پاداش دارم و تا پیوستن به شما، در انجام دادن آنها تلاش خواهم کرد.

فقال امیرالمومنین علیه السلام: و الذی فلق الحبه و برا النسمة لقد سمعت جبرئیل یقول للنبی یا محمد! عرقه انه ینتهک الحرمه و هی حرمه الله و حرمه رسول الله و علی ان تخضب لحیته من راسه بدم عبیط.

قال امیر المومنین : فصقت حین فهمت الکلمه من الامین جبرئیل حتی سقطت علی وجهی و قلت : نعم قبلت و رضیت و ان انتهکت الحرمه و عطلت السنن و مزق الكتاب و هدم الکعبه و خضبت لحیتی من راسی بدم عبیط<sup>(۲۱۷)</sup> صابرا محتسبا ایدا حتی اقدم علیک<sup>(۲۱۸)</sup>

## آخرین کلمات ۱

(بیماری رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم شدت می گرفت و خطر لحظه به لحظه زندگی او را تهدید می کرد).

چیزی نگذشت که فریاد فاطمه بلند شد و مرا به داخل فرا خواند. (سراسیمه) وارد شدم، دیدم رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در حال احتضار است و لحظات پایانی عمر خود را سپری می کند. با مشاهده آن صحنه به سختی گریستم و خود داری از گریه به هیچ وجه ممکن نبود.

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: علی! گریه برای چیست؟ اینک زمان گریستن نیست، که لحظه فراق و جدایی بین ما فرا رسیده است. برادر! تو را به خدا می سپارم. پروردگرم ما به سرای جاوید فرا خوانده و جوار لطف و رحمت خویش را برایم برگزیده است. (من از این بابت اندوهی به دل ندارم بلکه) گریه و اندوه بی پایان من بر تو و فاطمه است. و (گویا می بینم) پس از من او را به هلاکت رسانند و مردم در ظلم و تعدی بر شما همدل و هماهنگ گردند!

شما را به خدا سپردم و از او خواستم که شما را در حفظ و پناه خود بپذیرد که او نیز پذیرفت و شما همچنان ودیعه من، نزد پروردگار خواهید بود.

۲ پیامبر خدا در لحظات پایانی عمر، دو گفتار با علی داشته است: یکی کوتاه و آشکار و دیگری طولانی و به راز. حضرت در زیر از هر دو، چنین یاد می کند:

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم... مرا به نزد خویش فرا خواند، چون نزدیک او شدم فرمود:

علی! تو در حیات و ممات، وصی و خلیفه من در میان خانواده و پیروانم هستی، دوست تو، دوست من است، و دوست من ولی خداست.

دشمن تو دشمن من است، و دشمن من دشمن خداست.

علی! آنکه امامت و جانشینی تو را انکار کند مانند کسی است که رسالت مرا انکار کرده باشد؛ چه اینکه تو از منی و من از توام.

سپس مرا نزدیکتر خواند و پنهانی و راز سخن گفت . از گفتار او هزار باب علم بر رویم گشوده گشت و از هر باب آن هزار باب دیگر باز شد این نهان گویی چندان به طول انجامید که سر و روی من و رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم به عرق نشست . به طوری که عرق از روی من بر او و از چهره مبارک او بر من می چکید.

۳ پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم در حالی که بر سینه من تکیه داده بود و دهان در گوش من داشت ؛ متوجه حرکت زشت دو تن از همسرانش شد که سعی داشتند با استراق سمع ، از سخنان آهسته و پنهانی او سر در بیاورند. رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم (همانجا برآشت و) گفت : پروردگارا! شنوایی را از ایشان باز گیر.

سپس فرمود: علی ! این آیه را دیده ای :

کسانی که ایمان آورده اند و کارهای شایسته انجام می دهند؛ بهترین خلق خدا هستند. (۲۱۹)

آیا می دانی که آنان چه کسانی هستند؟

گفتم : خدا و رسولش بهتر می دانند.

فرمود: آنان شیعیان و یاوران تو هستند. وعده دیدار من و آنان ، کنار حوض کوثر، هنگامی که امت ها به زانو در آیند و همه در محضر پروردگار خویش حاضر شوند و به آنچه از آن گریزی نیست خوانده شوند. آن روز از تو و شیعیانت نام می برند و همه با چهره هایی برافروخته و روشنایی که از پیشانی و سجده گاه آنان می درخشد در حال نشاط و سیرابی نزد من آیند....

۴ پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم در حال احتضار بود و ملافه ای نازک چهره مبارکش را پوشانده بود. کسان و نزدیکانش گرد او جمع بودند. و ما همگی با چشمانی اشکبار نگران زندگانی او بودیم و بعضی هم کار را تمام شده می پنداشتند و کلمه استرجاع بر زبان داشتند....

(لحظات فراق نزدیک می نمود)، حضرت (در بستر افتاده بود و بی توجه به اطرافیان ) همچنان ساکت و خموش بود. در این بین ناگهان به سخن آمد و فرمود: چهره هایی رو سفید خواهند بود و چهره هایی رو سیاه ؛ گروهی اهل

سعادتند و دسته ای نیز اهل شقاوت ، آنان که سعادت‌مندانند، پنج تن آل عبا که من برترین ایشانم - و این مایه فخر و مباهات نیست (بلکه فضل خداست ) - آنان عترت من و جانشینان من هستند، که به لحاظ معرفت و عبودیت ذات احدیت بر همه پیشی جسته اند. سپس کسانی اهل سعادتند که از ایشان پیروی کنند و بر کیش و آیین من دستورهای الهی را به کار بندند(تاآنکه فرمود):

دشمن علی و آل او در آتش است ، و دوستدار علی و آل او در بهشت.  
با پایان گرفتن این کلمات ، حضرتش ساکت شد (و خورشید وجودش از آسمان دنیا غروب کرد).

۱ قال علی علیه‌السلام: ... فما لبثت ان نادتنی فاطمه علیه‌السلام فرخلت علی النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلمو هو یجود بنفسه فبکیت و لم املک نفسی حین رایته بتلک الحال یجود بنفسه . فقال لی : مایبکیک یا علی ! لیس هذا اوان البکاء فقد حان الفراق بینی و بینک فاستودعک الله یا اخی فقد اختار لی ربی ما عنده و انما بکائی و غمی و حزنی علیک و علی هذه ان تضیع بعدی فقد اجمع القوم علی ظلمکم و قد استودعکم الله و قبلکم منی و دیعه ... (۲۲۰)

۲ عن علی علیه‌السلام: لما حضرت رسول الله الوفاة ، دعانی ، فلما دخلت علیه ، قال لی : یا علی انت وصیی و خلیفتی علی اهلی و امتی فی حیاتی و بعد موتی ، ولیک ولیی و ولیی ولی الله و عدوک عدوی و عدوی عدو الله ، یا علی ! المنکر لا مامتک بعدی کالمنکر لرسالتی فی حیاتی لانک منی و انا منک . ثم ادنانی فاسر الی الف باب من العلم کل باب یفتح الف باب (۲۲۱)

فحدثنی بالف حدیث یفتح کل حدیث الف حدیث حتی عرقت و عرق رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلمفسال علی عرقه و سال علیه عرقی (۲۲۲)

۳ قال علی علیه‌السلام: ... عهد الی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلمیوم توفی و قد اسندته الی صدري و راسه و عند اذنی و قد اصغت المرأتان لتسمعا الکلام فقال رسول الله : اللهم سد مسامعهم اثم قال یا علی ! ارایت قول الله تعالی : (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه ) اتدری من هم ؟ قلت : الله و رسوله اعلم قال فانهم شعتك و انصارک ، و موعدی و موعدهم الحوض یوم القیامه اذا جیئت الامم علی ركبها و بدالله فی عرض خلقه و دعا



الناس الى ما لا بد لهم قيد عوك و شيعتك فتجئوني غرا محجلين شباعا مرويين ... (۲۲۳)

۴ قال اميرالمومنين : بينما نحن عند النبي هو وجود بنفسه و هو سجي بثوب ملاه خفيفه على وجهه ، فمكث ما شا الله ان نيكث و نحن حوله بين باك و مسترجع ، اذ تكلم و قال : ابيضت وجوه و اسودت وجوه و سعد اقوام و شقى آخرون : اصحاب الكسا الخمسه انا سيدهم - و لافخر عترتي اهل بيتي السابقون المقربون يسعد من اتبعهم و شايعهم على ديني و دين آبائي ... مبعض على و آل على في النار و محب على و آل على في الجنة ، ثم سكت (۲۲۴)

وفات از ارتحال رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چنان غم و اندوهی بر دلم فرو ریخت که اگر کوهها فرود آمده بود، گمان ندارم که از عهده تحمل آن بر می آمدند. آن روز در میان مردم ، بستگانم را می دیدم که سنگینی مصیبت ، آنان را بی تاب و توان ساخته بود که دامن صبر و شکیب را از ایشان ربوده ، و عقل و هوش را از سرهاشان گرفته بود.

نه خویشتن داری ممکن بود، و نه آرام کردن ایشان کاری ساده ! نه خود چیزی می فهمیدند و نه از دیگری سخنی می شنیدند.

مردمان دیگر که از فرزندان عبدالمطلب نبودند نیز برخی مصیبت زدگان را تسلیت می دادند و آنان را به صبر و خویشتن داری توصیه می نمودند و برخی دیگر با داغدیدگان همراه و هم ناله شده بودند و با آنان اشک می ریختند.

(در این محشری که از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برپا شده بود) تنها من بودم که صبر کردم و بدانچه وظیفه ام بود، عمل کردم . جنازه حضرتش را برداشته و غسل دادم و حنوط نموده و کفن کردم و بر پیکر پاکش نماز گزاردم و به خاکش سپردم . و آنگاه به جمع کردن قرآن و اجرای دستورهای الهی پرداختم .

در این مهم ، نه ریزش اشکها بر گونه ها جلوگیری شد و نه ناله جان سوز عزیزان و نه سوز و گداز دلها، و نه سنگینی مصیبت ، هیچ یک نتوانست مرا از انجام دادن وظیفه باز دارد تا آنکه حقی را که از خدا و رسولش بر عهده

داشتم ادا نمودم و فرمان خدا را با بردباری و دوراندیشی کامل به انجام رساندم ، و بار اندوه فقدان او را با صبر و شکیبایی تنها به حساب خدا و امید پاداش او به دوش کشیدم .

قال علی : ... فنزل بی من وفاه رسول الله ما لم اکن اظن الجبال او حملته عنوه کانت تنهض به ، فرایت الناس من اهل بیتی بین جازع لایملک جزعه و لایضبط نفسه و لایقوی علی حمل فادح ما نزل به ، قد اذهب الجزع صبره و اذهل عقله و حال بینه و بین الفهم و الافهام و القول و الاستماع ، و سائر الناس من غیر بنی عبدالمطلب بین معز یامر بالصبر و بین مساعد باک لبکائهم جازع لجزعهم ، و حملت نفسی علی الصبر عند وفاته بلزوم الصمت و الاشتغال بما امرنی به من تجهیزه و تغسیله و تحنیطه و تکفینه و الصلاه علیه و وضعه فی حفرته و جمع کتاب الله و عهده الی خلیقه ، لایشغلی عن ذلک بادر دمه و لاهائج زفره و لا لاذع حرقة و لا جزیل مصیبه ، حتی ادیت فی ذلک الحق الواجب لله عزوجل و لرسوله علی و بلغت منه الذی امرنی به ، و احتملته صابرا محتسبا... (۲۲۵)

این من بودم

پیامبر گرامی در حالی جان به جان آفرین تسلیم کرد که سر بر سینه من داشت . او در دستهایم جان سپرد، دستم را (به منظور تیمن و تبرک ) بر چهره خویش کشیدم .

این من بودم که او را غسل دادم و فرشتگان یاریم کردند.

فقدان رسول گرامی در و دیوار را به شیون آورد و آشنا و بیگانه را به ماتم نشانید. فرشتگان دسته دسته در رفت و آمد بودند. و گوش من حتی برای لحظه ای از سر و صدای وردها و دعاهای آنها آسوده نبود. و این وضع همچنان تا لحظه ای که آن حضرت را به خاک سپردم ادامه داشت . پس آیا چه کسی سزاوارتر از من به رسول خدا در حیات و ممات است ؟!

قال امیرالمومنین علیه السلام: ... و لقد قبض رسول الله و ان راسه لعلی صدری و قد سالت نفسه فی کفی فامردتها علی وجهی و لقد ولیت غسله و لاملائکه اعوانی فضجت الدار و الافنیه ملا یهبط و مال یعرج و ما فارقت سمعی هیمة منهم یصلن علیه حتی و اریناه فی ضریحه ، فمن ذا احق به منی حیا و میتا؟ (۲۲۶)

## تحویل اسرار

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود، که برای غسل او از چاه غرس<sup>(۲۲۷)</sup> آب تهیه کنم، آن هم به مقدار هفت مشک؛ و نیز فرموده بود: چون کار غسل پایان گرفت هر که را که در منزل بود، بیرون کن و آنگاه نزدیک جنازه من بیا و دهان خود را بر دهان من بگذار و از هر چه خواهی پرسش کن، از رخدادها و حوادثی که تا روز قیامت در پیش است (که همه را به تو خواهم گفت).

من نیز چنان کردم و اوهم از هر چه که دانستنی بوده پرده برداشت و از حوادث آینده تا لحظه برپایی قیامت آنچه که مربوط به فتنه ها و آشوبها بود آگاهم کرد. اکنون هیچ گروهی نیست جز آنکه پیروان حق آنها را از باطلشان می شناسم.

قال علی بن ابی طالب : امرنی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ماذا توفی ان استقی سبع قرب من بئر غرس فاغسله بها فاذا غسلته و فرغت من غسله اخرجت من فی البیت ، قال : فاذا اخرجتهم فضع فاک علی فی ثم سلنی عما هو کائن الی ان تقوم الساعه من امر الفتن (قال علی علیه السلام) ففعلت ذلک فانبانی بما یکون الی ان تقوم الساعه و ما من فئه تکون الا و انا اعرف اهل ضلالها من اهل حقها.<sup>(۲۲۸)</sup>

## خضر نبی

علیه السلام لحظه ای که برای غسل دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آماده می شدم ، همین که بدن پاک و پاکیزه آن حضرت را بر سکو نهادم ، صدایی از گوشه اتاق به گوشم رسید که گفت : علی ! محمد را غسل مده ، بدن پاک و مطهر او احتیاج به غسل و شستشو ندارد .

از سخن او در دلم گمانی پیدا شد (اما بزودی برطرف شد و به خود آمدم (و) گفتم : وای بر تو، تو که هستی؟! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به غسل و شستشوی خود فرمان داده است و تو از آن نهی می کنی؟! در همین حال آواز دیگری با صدایی بلندتر شنیده شد که گفت :

علی ! او را بشوی و غسل ده ، بانگ نخستین از شیطان بود. او به سبب رشک و حسدی که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارد، خوش ندارد که وی با غسل و طهارت پای بر بساط پروردگار خویش بگذارد.

گفتم : ای صاحب صدا! از این که او را به من معرفی کردی ، خدا به تو پاداش نیک دهد، اما تو کیستی ؟

گفت : من خضر نبی هستم که برای تشییع جنازه پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم آمده ام .

قال علی علیه السلام: لما وضعته علی المغتسل اذا بهاتف من زاویه البیت : یا علی ! لا تغسل محمدا فانه طاهر مطهر.

فوقع قلبی من ذلک شی و قلت : ویلک ، من انت ؟ فان النبی امرنا بهذا و هذه سنه ، و اذا بهاتف آخر یهتف باعلی صوته : غسله یا علی ! فان الهاتف الول کان الشیطان ، حسد محمدا ان یدخل قبره مغسلا. قال علی علیه السلام: جزاک الله خیرا قد اخبرتنی ان ذلک ابلیس فمن انت ؟ قال : انا الخضر حضرت جنازه محمد. (۳۲۹)

تسلیت ...

هنگامی که فاطمه اشک می ریخت و در فراق پدر می سوخت ، فرشته ای از جانب خدای سبحان به تسلیت و تعزیت ما آمد. ما حضور او را نزد در حس کردیم و آوازش را که از همان زاویه بر می خاست می شنیدیم !! شخص او را نمی دیدیم . او که برای تسلی ما آمده بود، چنین گفت :

درود خدا و رحمت و برکات او بر شما دودمان پیامبر باد!

پروردگارتان بر شما درود و سلام فرستاده و فرموده است :

هر مصیبتی با جایگزینی خدا سبک می شود، و هر فقدانی با وجود خدا جبران می شود و هر نیستی با بقای او هست خواهد شد. پس با پیوستن به او بر تلخی مصیبت صبر کنید و بدانید که شربت مرگ ، نوش ناگزیر زمینیان و ساکنان آسمانهاست ؛ درود خدا و رحمت و برکات او بر شما باد.

این در حالی بود که پیکر بی جان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم کفن کرده در برابر دیدگان ما، بر روی زمین قرار داشت و در منزل ، جز فاطمه و حسن و حسین ، کس دیگری حضور نداشت ؛ چهار نفری که پنجمین آنان ، جسد بر زمین مانده رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بود ....

قال علی علیه السلام: ... فهل فيكم احد بعث الله عزوجل اليه لاتعزیه حیث قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و فاطمه تبکیه ؟ اذ سمعنا حسا علی الباب و قائلا يقول نسمع صوته و لانرى شخصه و هو يقول : السلام علیکم اهل البيت و رحمه الله و برکاته ، ربکم عزوجل یقرئکم السلام و یقول لکم : ان فی الله خلفا من کل مصیبه و عزا من کل هالك و درکا من کل فوت فتعزوا بعزا الله و اعلموا ان اهل الارض یموتون و ان اهل السما لایتقون ، و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته .

و انا فی البيت و فاطمه و الحسن و الحسین اربعه لآخامس لنا الا رسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم مسجى بیننا، غیرى ؟ قالوا لا.... (۳۳۰)

## عرب ناشناس

پس از گذشت سه روز از رحلت جانگداز رسول گرامی عرب ناشناسی بر ما وارد شد. او خود را بر قبر انداخت و در سوگ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خاک بر سر می کرد و خطاب به قبر آن حضرت می گفت :

ای رسول خدا! آنچه تو گفتی همه را از خدای خود آموختی و ما نیز از تو؛ یکی از هزاران که بر تو آموختند چنین بود:

آنان که بر خود ستم کردند و خود را به گناه بیالودند، چون نزد تو آیند و توبه کنند و پیغمبر هم برای پذیرش توبه آنان طلب مغفرت کند، البته که خدا را بسیار بخشنده و مهربان خواهند یافت.<sup>(۲۳۱)</sup>

من اینک به نزد تو آمده و بر کرده های زشت خود اعتراف می کنم ، از تو می خواهم برایم دعا کنی .

ناگاه از قبر صدایی برخاست که می گفت : تو آمرزیده شدی.

قال علی علیه السلام: قدم علينا اعرابی ، بعد ما دفنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثلاثه ایام فرمی بنفسه علی قبر النبی و حثا من ترابه علی راسه و قال :

یا رسول الله ! فسمعنا قولک و وعیت عن الله سبحانه فوعینا عنک و کان قیما انزل علیک :

(و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاوک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لو جدو الله توابا رحیما). قد ظلمت و جئتک تستغفر لی .

فنودی من القبر: قد غفر لک!<sup>(۲۳۲)</sup>

### اشک بی پایان

من رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را در همان جامه ای که بر تن داشت ، غسل دادم و فاطمه همیشه از من می خواست تا آن پیراهن را در اختیار او بگذارم .

او هم پیراهن پدر را (در بغل می گرفت و بر چهره می مالید) می بویید و اشک می ریخت .

تا اینکه (یک روز) متوجه شدم که او به حال غش و بیهوشی افتاده و از مشاهده آن پیراهن سخت بی قرار گشته است . من هم با دیدن این وضع آن پیراهن را برای همیشه از او پنهان کردم .

عن علی قال : غسلت النبی فی قمیصه ، فکانت فاطمه تقول : ارنی القمیص ، فاذا شمته غشی علیها فلما رایت ذلک غیبتہ (۲۳۳)



## در رثای او ۱

پدر و مادرم فدایت !

با وفات تو رشته وحی الهی و اخبار آسمانها که هرگز با مرگ کسی بریده نمی شود قطع گردید. مصیبت فقدان تو، یگانه مصیبتی است که دیگر مصیبت ها به آن تسلی پذیرند. و داغ مصیبت تو چنان گسترده است که همه را به سوگ نشانید و دیده ها را تر ساخت . اگر نبود که ما را به شکیبایی در برابر ناگواریها فرا خواندی و از بی تابی نهی نمودی ، آنچنان در فراق تو اشک می ریختیم که سرچشمه اشک را می خشکاندیم . ولی حزن و اندوه ما در این راه پیوسته است و این اندوه در راه تو بسیار کم است و جز این چاره ای نیست .

پدرم و مادرم فدای تو. ما را در سرای دیگر بیاد آر و در خاطر خود نگاهدار.

۲ (آری) شکیبایی نیکوست اما نه در برابر تو و بی تابی زشت است اما نه در فراق تو. براستی که مصیبت تو اندوه بزرگی است ، آن سان که مصیبت گذشتگان و آیندگان در برابر آن ناچیز است .

۱ قال علی علیه السلام: بابی انت و امی لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوه و الانبا و اخبار السما، خصصت حتی صرت مسلیا عمّن سواک و عممت حتی خار الناس فیک سوا، و لو لا انک امرت بالصبر و نهیت عن الجزع لانفدنا علیک ما الشوون و لکان الدا مما طلا و الکمد محالفا، و قلا لک و لکنه ما لا یملک رده و لایستطاع دفعه .

بابی انت و امی اذکرنا عند ربک و اجعلنا من بالک (۲۳۴).

۲ عن علی علیه السلام: ان الصبر الا عنک و ان الجزع لقبیح الا علیک و ان المصاب بک لجلیل و انه قبلک و بعدک لجلل (۲۳۵).

## فصل ششم : اندوه دل

اندوه دل بخشی از آنچه در این فصل آمده ، برگی از نامه ای است که امیر مؤمنان به درخواست جمعی از یاران خود، در شرح حال خویش و حوادث پس از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نگاشته است .

این نامه به منزله سلسله حلقه هایی است که اما آن را در چند بخش تنظیم کرده و فرموده است تا هر جمعه در پاره ای از نواحی و مراکز استانها بر مردم خوانده شود.

در حلقه نخستین ، عهد جاهلیت را توصیف فرموده و سپس از ظهور اسلام و عهد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلمو دوران شیخین و زمان عثمان و قتل وی سخن به میان آورده است . و در پایان نیز از نابسامانیهای عهد خویش و کارشکنیهای معاویه و توطئه ها و نیرنگهای او پرده برداشته است .

این نامه یک دوره فشرده از زندگانی علی است که با خط خود یا به املای او و خط دیگری نوشته شده است .

مآخذ این نامه ، رسائل کلینی و کتاب غارات ثقفی است . سید این طاوس متن آن را از رسائل کلینی در کتاب کشف المحجّه آورده و مرحوم مجلسی آن را در بحار نقل کرده است .

ترجمه این نامه توسط حاج میرزا خلیل کمره از دو کتاب رسائل و غارت به تقارن ، ضمن گفتاری در کتاب گفتار ماه به چاپ رسیده است . و نیز همین نامه از آنجا که در کشف المحجّه آمده است ، و به قلم آقای دکتر اسدالله مبشری به فارسی برگردان و با نام فانوس منتشر شده ، ترجمه دیگری یافته است که بنده از هر دو کتاب سود جسته ام .

کتاب اختصاص و بحار و خصال صدوق و نهج البلاغه از دیر منابع این بخش است .

### روزهای سیاه ...

خداوند سبحان ، محمد را به نبوت برانگیخت در حالی که شما در بدترین حال می زیستید: در میان شما کسانی بودن که به سگان خود غذا می خوراندند، اما فرزندان خود را می کشتند! به غارت و چپاول دیگران می رفتند و چوپان باز می گشتند خیمه و قبیله خود را غارت شده می یافتند.

خوراکتان گاهی علhez (معجونی آمیخته از خون و کرک شتر) و گاهی هبیده (دانه های تلخ حنظل ) و زمانی هم مردار و لاشه حیوانات و خون آنها بود. از طعامهای خشن و ناگوار و آبهای آلوده و بویناک بهره می جستید و در کنار سنگهای سخت و بتهای گمراه کننده منزل می گزیدید. و خون یکدیگر را می ریختید و افرادتان را به اسارت می بردید.

خداوند منّان قریش را با نزول سه آیه از قرآن کریم ، تخصیص داد و عرب را به طور عموم به یک آیه . اما آیتی که درباره قریش فرموده است ، نخست آنکه فرمود: ای مؤمنان بیاد آرید زمانی را که شما اندک بودید و در میان انبوه دشمن می زیستید، آنها شما را در زمین (مکه ) خوار و ضعیف می شمردند. و شما از هجوم مشرکان بر خود ترسان بودید. تا آنکه خدا شما را در پناه خود آورد و بیاری خود نیرومندی و نصرت عطا فرمود. و از بهترین غنائم و خوارکی ها روزی شما قرار داد. باشد تا شکر گزار باشید. (۲۳۶)

دیگر آنکه فرمود:

خدا به کسانی از شما بندگان که ایمان آورد و رفتار نیکو داشته باشد وعده فرموده که (در ظهور امام زمان علیه السلام) در زمین خلافت دهد. چنانکه امم صالح پیامبران سلف ، جانشین پیشینیان خود شدند. و علاوه بر خلاف ، آئین پسندیده آنان را بر همه ادیان تمکین و تسلط دهد و به همه مومنان ، پس از خوف و ترس از دشمنان ، ایمنی کامل دهد تا مرا به یگانگی بی هیچ شائبه شرکت و ریا پرستش کنند، و بعد از آن هر که کافر گشت به حقیقت همان فاسقان تبه کارند. (۲۳۷)

سوم گفتار قریش به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است ، آنگاه که ایشان را به اسلام و هجرت فرا می خواند، گفتند:

اگر ما با تو همراهی کنیم و اسلام را که طریق هدایت است پیروی نماییم ما را از سرزمینمان بیرون خواهند کرد (در پاسخ آنها بگو) آیا ما حرم مکه را برای ایشان محل امن و آسایش قرار ندادیم تا به این مکان از هر سوی ، انواع نعمت و ثمرات که روزی آنها کرده ایم - بیاورند؟ حقیقت این است که اکثر مردم نادانند. (۲۳۸)

اما آیه ای که درباره عموم عرب است :

به یاد آرید که این نعمت بزرگ خدا را که شما با هم دشمن بودید و خدا در دل‌های شما الفت و مهربانی انداخت و به لطف او همه برادر دینی یکدیگر شدید در صورتی که در پرتگاه آتش بودید خدا شما را نجات داد .... (۲۳۹)

پس نعمت اسلام و پیامبر چه نعمت بزرگی است اگر دست از آن نشوید و به سوی دیگری نروید! و چه مصیبت عظیمی است اگر بدو نگرید و از آن روی گردانید!؟

پس از چندی ، پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بعد از آنکه بار رسالت و مسؤ‌ولیت خویش را به انجام رسانید، دیده از جهان برگرفت . مصیبت فقدان او برای همه مؤ‌منان جانگداز بود و برای نزدیکان و دودمان وی بخصوص سخت اندوه بار و عظیم بود. مصیبتی که مؤ‌منان به مانند آن دچار نشده بودند و پس از آن نیز هرگز چنان روز سختی را مشاهده نخواهند کرد.

آن بزرگوار از این جهان رخت بر بست و کتاب خداواهل بیت خود را بر جای گذاشت . آنها دو پیشوایند که هیچگاه اختلاف ندارند و دو برادرند که دست در دست هم دارند و با یکدیگر دشمنی ندارند و دو همراهند که جدایی نمی‌پذیرند.

قال علی علیه‌السلام: ... بعث محمدا و انتم معاشر العرب علی شر حال ، یعدو احدکم کلبه و یقتل ولده و یغیر علی غیره فیرجع و قد اغیر علیه ، تاکلون العلهز و الهبیده و المیتة و الدم ، منیخون علی احجار خشن و اوان مضله تاکلون الطعام الجشب و تشریون الما الاجن ، تسافکون دماکم و یسبی بعضکم بعضا، و قد خص الله قریشا بثلاث ایات و عم العرب بایه . فاما الایات اللواتی فی قریش فهو قوله تعالی : ( و اذکروا اذا اتبم قلیل مستضعفون فی

الارض تخافون ان تبخطفكم الناس فاواكم و ايدكم بنصره و رزقكم من الطيبات اعلكم تشكرون).

و الثانيه (وعا الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم فى الارض كما استخلف الذين من قبلهم و ليمكنن لهم دينهم الذى ارتضى لهم و ليبدلنهم من بهد خوفهم امنا يعبدوننى لايشركون بى شيئا و من كفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون ) والثالثه قول قريش لنبى الله تعالى حين دعاهم الى الاسلام و الهجره فقالوا: (ان نتبع الهدى معك نتخلف من ازنا). فقال الله تعالى : (او لم نمكن لهم حرما امنا يجبى اليه ثمرات كل شى رزقا من ادنا و لكن اكثرهم لايعلمون).

و اما الايه التى عم بها العرب فهو قوله تعالى : (و اذكروا نعمه الله عليكم اذ كنتم اعدا فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا و كنتم على شفا حفره من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تهتدون).

فيا لها نعمه ما اعظمها ان لم تخرجوا منها الى غيرها و يا لها من مصيبه ما اعظمها ان لم تومنوا بها و ترغبوا عنا. فمضى نبى الله و قد بلغ ما ارسل به فيالها مصيبه خصت الاقربين و عمت المومنين لم تصابوا بمثلها و لن تعانوا بعدها مثلها.

فمضى لسبيله و ترك كتاب الله و اهل بيته امامين لاختلفان و اخوين لايتخاذلان و مجتمعين لايتفرقان ... (٢٤٠)

## شتاب مردم ۱

پس از رسول خدا مسلمانان در تصدی خلافت اختلاف کردند به خدا سوگند هرگز تصور نمی کردم و به خاطر نمی گذشت که مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جز من به کس دیگری روی آورند! (چیزی که برای من شگفت آور بود) هجوم و شتاب مردم بود که می دیدم مانند سیل به طرف او (ابوبکر) سرازیر شده بودند و برای اینکه با او بیعت کنند به سمت وی می تاختند (و از یکدیگر سبقت می گرفتند)!

۲ ... هنگامی که دیدم مردم برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند، من دست نگه داشتم ، و معتقد بودم که به مقام محمد از او و دیگران ، برآورنده ترم (مگر نبود که ) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن دو نفر (ابوبکر و عمر) را در سپاه اسامه بن زید قرار داده بود و از آنها خواسته بود تا همراه اسامه مدینه را ترک کنند؟

آخرین کلماتی که از زبان مبارکش شنیده می شد فرمان حرکت و شتاب در تجهیز سپاه اسامه بود.

۱ قال علی علیه السلام: ... فلما مضى لسبيله تنازع المسلمون الامر بعده ، فوالله ما كان يلقى في روعى و لا يخطر على بالى ان العرب تعدل هذا الامر بعد محمد عن اهل بيته و لا انهم منحوه عنى من بعده . فما راعنى الا انثيال الناس على ابى بكر و اجفالههم اليه ليبياعوه (۲۴۱)

۲ ... فلما رايت الناس قد انثالوا على ابى بكر للبيعه ، امسكت يدى و ظيبت انى اولى و احق بمقام رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم منه و من غيره و قد كان نبى الله امر اسامه بن زيد على جيش و جعلهما فى جيشه و ما زال النبى الى فاضت نفسه يقول : انفذوا جيش اسامه ، لنفذوا جيش اسامه ... (۲۴۲)

سپاه اسامه ...

پیامبر خدا در واپسین دقایق زندگی لشکری به فرماندهی اسامه بن زید بسیج کرد. در آن لشکر از عرب زادگان و تیره اوس و خزرجو کسانی که بیم آن می رفت که حضورشان در مدینه موجب فتنه واخلال گردد و با شکستن پیمانی که از من بر عهده داشتند و با ساز کردن نغمه های مخالف ، سبب دشواری در امر خلافت گردند، و نیز از کسانی که به دیده کینه و دشمنی در من می نگریستند و داغ کشته شدن پدر یا برادر یا بستگان خود را همچنان در دل داشتند؛ همه آنان را در جیش اسامه گرد آورد (و از آنان خواست تا مدینه را به مقصد شام و نبرد با رومیان ترک کنند)؛ هر که در مدینه بود همراه این لشکر روانه کرد. حتی از مهاجران و انصار و سایر مسلمانان و منافقان و کسانی که به اسلام عقیده (درستی) نداشتند همه را در زیر پرچم اسامه فرا خواند بجز شماری از پاکدلان که همراه من در من در مدینه نگاه داشت ، بقیه را به خروج از مدینه فرمان داد.

(با این تدبیر) شهر از اغیار خالی می گشت و سخن ناهنجار از زبانی شنیده نمی شد و مقدمات کار خلافت و زمامداری رعیت ، بدون حضور کژاندیشان و بدخواهان برگزار می گشت و دیگر پس از فیصله دادن کارها، کسی به خود اجازه مخالفت نمی داد.

آخرین کلامی که درباره کار امت از زبان مبارک پیامبر خداصلی الله علیه و آله وسلم شنیده شد این بود که می گفت: هر چه زودتر لشکر اسامه را حرکت دهید. هیچ یک از افراد زیر پرچم (در هر شرایط) حق بازگشت ندارد و دستور اکید در این باره صادر فرمود و تا آنجا که ممکن بود در اجرای این دستور تاءکید کرد.

(اما با این همه ) پس از وفات رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم ناگهان دیدم که عده ای از افرادی که می بایست در اردوگاه اسامه و در میان سپاه او باشند، از دستور فرماندهی سرپیچی کردند و مراکز نظامی خود را ترک نموده و فرمان پیامبر خداصلی الله علیه و آله وسلم را که فرموده بود: ملازم رکاب فرمانده خود باشند و با پرچم او به هر جا که می رود همراه باشند، زیر پا گذاشته و

فرمانده خود را در اردوگاه رها ساخته و سواره و شتابان به مدینه اسب تاختند تا به مقصدی که در دل داشتند نایل گردند و رشته پیمانی که خدا و رسولش بر عهده آنان نهاده بود از هم بگسلند و پیمانی را که برای من گرفته شده بود بشکنند و به زور هو و جنجال بر یک شخص اتفاق نمایند.

(آری) آنان چنین کردند بدون آنکه حتی با کسی از فرزندان عبدالمطلب مشورت کنند و از آنان نظرخواهی نمایند و یا لاقلاً از من، در اقاله و پس گرفتن بیعتی که بر عهده داشتند، کلامی به میان آورند.

آن روز من سرگرم تجهیز بدن مطهر رسول گرامی صلی الله علیه و آله وسلم بودم و از آنچه پیرامونم می گذشت غافل بودم؛ چرا که معتقد بودم از هر کاری مهمتر، تجهیز و برگزاری مراسم دفن و کفن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است. آنها از این فرصت استفاده کردند و نقشه خود را عملی ساختند. این رفتار آنان، آنها در شرایطی که من زیر فشار مصیبتی آنچنان و ابتلای ماتی به آن عظمت قرار داشتم و کسی را از دست داده بودم که بجز خدا هیچ تسلی بخشی برای آن متصور نیست، بسان نمکی بود که بر زخم دلم پاشیده می شد. ولی من دامن خبر و شکیبایی را رها نکردم و بر این مصیبتی که بسیار زود و در پی مصیبت فقدان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پیش آمد، ایستادگی کردم.

قال علی علیه السلام: ... ثم امر رسول الله بتوجيه الجيش الذي وجهه مع اسامه بن زيد، عند الذي احدث الله به من المرض الذي توفاه فيه، فلم يدع النبي احدا من افنا العرب و لا من الاوس و الخزرج وغيرهم من سائر الناس ممن يخاف على نقضه و منازعته و لا احدا ممن يرانى بعين البغضاء، ممن قد وترته تقتل ابيه او اخيه او حميمه الا وجهه فى ذلك الجيش و لا من المهاجرين و الانصار و المسلمين و غيرهم و المولقه قلوبهم و المنافقين لتصفو قلوب من يبقى معى بحضرتة و لئلا يقول قائل شيئاً مما الرهه و لا يدفعنى دافع عن الولاية و القيام بامر رعيتة من بعده ثم كان آخر ما تكلم به فى شى من امر امته؛ ان يمضى. جيش اسامه و لا يتخلف عنه احد ممن انهض معه و تقدم فى ذلك اشد التقدم و اوعز فيه ابلغ الايعاز و اكد فيه اكثر التاكيد.



فلم اشعر بعد ان قبض النبي الا برجال من بعث اسامه بن زيد و اهل  
عسكره قد تركوا مراكزهم و اخلوا مواضعهم و خالفوا امر رسول الله  
صلى الله عليه وآله وسلم فيما انهضهم له و امرهم به و تقدم اليهم من ملازمه  
اميرهم و السير معه تحت لوائه حتى ينفذ لوجهه الذى انفذه اليه فخلفوا  
اميرهم مقيما فى عسكره و اقبلوا يتبادرون على الخيل ركضا الى حل عقده  
عقدها الله عزوجا و رسوله لى فى اعناقهم فحلوها و عاهدوا الله و رسوله فنكثوه  
و عقدوا لانفسهم عقدا ضجت به اصواتهم و اختصت به آراوهم من غير مناظره  
لاحد منا بنى عبدالمطلب او مشاركه فى راي او استقاله اما فى اعناقهم من  
بيعتى . فعلوا ذلك و انا برسول الله مشغول و بتجهيزه عن سائر الاشيا مصدود  
فانه كان اهمها و احق ما بدى به منها.

فكان هذا يا اخا اليهود اقرح ما ورد على قلبى مع الذى انا فيه من عظيم  
الرزيه و فاجع المصيبه و فقد من لاخلف منه الا الله تبارك و تعالى . فصبرت  
عليها اذ اتت بعد اختها على تقاربها و سرعه اتصالها<sup>(٢٤٣)</sup>

## افسوس

(ابوبکر در شرایطی) جامه خلافت را بر تن کرد که خود می دانست من برای خلافت (از جهت کمالات علمی و عملی) چون محور آسیا هستم و سیل علوم و معارف از چشمه پرجوش سینه من سرازیر است. فتح قله های رفیع (دانش و توانایی من) با پرواز هیچ تیز پروازی میسر نیست (اما با اینهمه) جامه خلافت را رها کردم و از تصدی آن کناره گرفتم و با خود می اندیشیدم که چه کنم: آیا با دست خالی بی آنکه یآوری داشته باشم، به پا خیزم و حق خود را مطالبه نمایم؟ یا آنکه بر تاریکی کوری و گمراهی مردم شکیبایی پیشه سازم!؟

شرایط به گونه ای بود که آدمی را فرسوده می ساخت و سنگینی آن کودکان را پیر می کرد! و مؤمن متعهد را چاره ای نبود، جر آنکه پیوسته در رنج و تعب سر کند تا مرگ او را دریابد (در این حال) دیدم شکیبایی خردمندی است، پس صبر کردم در حالی که گویا خار در چشمانم باشد و استخوان در گلویم و خود می دیدم که میراثم را به تاراج می برند....

قال علی علیه السلام: ... اما والله لقد تقمصها ابن قحافه و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحا ینحدر عنی السیل و لایرقی الی الطیر.  
فسدلت دونها ثوبا و طویت عنا کشحا. و طفقت ارتئی بین ان اصول بید  
جذا او اصبر علی طخیه عمیا!؟

یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر و یکدح فیها مومن حتی یلقى ربه  
فرایت ان الصبر علی هاتا احجی فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجا  
اری تراث نهبا... (۲۴۴)

## پیشوای قریش

(در گیرودار واقعه سقیفه سخنی از انصار شنیده شد که ) گفتند:  
اینک که ولایت را به علی تسلیم نمی کنید، پس دوست ما (سعد بن عباده  
انصاری ) برای تصدی خلافت سزاوارتر است !.  
به خدا سوگند، نمی دانم به چه کسی شکایت برم ؟ زیرا انصار یا در حق  
خود ظلم کردند و یا در حق من ستم روا داشتند. آری در حق من ستم  
کردند و من مظلوم واقع شدم .  
در پاسخ انصار، یک نفر از قریش گفت : (مقام خلافت به انصار نمی رسد)؛  
چه اینکه پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم فرموده است :ائمه و پیشوایان از  
قریش خواهند بود.  
بدین گونه و با طرح این سخن ، انصار را از تصاحب قدرت برکنار داشتند و  
حق مرا نیز ضایع کردند.  
سپس یک دسته نزد من آمدند و اعلام پشتیبانی نمودند که از جمله آنان  
: پسران سعید، مقداد بن اسود، ابوذر غفاری ، عمار بن یاسر، سلمان فارسی ،  
زبیر بن عوام ، براء بن عازب بودند.  
به آنان گفتم : رسول خداصلی الله علیه وآله به من سفارشی فرموده است  
(صبر و خویشتن داری در این مرحله ) که از فرمان او سرپیچی نخواهم کرد.  
به خدا سوگند هر بلایی بر سرم فرود آید، دست از اطاعت و خضوع در برابر  
فرمان خدا و وصیت پیامبر او بر نخواهم داشت ، و چنانچه ریسمان بر گردنم  
اندازند و به هر سو کشند، باز در راه انجام دادن وظیفه ایستادگی و مقاومت  
خواهم کرد.  
قال علی علیه السلام: قالوا اما اذا لم تسلموها لعلی فصاحبنا احق لها من  
غیره . فوالله ما ادري الى من اشكو؟ اما ان تكون الانصار ظلمت حقها و اما ان  
يكونوا ظلموني حقی ، بلی حقی الماخوذ و انا المظلوم .  
فقال قائل قریش : ان نبی الله قال :الائمه من قریش. فدفعوا الانصار عن  
دعوتها و منعوني حقی منها.

فاتانى رهط يعرضون على النصر، منهم ، ابنا سعيد و المقداد بن الاسود و  
ابوذر الغفارى و عمار بن ياسر و سلمان الفارسى و الزبير بن العوام و البرا بن  
عازب .

فقلت لهم : ان عندى من نبى الله الى وصيه لست اخالفه عما امرنى به  
فوالله الو خرمونى بانفى لا قررت لله تعالى سمعا و طاعه . (٢٤٥)

## حفظ اسلام

پس از وفات پیامبر بسیاری از مردم به شک و تردید افتادند و سران بعضی از قبایل به تکاپو افتادند و با عدم لیاقت و شایستگی، در امر خلافت طمع کرده و داعیه دهبیری سردادند. هر قومی می گفت: جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از میان ما تعیین شود و ...

۲ من وقتی دیدم گروهی از دین اسلام روی برتافتند و مردم را به محو آیین محمد و نابودی کیش ابراهیم فرا می خوانند<sup>(۲۴۶)</sup> ترسیدم که اگر من اینک به اسلام و مسلمانان یاری نرسانم در بنیان دین رخنه و ویرانی پدید آید و این بنای عظیم فرو ریزد. این مصیبت نزد من بزرگتر از آن بود که فوت زمامداری و ولایت امور شما که تنها متاع اندک چند روزه دنیا است و سپس مانند ابر از میان می رود و از هم فرو می پاشد. پس در این هنگام با مردم همراه شدم و با مسلمانان همگام گشتم تا باطل از میان رفت و بلندی کلام خدا آشکار شد.

۱ قال علی علیه السلام: ... فقد ارتاب كثير من الناس بعد وفاه النبي و طمع فی الامر بعده من لیس له باهل . فقال کل قوم : منا امیر ....<sup>(۲۴۷)</sup>

۲ ... فلما رایت راجعه الناس قد رجعت من الاسلام تدعو الی محو دین محمد و مله ابراهیم حشیت ان لم انصر الاسلام و اهله اری فیہ ثلما و هدمًا تكون المصیبه علی فیہ اعظم من فوت ولایه امورکم التی انما هی متاع ایام قلائل ثم تزول و تتقشع کما یزول و یتقشع السحاب فنهضت مع القوم فی تلك الاحداث حتی رهق الباطل و کانت کلمه الله هی العلیا ....<sup>(۲۴۸)</sup>

رئیس تیره خزرچ هنگامی که سعد بن عبادهدید مردم با ابوبکر بیعت می کنند، بانگ برداشت:

ای مردم! من در صدد تحصیل زمامداری برنیامدم مگر وقتی که دیدم شما آن را از علی دریغ کرده اید. اما این (اعلان می کنم) تا او بیعت نکند من با هیچ کس بیعت نخواهم کرد. و شاید اگر او هم بیعت کند، من چنین نکنم.

سپس بر مرکب خود سوار شد و به سرزمین حوران رفت و بی آنکه بیعت کند همانجا در سرایی به سر برد و به گونه ای مرموز کشته شد.<sup>(۲۴۹)</sup>

فروه بن عمر انصاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را (در جنگها) با دو اسب یاری می کرد و از درآمد انبوه باغهای خود که هزار (اصله درخت) بود، خرما می خرید و به مسکینان تصدیق می کرد؛ برخاست و گفت: ای گروه قریش! آیا در میان خود کسی را سراغ دارید که همچون علی شایستگی و لیاقت خلافت را داشته باشد؟

قیس، به سخن آمد و در پاسخ او گفت: نه، در میان ما کسی نیست که آنچه علی داراست، واجد باشد. دگر باره پرسید: آیا ویژگیهایی در شخص علی می بینید که در دیگری نباشد؟ گفت: آری. آنگاه گفت: پس چه چیز شما را از یاری و انتخاب وی باز داشته است؟!

قیس پاسخ داد: اجتماع مردم بر پذیرش ابوبکر!

فروه گفت: به خدا سوگند که مطابق خوی و شیوه خود عمل کردید و سنت و سیره پیامبر خود را رها نمودید؛ اگر امر ولایت را در دودمان پیامبر خود قرار داده بودید، از زمین و آسمان، نعمت و برکت شما را فرا می گرفت.

قال علی علیه السلام: ... و لقد کان سعد (بن عباده) لما رای الناس یبایعون ابابکر نادى :

ایها الناس انی و الله ما اردتها (الولایه) حتی رایتم تصرفونها عن علی و لا ابایعکم حتی یبایع علی و لعلی لافعل و ان بایع. ثم ركب دابته و اتی (حوران) و اقام فی خان حتی هلک و لم یبایع .

و قام فروه بن عمر الانصاری و کان یقود مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرسین و یصرع<sup>(۲۵۰)</sup> الفا و یشتری تمرا فیتصدق به علی المساکین فنادی : یا معشر قریش ! اخبرونی هل فیکم رجل تحل له الخلافه و فیه ما فی علی ؟ فقال قیس بن مخرمه الزهری : لیس فینامن فیه ما فی علی . فقال له : صدقت فهل فی علی ما لیس فی احد منکم ؟ قال : نعم . قال : فما یصدکم عنه ؟ قال : اجتماع الناس علی ابی بکر. قال : اما والله ائن اصبتم

سنتکم لقد اخطاتم صنع نبیکم و لو جعلتموها فی اهل بیت نبیکم لا کلتم من  
فوقکم ومن تحت ارجلکم ....<sup>(۲۵۱)</sup>

## برخلاف انتظار

کسی که پس از پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم زمام امور را بر کف گرفت ، هر روز که مرا می دید زبان به اعتذار می گشود و از من عذرخواهی می کرد و مسؤ ولیت غصب حق من و شکستن بیعت را به گردن دیگری می انداخت و از منت حلالیت می طلبید.

من پیش خود می گفتم : دوران چند روزه ریاست او که سپری گشت ، (خود به خود) حقی که خداوند برای من قرار داده است به سهولت به من باز خواهد گشت ، بی آنکه در اسلام نوپا، اسلامی که به عهد جاهلیت نزدیک است (و خطر ارتداد آن را تهدید می کند) رخنه و شکاف ایجاد گردد و بی آنکه من بستر نزاع گسترده باشم و این و آن را به منازعه کشانده باشم تا در نتیجه یکی به حمایت از من و دیگری به مخالفت با من پردازد و گفتگوها از دایره سخن به میدان عمل کشیده شود، به ویژه آنکه شماری از خاصان یاران پیامبر که من آنها را به خوبی و دیانت می شناختم آشکارا و نهان اظهار پشتیبانی کرده بودند و به من پیشنهاد حمایت داده بودند تا برخیزم و حق خود را باز ستانم . اما هر بار من آنها را به صبر و آرامش فرا می خواندم و امید بازگشت حق خویش را بدون جنگ و خونریزی به آنها نوید می دادم ....

۲ ... تا اینکه عمر او به سر آمد. اگر روابط مخصوص او با عمر نبود و از پیش با هم تبانی نکرده بودن گمان نمی کنم که ابوبکر آن را از من دریغ می داشت ؛ چه اینکه او گفتار رسول گرامی صلی الله علیه وآله وسلم را آنگاه که من و خالد بن ولید را رهسپار یمن کرده بود، خطاب به بریده اسلمی شنیده بود و به یاد داشت . آن روز پیامبر خدا به ما فرمود:

اگر میان شما جدایی افتاد پس هر کس آنچه به نظرش می رسد و آن را صحیح می داند عمل کند. و اگر با هم مجتمع بودید پس آنچه علی می گوید برگزینید و به راء او عمل کنید ... او ولی شما و سرپرست شما پس از من خواهد بود.

این سخن پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم را هم ابوبکر و هم عمر شنیده بودند. این هم بریده که هم اکنون زنده است (می توانید از او بپرسید).



اما او چنین نکرد بلکه همین که نشانه های مرگ را در خود مشاهده کرد کس نزد عمر فرستاد و او را عهده دار ولایت و خلافت کرد.

۳ ... جای بسی حیرت و شگفتی است از کسی که در زمان حیات خود، بارها فسخ بیعت را از مردم درخواست نموده و گفته است : (اقیونی فلسط بخیرکم و علی فیکم ) حال چگونه است که در واپسین دم زندگانی خود، خلافت را به رفیقش می سپارد؟!

قال علی علیه السلام: ... فان القائم بعد النبی کان یلقانی معتذرا فی کل ایامه و یلزم عیره ما ارتکبه من اخذ حقی و نقض بیعتی و یسالنی تحلیله فکنت اقول : تنقضی ایامه ثم یرجع الی حقی الذی جعله الله لی عفوا هنیئا من غیر ان احدث فی الاسلام مع حدوثة و قرب عهده بالجاهلیه حدثا فی طلب حقی بمنازعه لعل فالنا یقول فیها: نعم و فالنا یقول : لا، فیوول ذلک من القول الی الفعل و جماعه من خواص اصحاب محمد اعرفهم بالنصح لله و لرسوله و لکتابه و دینه الاسلام ، یاتونی عودا و بدا و علانیه و سرا فیدعوننی الی اخذ حقی و یبذلون انفسهم فی نصرتی لیودوا الی بذلک بیعتی فی اعناقهم فاقول رویدا و صبر قلیلا لعل الله یاتینی بذلک عفوا بلا منازعه و لا اراقه الدماء .... (۲۵۲)

۲ ... حتی اذا احتضر قلت فی نفسی : لیس یعدل بهذا المر عنی و لولا خاصه بینه و بین عمر امر کانا رضیاه بینهما، لظننت انه لایعدله عنی . و قد سمع قول النبی لبریده الاسلامی حین بعثنی و خالد بن الولید الی الیمن و قال : اذا افترقتما فکل واحد منكما علی حیاله و اذا اجتمعتما فعلی علیکم جمیعا ... انه ولیکم بعدی سمعها ابوبکر و عمر و هذا بریده حی لم یمت . (۲۵۳)

۳ ... فیا عجبا بینا هو یتقلیها فی حیاته ! اذ عقدها لآخر بعد وفاته .... (۲۵۴)

وحدت رویه با توصیه و سفارش ابوبکر، عمر به خلافت رسید. رفتار من در این دوره همان رفتاری بود که در زمان زعامت رفیقش داشتم . عده ای از اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که بعضی از آنها امروز در جمع ما نیستند رحمت خدا بر آنها باد نزد من آمدند و اظهار پشتیبانی کردند و از من خواستند تا برای اخذ حقم به پا خیزم .

پیشنهادی که پیش از این نیز در دوره خلافت ابوبکر از آنها شنیده بودم . اما پاسخی که به آنها دادم همان پاسخی بود که قبلاً از من شنیده بودند، چه اینکه برنامه من ( بنا به وصیت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم) خبر و بردباری و تحمل سختیها برای خدا (و همراهی با مردم ) بود.

من اگر آن روز با مردم همراه نمی گشتم بیم آن می رفت که به زودی شاهد تباهی اجتماعی باشم که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم سیاستی عمیق آن را پی نهاد و در راه برپایی آن رنجها کشید. او مردم را گاهی با نرمی و زمانی به درستی و گاه با ترس و زور شمشیر گرد هم آورد (و از رسیدگی به آنها کوتاهی نکرد) تا آنجا که آنها با آسایش و در کمال سیری و برخوردارگی از پوشش و لباس و روانداز می زیستند، در حالی که ما دودمان پیامبر در اتاقهای بی سقف زندگی می کردیم و در و پیکر خانه های ما را شاخه های نخل و مانند آن تشکیل می داد. نه فرشی داشتیم و نه رواندازی . بیشتر افراد خانواده فقط یک جامه داشتند که به نوبت ، در نمازها از آن استفاده می کردند. چه روزها و شبهایی که با گرسنگی به سر آوردیم ... تازه اگر گاهی هم از سهم غنایم جنگی آنچه را که خداوند خالصهما قرار داده بود به دست می آمد و دیگران در آن حقی نداشتند، رسول گرامی صلی الله علیه وآله وسلم صاحبان زر و سیم را به منظور جذب و گایش آنان به اسلام ، بر ما مقدم می داشت و آنچه که سهم خود و خانواده اش بود به آنان می بخشید.

یک چنین اجتماعی را که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم این خون دل فراهم آورده بود من از همگان بر حفظ و نگهداری آن سزاوارتر بودم (و نیز وظیفه من بود) که نگذارم آن بنای عظیم از هم فرو پاشد و به راهی کشیده شود که هرگز روی نجات به خود نبیند و تا پایان عمر گرفتار باشد.

من اگر آن روز (تکروی می کردم و به مخالفت خود ادامه می دادم و) مردم را به یاری خود فرا می خواندم ، آنها ناگزیر در برابر من یکی از دو حال داشتند:

یا با من همراهی می کردند و با مخالفان می جنگیدند، که در این صورت کشته می شدند و از پای در می آمدند. و یا اینکه از یاری من سرباز می زدند

که در آن صورت به واسطه سرپیچی و خودداری از اطاعت من کافر می شدند

....

قال علی علیه السلام: ... واجتمع الی نفر من اصحاب محمد ممن مضی و ممن بقى فقالوا لی فیها مثل الذی قالوا لی فی اختها، فام یعد قولی الثانی قولی الاول صبرا و احتسابا و یقینا اشقاقا من ان تغنی عصبه تالفهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اللین مره و باشده اخرى و بالبذل مره و بالسیف اخرى حتی لقد کان من تالفه لهم ان کان الناس فی الکر و القرار و الشیع و الری و اللباس و الوطا و الدثار و نحن اهل بیت محمد لاسقوف لبیوتنا و لا ابواب و لا ستور الا الجرائد و ما اشبهها و لا وطا لنا و لا دثار علینا و یتداول الثوب الواحد فی الصلاه اکثرنا و نطوی اللیالی و الايام عامتنا و ربما اتانا الشی مما افاه الله علینا و صیره لنا خاصه دون غیرنا و نحن علی ما وصفت من حالنا فیوثر به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ارباب النعم و الاموال تالفا منه لهم فکنت احق من لم یفرق هذه العصبه الی الفها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمو لم یحملها علی الخطه الی لا خلاص لها منها دون بلوغها و فنا اجالها لانی لو نصبت نفسی فدعوتهم الی نصرتی کانوا منی و فی امری علی احد منزلتین : اما متبع مقاتل ، و اما مقتوا ان لم یتبع الجمیع و اما خاذل یکفر بخذلانه ان قصر فی نصرتی او امسک عن طاعتی . (۲۵۵)

## نفر ششم

پس از وی عمر به خلافت رسید. او در بسیاری از امور، با من مشورت می کرد و مشکلاتش را در میان می گذاشت و آنها را مطابق نظر من انجام می داد؛ یارانم نیز کسی جز من را سراغ ندارند، که عمر با او مشورت کرده و از فکرش سود جسته باشد.

پس از او، تنها کسی که به امر خلافت و زمامداری مردم امید داشت، من بودم. هنگامی که مرگ ناگهانی او را غافلگیر ساخت و فرصت هر گونه تصمیم و تدبیری از وی گرفته شد، من یقین کردم که حق خود را همان طور که مطلوب بود و آن را در فضایی آرام و به دور از هر گونه خشونت می جستم، به چنگ آوردم و خداوند پس از این، بهترین امید و برترین خواسته مرا پشش خواهد آورد (اما چنین نشد) بلکه او نیز در لحظات پایانی عمر چنان کرد که خود می خواست: عده ای را داوطلب و نامزد خلافت کرد که من ششمین آنان بودم! (۲۵۶) او در این گزینش، موقعیت بلند مرا از جهت وراثت پیامبر و پیوند خویشاوندی، و افتخار دامادی او، همه و همه را نادیده انگاشت و مرا با کسانی برابر ساخت که هیچ یک از آنان نه سوابق مرا داشتند و نه اثری از آثار درخشان مرا.

خلافت را در میان ما به شورا واگذار نمود و فرزند خود را بر همه ما حاکم کرد، و دستور داد چنانچه مطابق میل او رفتار نکنیم (و به تعیین خلیفه توافق نکنیم) گردن هر شش نفر ما زده شود.

برای همین پیشامد ناگوار چه اندازه صبر و تحمل لازم است، خدا داند! من دوست ندارم سخن او را تکرار کنم که گفت: رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و از این جماعت (که خود آنها را نامزد خلافت کرده بود) راضی بود.

شگفتا، از کسی که امر به کشتن جماعتی می دهد که به ادعای او رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم از آنان خرسند بوده است!

... نامزدها خلافت هر یک به نفع خویش سخن گفتند و من ساکت بودم. و چون از من پرسیدند و نظر مرا خواستار شدند، پیشینه خود و آنان را یادآور

شدم و از فضایل خود چندانکه برای آنان آشکار بود برشمردم . (و از موقعیت خطیر و) شایستگی خود و رشته بیعتی که به دست رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم گردن آنان ، محکم بسته شده بود، همه را متذکر شدم . ولی حب ریاست و تحصیل قدت و دنیاطلبی و تاعسی به پیشینیان ، آنان را واداشت تا برای به چنگ آوردن حقی که خداوند برای آنها قرار نداده بود، تلاش کنند.

با هر یک از آنه که تنها می شدم از او می خواستم تا در تصمیم خود، روز واپسین و جهان آخرت را در نظر داشته باشد (و به وظیفه واقعی خود عمل کند) اما آنان در برابر، برای گزینش و انتخاب من یک شرط داشتند و آن اینکه رشته خلافت را پس از خود به ایشان بسپارم . و چون دیدند که من جز در شاهراه هدایت قدم نمی زنم و جز عمل به کتاب خدا و وصیت رسول خداصلی الله علیه و آله وسلمو سپردن حق ، به آن که سزاوار است ... کار دیگری از من ساخته نیست (از من روی برتافتند) و در پی دستیابی به آمال خود و شرکت در بهره جویی از قدرت ، افسار خلافت را به دست ابن عفان سپردند. کسی که در این راه تلاش می کرد سرانجام با عثمان بیعت کرد و او را به زمامداری مردم برگزید ....

(در اینجا حضرت این سخنان را خطاب به آنها ایراد فرمودند:)

شما خود می دانید که من بر تصدی خلافت از دیگران شایسته ترم ، اما به خدا سوگند مادامی که امور مسلمانان به خیر و صلاح و بر سلک نظام باشد خواهشی ندارم ، بگذار تنها بر من ستم شود (و دیگران در سایه نظم و امنیت آسوده باشند). پاداش صبر و پایداری خود را از خدا می طلبم و رفتار زاهدانه ام حجتی باشد بر هیچ انگاشتن آنچه که شما برای به چنگ آوردنش از یکدیگر سبقت می گیرید.

قال علی علیه السلام: ... فان القائم بعد صاحبه کان یشاورونی فی موارد الامور فیصدرها عن امری و یناظرنی فی غوامضها فیمضیها عن رای ، لاعلم احدا و لایعلم اصحابی یناظره فی ذلک غیری و لایطمع فی الامر بعده سوای فلما اتته منیته علی فجاه بلامرض کان قبله و لامر کان امضه فی صحه من بدنه ، لم اشک انی قد استرجعت حقی فی عافیه بالمنزله التی کنت اطلبها و

القاقبه التى كنت التمسها و ان الله سيأتى بذلك على احسن ما رجوت و افضل ما املت .فكان من فعله ان ختم امره بان سمى قوما انا سادسهم و لم يساونى بواحد منهم و لا ذكر لى حالا فى وراثه الرسول و لاقرابه و لا صهر و لانسب و لالواحد منهم مثل سابقه من صولقى و لاثار من آثارى ، و صيرها شورى بيننا و صير ابنه فيها حاكما علينا و امره ان يضرب اعناق النفر الستة الذين صير الامر فيهم ان لم ينفذوا و امره و كفى بالصبر على هذا يا اخا اليهود صبيرا.

فمكث القوم ايامهم كل يخطب لنفسه و انا ممسك فذا سالونى عن امرى فناظرتهم فى ايامى و ايامه و آثارى و آثارهم ، و اوضحت لهم ما لم يجهلوه من وجوه استحقاقى له دونهم و ذكرتهم عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لى اليهم و تاكيده ما اكده من البيعه لى فى اعناقهم ، دعاهم حب الاماره و بسط الايدى و الالسن فى الامر و النهى و الركون الى الدنيا و الاقتدا بالماضين قبلهم الى تناول ما لم يجعل الله لهم .

فاذا خلوت بالواحد منهم بعد الواحد ذكرته ايام الله و حذرتة ما هو قادم عليه و صائر اليه ، التمس منى شرطا ان اصيرها له بعدى ، فلما لم سجدا و عندى الا المحجه البيضا و الحمل على كتاب الله عزوجل و وصيه الرسول و اعطا كل امرى منهم ما جعل الله له و منعه مما لم يجعل الله له ؛ ازالها عنى الى ابن عفان .... (٢٥٧)

... لقد علمتم انى احق بها من غيرى ، و والله لاسلمن ما سلمت امور المسلمين و لم يكن فيها جور الا على خاصه ، التماسا لاجر ذلك و فضله و زهدا فيما تنافستموه من زخرفه و زبرجه . (٢٥٨)

## کینه قریش

هر کینه ای که قریش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دل داشت (و جرات اظهار و یا فرصت ابراز آن را نیافت) پس از رحلت آن حضرت، همه را بر من آشکار ساخت و تا توانست بر من ستم کرد.

قریش چه از جان من می خواهد؟ اگر خونی از آنها ریخته ام به امر خدا و فرمان رسولش بوده است. آیا پاداش کسی که در طاعت خدا و رسول او بوده است، باید چنین داده شود؟!

... قریش، دنیا را به نام ما خورد و بر گرده ما سوار شد!

شگفتا از اسمی بدان پایه از حرمت و عظمت و مسمایی بدین حد از خواری و خفت!

قال علی علیه السلام: ما لنا و لقریش! یخضمون الدنیا باسمنا و یطئون

علی رقابنا فی الله و العجب من اسم جلیل لمسمی ذلیل! (۲۵۹)

کل حقد حقدته قریش علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اظهرته فی و ستظهره فی ولدی من بعدی. مالی و لقریش؟! انما بامر الله و امر رسوله افهدا جزا من اطاع الله و رسوله ان كانوا مسلمین؟ (۲۶۰)

## گمراهی

(اما افسوس که آنها) پس از رحلت رسول خدا به گذشته خود بازگشتند و با پیمودن راههای گوناگون به گمراهی رسیدند. و به دوستان و همفکران فاسد خود اعتماد کردند و از غیر خویشاوندان پیامبر متابعت نمودند و از وسیلتی که به دوستی آن مأمور بودند (اهل البیت علیهم السلام) جدا گشتند. از ریسمان هدایت فاصله گرفتند و بنای استوار دین را از جایگاه اصلی خود انتقال دادند و آن را در جایی دیگر بنا نهادند جایی که مرکز هر گونه گناه و فساد بود و آغاز هر فتنه و فتنه جویی، و پناه و درگاه گمراهانی که از این سو بدان سو سرگردانند و در غفلت و مستی به سنت فرعونیان؛ یا از همه بریده و دل به دنیا بسته، و یا پیوند خود را با دین گسسته.

قال علی علیه السلام: ... حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم علی الاعقاب، و غالتهم السبل و اتكلوا علی اللوائج و وصلو غیر الرحم و هجروا السبب الذی امروا بمودته و نقلبوا البناء عن رص اساسه فبنوه فی غیر موضعه معادن کل خطیئه و ابواب کل ضارب فی غمره قد ماروا فی الحیره و ذهلوا فی السکره علی سنه من آل فرعون: من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للیدن مباین

(۲۶۱).



## بانگ شبانه

اصحاب شورا ترسیدند که اگر من بر آنان ولایت یابم گلویشان را بفشارم و آنان نتوانند دم برآورند و از خلافت، بهره ای نبرند (و برای همیشه از واهب آن محروم مانند). به این جهت، همه علیه من به پا خاستند و هماهنگ شدند تا ولایت را از من به نفع عثمان برگردانند به امید آنکه به خلافت دست یابند و آن را میان خود، دست به دست بگردانند.

شبی که با عثمان بیعت کردند، بانگ برخاست و صدای آن در شهر مدینه پیچید و به گوشها رسید و معلوم نشد که آن صدا از که بود؟ به گمان من آن بانگ از جنیان بود. او می گفت:

ای جارچی مرگ، اسلام را مرگ فرا گرفته، برخیز و خبر مرگ اسلام را اعلام کن همانا معروف مرد و منکر آشکار شد.

بلند آوازه مباد قریش، نفرین بر ایشان باد، چه کسی را پیش انداختند و چه کسی را وانهادند؟!

(هان ای مردم) علی در امر ولایت از او سزاوارتر است، پس ولایت را در دست او گذارید و مقام والای او را ارج نهید و انکار مکنید.

این ندا مایه پند و عبرت بود و اگر همه مردم از آن آگاهی نداشتند، آن را ذکر نمی کردم.

... (به هر تقدیر) مردم از من خواستند که با عثمان بیعت کنم و من هم از روی اکراه چنین کردم و صبر و بردباری پیشه ساختم و این دعا را به اهل قنوت تعلیم دادم که در نمازها بگویند:

بار خدایا! دله در مهر تو خالصند، و چشمها به سوی تو نگران و زبانها به نام تو گویاست و داوری کارها به پیشگاه تو عرضه گردد، پس میان ما و قوم ما حقیقت را آشکار کن.

بار خدایا! ما از غیبت پیامبرمان و بسیاری دشمنانمان و اندک بودن کسانمان و خوار بودنمان در چشم مردمان و سختی روزگار و هجوم فتنه ها، به درگاه تو شکایت آورده ایم. پس ای خدایا! با آشکار کردن عدل و داد خود

و چیرگی حق و حقیقت آن طور که خود صلاح می دانی گشایشی نصیب ما بفرما.

قال علی علیه السلام: ... فحشی القوم ان انا ولیت علیهم ان اخذ بانفاسهم و اعترض فی حلوقهم و لایکون لهم فی الامر نصیب . فاجمعوا علی اجماع رجل واحد منهم حتی صرفوا الولاية عنی الی عثمان رجا ان ینالوها و یتداولوها فیما بینهم فبیناهم کذلک اذ نادى مناد لایدری من هو و اظنه جنیا فاسمع اهل المدینه لیلہ بایعوا عثمان فقال :

یا علی ناعی الاسلام قم فانه

قد مات عرف و بدا منکر

ما لقریش لا علا کعبها

من قدموا الیوم و من اخروا

ان علیا هو اولی به

منه فولوه و لاتنکروا

فکان لهم فی ذلک عبره و لولا ان العامه قد علمت بذلک لم اذکره .

فدعونی الی بیعه عثمان فبايعت مستکرها و صبرت محتسبا و عملت اهل القنوت ان یقولوا:اللهم لک اخلصت القلوب و الیک شخصت الابصار و انت دعیت باللسن و الیک تحوکم فی الاعمال ، فافتح بیننا و بین قومنا بالحق .  
اللهم انا نشکوا الیک غیبه نبینا و کثره عدونا و قلہ عددنا و هواننا علی الناس و شده الزمان علینا و وقوع الفتن بنا.

اللهم ففرج ذلک بعدل تظهره و سلطان حق تعرفه (۲۶۲). (۲۶۳)

### مستحق نکوهش

عبدالرحمان بن عوف مرا گفت : ای پسر ابوطالب ! تو به این امر (خلافت) بسیار دلبسته ای ؟ گفتم : دلبسته و شیفته نیستم بلکه میراث رسول خداصلی الله علیه وآله وسلمو حق خود را خواسته ام . ولای امت وی در رتبه بعد از او برای من است و شما حریصتر از من هستید که میان من و حقم حایل گشته اید و با زور و شمشیر آن را از من گرفته اید.

بار خدایا! من از قریش به درگاه تو شکایت می کنم ، آنها قطع رحم کردن و روزگرم را تباه ساختند و حق مرا انکار کردند، و مرا حقیر شمردند و منزلت والای مرا کوچک دانستند و در مخالفت با من اجماع و اتفاق کردند. حق مرا که همچون لباس بر تن من بود به تاراج بردند و سپس گفتند: اگر خواهی با رنج و اندوه شکیباش و یا با حسرت و دریغ جان بسپار!

به خدا سوگند! آنها اگر می توانستند، نسبت خویشاوندی مرا هم انکار می کردند چنانکه پیوند سبب را قطع کردند اما راهی بر این کار نیافتند.

حق من بر این امت همانند مردی است که از قومی بستانکار باشد (و او باید تا رسیدن زمان طلب خود صبر کند) پس اگر آن قوم به وظیفه عمل کرده و حق او را ادا کنند آن را با تشکر و سپاس می پذیرد و اگر در تسلیم حق او تا موعد تاءخیر انداختند، باز آن را می گیرد بی آنکه سپاس گذارد. آری مرد اگر رسیدن حقیش به تاءخیر افتد بر او عیبی نیست بلکه عیب بر کسی است که حقی را به دست آورد که از آن او نباشد. نکوهش آن کس شو که آنچه حق او نیست بگیرد. رسول خداصلی الله علیه وآله وسلمضمن وصایای خود به من فرمود:

ای پسر ابوطالب ! ولایت امت من با تو است . پس اگر بر زمامداری تو با عافیت و همدلی تن دادند و ولایت را به تو واگذاشتند، به تصدی و اداره آن قیام کن و اگر اختلاف کردند آنها را به حال خود واگذار، که خداوند سبحان برای تو نیز راهی برای رهایی از مشکلات فراهم خواهد ساخت.

قال علی علیه السلام: ... قال عبدالرحمن بن عوف : یا بن ابی طالب انک

علی هذا الامر لحریص !؟

فقلت : لست عليه حريصا انما اطلب ميراث رسول الله  
صلى الله عليه وآله وسلمو ان و لا امته لى من بعده و انتم احرض عليه منى اذ  
تحولون بينى و بينه و تصرفون وجهى دونه بالسيف .  
اللهم انى استعديك على قریش فانهم قطعوا رحمى و اضاعوا ايامى و دفعوا  
حقى و صغروا قدرى و عظيم منزلتى و اجمهوا على منازعتى حقا كنت اولى  
به منهم فاستلبونيه ثم قالوا: اصبر مغموما اومت متاسفا وايم الله لو استطاعوا  
ان يدفعوا قرابتى كما قطعوا سببى فعلوا و لكنهم لا يجدون الى ذلك سبيلا.  
لنما حقى على هذه الامه كرجل له حق على قوم الى اجل معلوم . فان  
احسنوا و عجلوا له حقه قبله حامدا. و ان اخره الى اجله غير اخذه غير حامد و  
ليس يعاب المر بتاخير حقه انما يعاب من اخذ ما ليس له .  
و قد كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمعهد الى عهدا فقال :يا بن ابى  
طالب ! لك و لا امتى فان ولو ك فى عافيه و اجمعوا عليك بالرضا، فقم بامرهم  
و ان اختلفوا عليك فدعهم و ما هم فيه ، فان الله سيجعل لك مخرجا(٢٦٤)

### ندامت

اما گمانم این است که اصحاب شورا (که عثمان را به خلافت برگزیدند) آن روز را به شب نرساندند مگر اینکه از انتخاب خود پشیمان شدند و از رأی خود بازگشتند و هر یک گناه را به گردن دیگری می انداخت و با این همه ، خود و دیگران را سرزنش می کرد.

طولی نکشید که همان سرسختها (که در برگزیدن وی پافشاری می کردند) به تکفیر و تبری از او پرداختند و علیه او نغمه ها ساز کردند ... تا جایی که عرصه را بر عثمان تنگ نمودند و وی را مجبور ساختند تا به دوستان خود پناه برد و از آنان و دیگر اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم درخواست استعفا کند و از آشوبی که علیه او بر پا گشته بود، بهراسد و از کردار خود اظهار پشیمانی کند.

این پیشامد از پیشامد قبلی برای من دردناکتر و بر بی صبری و بی تابی ، سزاوارتر بود. رنجی که از این رهگذر بهره من شد و بار اندوهی که از آن بر دلم نشیت ، قابل توصیف و اندازه گیری نیست . اما تصمیم من این بود که صبر و شکیبایی پیشه سازم و بر تحمل آنچه سخت تر و دردناکتر است مهیا باشم .

قال على عليه السلام: ... ثم لم اعلم القوم امسول من يومهم ذلك حتى  
ظهرت ندامتهم و نكصوا على اعقابهم و احوال بعضهم على بعض كل يلوم نفسه  
و يلوم اصحابه ثم لم تطل الايام بالمستبد بالامر ابن عفان حتى اكفروه و  
تبرروا منه و مشى الى اصحابه خاصه و سائر اصحاب رسول الله  
صلى الله عليه وآله وسلم عامه يستقيلهم من بيعته الى الله من فلتته فكانت هذه يا  
اخا اليهود اكبر من اختها و افطع و احرى ان لا يصبر عليها فنالني منها الذي  
لا يبلغ و صفه و لا يحد وقته و لم يكن عندي فيها الا الصبر على ما امض و  
ابلق منها. (٢٦٥)

## پیشنهاد

اعضای شورا نزد من آمدند و از کاری که کرده بودند عذر خواستند و برای (جبران آن) از من خواستند تا با حمایت آنان، عثمان را از اریکه قدرت به زیر آورم و با قیام علیه او حق خود را باز ستانم. آنان با اظهار ندامت از گذشته تاءکید کردند که برای باز پس گرفتن حق من در زیر فرمان و پرچم من، جانفشانی خواهند کرد و تا پایان وفادار خواهند ماند.

اما به خدا سوگند، آنچه که دیروز مرا از شورش علیه حکومت (آن دو) باز داشت، امروز نیز مرا از شورش علیه عثمان باز می دارد.

دیدم اگر همین تعداد کم از یارانم که باقی مانده اند را نگه دارم بهتر است و برای من مایه تسلی و آرامش است. هر چند به خوبی می دانستم که اگر آنها را به مرگ فرا خوانم از پذیرش آن سر بر نمی تابند.

همه اصحاب پیامبر از حاضر و غایب می دانند که مرگ نزد من مانند شربت گوارایی است که در روز بسیار گرم در کام تشنه ای فرو ریزند.

من همانم که همراه با عمویم حمزه و برادرم جعفر و پسر عمویم عبیده با خدا و رسولش بر سر کاری عهد بستیم که همگی بر انجام دادن آن وفادار باشیم اما همراهان من پیش افتادند و مرا پس نهادند و این آیه شریفه در حق ما نازل شد:

مردانی که به راستی با خدا عهد بستند، بعضی از آنان درگذشتند و بعضی در انتظارند ولی هیچ تغییر و تبدیلی در خود راه ندادند. (۲۶۶)  
آنان که درگذشتند، حمزه و جعفر و عبیده بودند و به خدا سوگند که من همان منتظرم.

قال علی علیه السلام: ... و لقد اتانی الباقون من الستته من یومهم کل راجع عما کان ركب منی یسالنی خلع ابن عفان و الوثوب علیه و اخذ حقی و یعطینی صفقته و بیعته علی الموت تحت رایتی او یرد الله عزوجل علی حقی فوالله یا ایا الیهود ما منعی الا الذی منعی من اختیها قبلها و رایت الابقا علی من بقی من الطائفه ابهج لی و انس لقلبی من فنائها و علمت انی ان حملتها علی دعوه الموت رکبته .

فاما نفسى فقد علم من حضر ممن ترى و من عاب من اصحاب محمد ان  
الموت عندى بمنزله الشربه الباردة فى اليوم اشديد احمر من ذى العطش  
الصدى . و لقد كنت عهدت الله عزوجل و رسوله انا و عمى حمزه و اخى جعفر  
و ابن عمى عبيده ، على امر و فينا به لله عزوجل و لرسوله ، فتقدمنى اصحبى  
و تخلفت بعدهم لما اراد الله عزوجل فانزل الله فينا (من المومنين رجال  
صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينظر و ما بدلوا  
تبديلا) و من قضى نحبه حمزه و جعفر و عبيده و انا و الله المنتظر ....<sup>(٢٤٧)</sup>



## شورش

در جریان فتنه و شورش مردم علیه ابن عفان، من کاملاً خاموش بودم و از نفی و اثبات هیچ نگفتم و این بدان جهت بود که وی را آزموده بودم و می دانستم که در وی صفاتی ریشه دوانده و سر تا پای وجودش را فراگرفته (و به گونه ای حاد و گزنده گشته است) که حتی کسانی که دور از او به سر می برند به تنگ خواهند آمد، چه رسد به نزدیکان، اخلاق (و رفتار زشت) او سبب خلع و قتل او گردید. و خدا می داند که من از این قضایا برکنار بودم و از آن پیشامد ناخرسندم.

سرنوشت عثمان گویی از قرن‌ها نخستین معلوم بوده است و علم آن نزد خدا در کتاب سرنوشت به ثبت رسیده بود و خدا نه گم می کند و نه فراموش.<sup>(۲۶۸)</sup> بدریان او را بی پناه رها کردند و مصریان او را کشتند.

به خدا سوگند من نه امر کردم و نه از آن نهی نمودم؛ چه اینکه اگر امر کرده بودم همانا قاتل وی محسوب می شدم و اگر از آن نهی کرده بودم یاری دهنده او به شمار می آمدم. قصه عثمان طوری بود که نه عیان و آشکار او نفعی می داد و نه خبر آن شفا می بخشید جز اینکه آن کس که او را یاری کرد و از وی حمایت، نمی تواند بگوید من بهتر از کسانی هستم که او را تنها گذاشتند، و آن کس که او را رها کرد نمی تواند بگوید آن کس که به او یاری رساند بهتر از من است.

من کلام جامع را در خصوص کار او بگویم: او خودخواهی کرد و بد خودخواهی کرد و شما جزع کردید که آن نیز بد بود. بی تابی کردید و بد بی تابی کردید. خداوند میان او و شما حکم کند.

به خدا سوگند در خون عثمان هیچ اتهامی دامنگیر من نیست. من مسلمانی از گروه مهاجر بودم که در خانه خود نشسته بودم. شما پس از کشتن او نزد من آمدید تا با من بیعت کنید، اما من نپذیرفتم و از قبول آن امتناع کردم و دست خود را پس کشیدم، شما آن را پیش کشیدید. من که باز کردم شما بیشتر کشیدید. برای بیعت با من بر سر من ریختید چونان شتران تشنه که به آبشخور هجوم برند، تنه به همدیگر می زدید. ازدحام

مردم چنان بود که بیم آن می رفت که کشته شوم و ترس آن بود که عده ای (در زیر فشار جمعیت) تلف شوند. بند نعلینها از هجوم جمعیت پاره شد. شور و شادی مردم برای بیعت به حدی بود که خردسالان را بر دوش گرفته بودند تا امکان بیعت برایشان فراهم گردد. سالمندان با پای لرزان به پیش می آمدند و بیماران و ناتوانان نیز کشان کشان خود را به جلو می کشیدند ... آنگاه گفتند:

با ما بر طریقه ابوبکر و عمر بیعت کن و ما جز تو کسی را نداریم و به غیر تو خرسند نیستیم. بیعت ما را بپذیر تا پراکنده نگردیم و اختلاف نکنیم. اما من بر اجرای کتاب خدا و سنت رسول گرامی با شما بیعت کردم و هر کس که به دلخواه خود بیعت کرد از او پذیرفتم و هر که از بیعت خودداری کرد او را رها ساختم.

قال علی علیه السلام: ... اما امر عثمان فکانه علم من القرون الاولى (علمها عند ربي في كتاب لا يضل ربي و لا ينسى) خذله اهل بدر و قتله اهل مصر و الله ما امرت و لانهيته و لو انني امرت كنت قاتلا و لو انني نهيت كنت ناصرا و كان الامر الينفع فيه العيان و لا يشفى منه الخبر غير ان من نصره لا يستطيع ان يقول: خذله من انا خير منه و لا يستطيع من خذله ان يقول: نصره من هو خير مني.

وانا جامع امره: استاثر فاسا الاثره و جزعتم فاساتم الجزع و الله يحكم بيننا و بينه. و الله ما يلزمني في دم عثمان تهمة ما كنت الا رجلا من المسلمين المهاجرين في بيتي.

فلما قتلته (عثمان) اتيتموني تباعوني فابيت عليكم و ابيتم على فقبضت يدي فبسطتها و بسطتها فمددتموها ثم تداككتم على تداك الابل الهيم على حياضها يوم ورودها حتى ظننت انكم قاتلي و ان بعضكم قاتل بعض حتى انقطعت النعل و سقط الردا و وطى الضعيف. و بلغ من سرور الناس ببيعتهم اياي ان حمل اليها الصغير و هدى اليها الكبير و تحامل اليها العليل و حسرت لها الكعاب فقالوا: بايعنا على ما بويع عليه ابوبكر و عمر فانا لانجد غيرك و لانرضى الا بك فبايعنا لانفترق و لانختلف.

فبايعتكم على كتاب الله و سنه نبيه و دعوت الناس الى بيعتى فمن بايعنى  
طائعا قبلت منه و من ابى تركته. (٢٦٩)

## بدعتها

پیش از من ، متصدیان امور به کارهایی دست یازیدند که با دستورات صریح رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مخالف بود. آنها از روی عمد و توجه ، مرتکب تحریف و شکستن سنتهای نبوی و تغییر احکام الهی گشتند. من اگر می خواستم مردم را بر ترک آن احکام وادار سازم و احکام غیر یافته را به حالت نخستین آنها یعنی همانطور که زمان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم معمول بود بازگردانم ، لشکریانم از گردم پراکنده می شدند و یکه و تنها باقی می ماندم و یا حداکثر اندکی از شیعیانم با من همراهی می نمودند؛ شیعیانی که برتری مرا از کتاب خدا و سنت نبوی شناخته بودند .... (۲۷۰)

(حتی یک بار) به مردم گفتم : در ماه رمضان ، جز برای ادای فریضه واجب ، در مسجد اجتماع نکنند به آنها گفتم : خواندن نمازهای مستحبی با جماعت بدعت است . (۲۷۱) در این بین بعضی از سربازانم برآشفته و گفتند: ای اهل اسلام سنت عمر تغییر یافت ، علی ما را از نماز جماعت در ماه رمضان باز می دارد؟! (حماقت را تا جایی رساندند) که من ترسیدم در میان بخشی از سربازانم شورش بر پا شود.

از اختلاف و پیروی کورکورانه ایشان از بیشوایان گمراهی چه مصیبتها که نکشیدم !؟

قال علی علیه السلام: ... قد عملت الولاية قبلی اعمالا خالفوا فیها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم متعمدین لخلافه ناقضین لعهدہ مغیرین لسنته و لو حملت الناس علی ترکها و حولتها الی مواضعها و الی ما کانت فی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لتفرق عني جندی حتی ابقى وحدی او قلیل من شیعتی الذین عرفوا فضلی و فرض امامتی من کتاب الله عزوجل و سنه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم....

و الله لقد الناس ان لا یجتمعوا فی شهر رمضان الا فی فریضه و اعلمتهم ان اجتماعهم فی النوافل بدعه فتنادی بعض اهل عسکری ممن یقاتل معی : یا

اهل الاسلام غيرت سنه عمر ينهانا عن الصلاه فى شهر رمضان تطوعا. و لقد  
خفت ان يثوروا فى ناحيه جانب عسكرى .

ما لقيت من هذه الامه من الفرقه و طاعه ائمه الضلاله و الدعاه الى النار

!... (٢٢٢)

## طلحه و زبیر

نخستین بیعت کنندگان طلحه و زبیر بودند، آنها گفتند: با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه در کار خلافت و زعامت شریک تو باشیم. گفتم: نه (این را نمی پذیرم) اما در قوت و نیروی کار با من شریک باشید و در هنگام ضعف و ناتوانی یار و مددکار. آنها پذیرفتند و بیعت کردند و اگر خودداری هم می کردند وادارشان نمی ساختم، چنانچه هیچ کس را مجبور نکردم. طلحه به حکومت یمن دل بسته بود و زبیر به امارت عراق چشم داشت. آن دو هنگامی که دانستند که پست حکومت به آنها نخواهم داد، به بهانه عمره رخصت سفر خواستند که در واقع آغاز خدعه و نیرنگشان بود. سپس به عایشه پیوستند و او را که دل از دشمنی من آکنده داشت به جنگ با من برانگیختند ....

عایشه کسی بود که در میان مردم نفوذ کلمه داشت و بیش از هر کس دیگر حرف او خریدار داشت گرفتاری من این بود که دچار چنین کسی شده بودم و نیز به زبیر، دلیرترین مردم و نیز طلحه دشمنترین مردم با من و به یعلی بن منبکه که با درهم و دینار فراوان خود به یاری آنان شتافت (و اموال خود را به پای آنها ریخت).

به خدا سوگند اگر کارها سامان پذیرد (و فرصت پرداختن به امور فراهم شود) اموال او را (که به ناحق گرد آورده است) به بیت المال بر می گردانم. عبیدالله بن عامر آنها را به بصره فرا خواند و به آنان وعده کرد که مردان جنگجو و اموال (بی حساب) در اختیارشان بگذارد.

نقش عایشه ابتدا کم رنگ می نمود و به نظر می رسید که طلحه و زبیر او را به میدان قتال کشانده باشند، اما ناگهان وضع تغییر کرد و معلوم شد عایشه محور و فرمانده اصلی جنگ است و طلحه و زبیر به فرمان او می جنگند! (طلحه و زبیر گناه بزرگی مرتکب شدند). چه گناهی بزرگتر از اینکه زنان خود را در خانه های امن خود نگاه داشتند و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از خانه اش بیرون کشیدند و پرده حجاب او را که خدای متعال بر او پوشانده بود دریدند!؟

آن دو به انصاف رفتار نکردند و بر خدا و رسولش ستم روا داشتند.  
سه خصلت است که بازگشت آن دامن گیر خود مردم است :  
نخست آنکه خدای متعال فرمود: ای مردم! بدانید که سرکشی و ظلم شما  
تنها به زیان خود شماست. (۲۷۳)

دوم: پیمان شکن تنها علیه خود پیمان می شکند. (۲۷۴)  
سوم: مکر و نیرنگ بدکار جز اهل آن را فرو نمی گیرد و به نیکان ضرر  
نمی رساند. (۲۷۵)

اینک این طلحه و زبیراند که در برابر من هم سرکشی کردند و هم بیعت  
شکستند و هم به نیرنگ با من دست زدند و سرانجام کار آنها همان شد که  
خدای متعال فرموده است .

قال علی علیه السلام: ... فکان اول من بايعنى طلحه و الزبير فقالا نبايعك  
على انا شركاوك فى الامر، فقلت : لا ولكنكما شركائى فى القوه و عونى فى  
الهجز فبايعانى على هذا الامر و لو ابىالهم اكرههما كما اكره غيرهما و كان  
طلحه يرجوا اليمن و الزبير يرجوا العراق فلما علما انى غير مولييهما استاذنانى  
للعمره يريدان الغدر فاتبعوا عائشه و استخفاها مع كل شى فى نفسها على ....  
فمنيت باطوع الناس فى الناس : عائشه بنت ابى بكر و باشجع الناس الزبير  
و باخصم الناس طلحه و اعانهم على يعلى بن منبه باصواع الدنانير و الله ائن  
استقام امرى لاجعلن ما له فينا للمسلمين .

... و قادهما عبيدالله بن عامر الى البصره و ضمن لهما اموال و الرجال فبينما  
هما يقودانها اذا هى تقودهما! فاتخذاها فئه يقاتلان دونها، فای خطيئه اعظم  
مما اتيا؟! اخراجهما زوجه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من بيتها فكشفا  
عنها حجابا ستره الله عليه وصانا حلائلها فى بيوتهما و لانصفا الله و لا رسوله  
من انفسهما. ثلاث خصال مرجعها على الناس . قال الله تعالى : ... فقد بغيا  
على و نكثا بيعتى و مكرانى .... (۲۷۶)

## کشتار

در بصره شورشیان به بصره در آمدند. بصریان در بیعت و طاعت من یکدل بودند. در آن شهر که شیعیان من بودند ابتدا خزانه داران بیت المال را کشتند، و سپس مردم را علیه من و شکستن عهد و پیمانی که از من بر عهده داشتند فرا خواندند، هر کس می پذیرفت در امان بود و هر کس مخالفت می کرد کشته می شد.

حکیم بن جبلة به همراهی هفتاد تن از اهل بصره و خدایپرستان آن مرز و بوم به مقابله با آنان پرداختند؛ کسانی که پیشانی و کف دست ایشان (از کثرت سجود) چون پای شتر پینه بسته بود و به مثقین نامیده می شدند، آشوبگران، همه آنان را (بی رحمانه) کشتند.

یزید بن حارث یشکری از بیعت با آنان امتناع کرد و به طلحه و زبیر گفت

:

از خدا بترسید، پیشینیان شما نخست ما را به بهشت کشاندند، مبادا شما در پایان کار ما را به دوزخ بکشانید. از ما نخواهید که مدعی را تصدیق کنیم و علیه غایب حکم کنیم. دست راست من به بیعت با علی بن ابی طالب مشغول است و دست چپم آزاد است اگر می خواهید آن را بگیرید.

پس گلوی او را چندان فشردند تا از پای درآمد خدایش بیامرزد عبدالله تمیمی بر پا خاست و با آنها محاجه کرد و گفت: ای طلحه! آیا این نامه را می شناسی؟ گفت: آری نامه من است که از مدینه برای تو نوشتم.

پرسید: به یاد داری که در آن چه نوشته ای؟ گفت: برایم بخوان! نامه را خواند. در آن نامه به عثمان ناسزا گفته بو و از وی برای کشتن عثمان دعوت کرده بود!

(آنها در برابر تمیمی پاسخی نداشتند جز آنکه) او را از شهر تبعید کردند. عثمان بن حنیق انصاری عامل مرا به نیرنگ گرفتند و مثله کردند و موی سر و روی او را کردند. گروهی از شیعیان مرا با حيله کشتند و شماری را با قتل صبر (زجر) از پای در آوردند و دسته ای هم شمشیر کشیدند و در برابر



آنان پایداری کردند و جنگیدند تا شرف دیدار خدای متعال را دریافتند و شهید شدند ...

قال علی علیه السلام: ... فنا جزهمحکیم بن جبلهفقتلوه فی سبعین دجلا من عباد اهل البصره و محبتیهم یسمون المثفنین . کان راح اکفهم ثففات الابل .

و ابی ان بیایعهمیزید بن الحارث الیشکری فقال : اتقیا الله ان اولکم قدنا الی الجنه فلا یقودنا اخرکم الی النار فلا تکلفونا ان نصدق المدعی و نقضی علی العائب ، اما یمینی فشغلها علی بن ابی طالب ببیعتی ایاه و هذه شمالی فازغه فخداها ان شئتما. فخنق حتی مات رحمه الله .

و قامعبدالله بن حکیم التمیمی فقال : یا طلحه ! من یعرف هذا الکتاب ؟ قال نعم هذا کتابی الیک . قال : هل تدری ما فیہ ؟ قال : اقراه علی . فاذا فیہ عیب عثمان و دعاوه الی قتله !! فسیروه من البصره .

و اخذوا عاملی عثمان بن حنیف الانصاری غدرا فمثلوا به کل المثله و نتفوا کل شعره فی راسه و وجهه . و قتلوا شیعتی طائفه صبرا و طائفه غدرا و طائفه عضوا باسیافهم حتی لقوالله ....<sup>(۲۷۷)</sup>

### کاتب عایشه

طلحه را مروان به ضرب تیر کشت . و زبیر، پس از آنکه سخن رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم را که به وی فرموده بود: ای زبیر! همانا تو با علی پیکار خواهی کرد، حال آنکه تو ظالم به او هستی به یادش آوردم ، از شنیدن این گفتار به خود آمد و از سپاه دشمن کناره گرفت .

و اما عایشه که رسول گرامی ، وی را از فرجام این سفر ترسانده و از آن برحذر داشته بود، سخن آن حضرت را به او یادآور شدم . به اندازه ای پشیمان گشت که انگشتهای دست خود را به دندان می گزید! (همانجا) کاتب خود عبیدالله نمیری را به حضور طلبید و گفت :

بنویس از عایشه دختر ابی بکر به علی بن ابی طالب.

کاتب گفت : قلم بر نگارش این جمله نمی گردد. عایشه پرسید: چرا؟ پاسخ داد که علی بن ابی طالب اول شخص جهان است . از این رو باید نامه به نام او آغاز شود. عایشه گفت : پس بنویس :

به علی بن ابی طالب از طرف عایشه دختر ابی بکر.

اما بعد: همانا من از خویشی و پیوند تو با رسول خدا غافل نیستم و از تقدم و پیشی تو در اسلام باخبر و به موقعیت خطیر و خدمات و کارایی تو نزد رسول گرامی نیک آگاهم . چیزی که مرا به اینجا کشاند همانا خیرخواهی و طلب اصلاح بین فرزندانم (مسلمین) است . پس اگر تو از این دو مرد (طلحه و زبیر) دست برداری ، من با تو جنگی ندارم !.

این کلمات ، اندکی از بسیاری بود که برایم نوشته بود. اما من کلمه ای در پاسخ وی نگفتم و جواب او را تا هنگام قتال به تاءخیر انداختم (تا آنجا پاسخی مناسب بیابد).

از آنجا که خداوند خیر و خوبی را برای من مقدر فرموده بود بر آنان پیروز شدم و آنگاه عبدالله بن عباس را به جای خود در بصره گذاشتم و خود رهسپار کوفه شدم . در آن زمان غیر از شام (که تحت نفوذ و قلمرو معاویه بود) همه بلاد نظم یافته بود و کارها بر وفق مراد بود ....

در اینجا حضرت نامه خود را با ذکر شرارتهای معاویه و مخالفتهای او ادامه می دهد تا می رسد به شرح نبرد صفین. آنگاه نامه خود را با داستان تاءسف بارخوارج نهروان پایان می دهد. از آنجا که ما بخشهایی از این حوادث را در فصل بعدی از روزهای نبرد آورده ایم ، دیگر بر پی گرفتن و نقل و ترجمه آن بخش در اینجا ضرورتی نمی بینیم .

قال علی علیه السلام: ... فاما طلحه فرماه مروان بسهم فقتله و اما الزبیر فذکرته فول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: انک تقاتل علیا و انت ظالم له. و اما عائشه فانها کان نهها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن مسیرها فعضت یدیهها نادمه علی ما کان منها ....

و کانت عائشه قد شکت فی مسیرها و تعاضمها القتال فدعت کاتبها عبیدالله بن کعت النمیری فقالت : اکتب : من عائشه بنت ابی بکر الی علی بن ابی طالب فقال : هذا امر لایجرى به القلم . قالت : و لم ؟ قال : لان علی بی ابی طالب فی الاسلام اول و له بذلک البد فی الکتاب . فقالت : اکتب الی علی بن ابی طالب من عائشه بنت ابی بکر.

اما بعد: فانی لست اجهل قرأتک من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلمو لا قدمک فی الاسلام و لا غناک من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلمو انما خرجت مصلحه بین بنی لارید حربک ان کففت عن هذین الرجلین ، فی کلام لها کثیر فلم اجبها بحرف و اخرت جوابها لقتالها فاما قضی الله لی الحسنی ، سرت الی الکوفه و استخلفت عبدالله بن عباس علی البصره فقدمت الکوفه و قد اتسقت لی الوجوه کلها الا الشام ....<sup>(۲۷۸)</sup>

## فصل هفتم : از روزهای نبرد

در جهت هدف ما در میدانهای نبرد که همراه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بودیم ، بسا اتفاق می افتاد که پدران ، پسران ، برادران و عموهای خود را می کشتیم . و این خویشاوندکشی ، نه تنها بر ذایقه ما تلخ نمی آمد، بلکه بر ایمانمان هم افزود، چه اینکه در راه حق و راستی ، پابرجا بودیم و در سختیها، شکیبا و در جهاد با دشمن کوشا. گاه مردی از ما با مردی از سپاه خصم ، گلاویز می شدند. و چون دو گاو نر، بر هم می جستند و هر یک می خواست جام مرگ را به حریف خود بچشانند و از شربت آن سیرابش سازد. گاه فتح و غلبه از آن ما بود و گاهی هم دشمن به پیروزی می رسید.

خداوند هم ، چون صداقت و راستی را در ما مشاهده کرد، دشمن ما را خوار و زبون ساخت و نصرت و پیروزی را بهره ما کرد تا جایی که شعاع تابش اسلام فراگیر شد و دامنه آن در شهر و دیار گسترش یافت . به جان خودم سوگند، اگر رفتار ما نیز همانند شما بود، امروز پرچم اسلام برافراشته ؛ و صلاهی مجد و عظمت آن طنین انداز نبود ....

قال علی علیه السلام: ... لقد كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نقتل أبانا و ابنانا و اخواننا و اعمامنا لايزيدنا ذلك الا ايمانا و تسليما و مضيا على امض الالم و جدا على جهاد العدو و الاستقلال بمبارزه الاقران و لقد كان الرجل منا و الآخرين عدونا بتصاولان تصاول الفحلين و نبخالسان انفسهما ايهما يسقى صاحبه كاس المنون فمره لنا من عدونا و مره لعدونا منا فلما رانا الله صدقا صبيرا انزل بعدونا الكبت و انزل علينا النصر ... و لعمرى لو كنا ناتي مثل هذا الذي اتيتم ما قام الدين و لاعز الاسلام ....<sup>(۲۷۹)</sup>

## فداکاری

(مسلمانان پیوسته در مکه زیر آزار و شکنجه بودند. آنان از ابتدای ترین چیزها، حتی امنیت محروم بودند. پس از گذشت سالیان و پایداری آنان) دستور مهاجرت از مکه به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم صادر گشت و مدتی بعد نیز مسلمانان از طرف خدا رخصت یافتند تا با مشرکان به مقابله و پیکار پردازند.

(روش پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم در جنگها چنین بود که) چون نبرد سخت می شد و میدان رزم، همآورد می طلبید، او اهل بیت و خویشان خود را جلو می انداخت و آنها را در برابر دشمنت به صف می کرد و دیگر یاران خود را در پناه آنان، در برابر سوزش پیکانها و تیزی شمشیرها محافظت و حمایت می نمود.

عبیده در جنگ بدر و حمزه در جنگ احد و جعفر و زید در جنگ موته کشته شدند. و کسی که اگر می خواستم، نامش را ذکر می کردم، بارها آرزومند شهادت در راه خدا بود، همچون شهادتی که ایشان در رکاب پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم پذیرا گشتند و بدان نایل آمدند. اما مهلت آنان زودتر فرا رسید و مرگ این یکی (مقصود وجود مبارک خودشان است) به تاءخیر افتاد. خدا ایشان را غریق لطف و احسان خویش کرد و به سبب اعمال شایسته، که از پیش فرستادند؛ بر آنان منت نهاد.

من هرگز نشنیدم و ندیدم که در میان یاران پیامبر کسی باشد که خدا را در فرمانبرداری از پیامبر نیک خواهرتر، و پیامبرش را در فرمانبرداری از خدا گوش به فرمانتر و در محنت و سختی به هنگام شدت و خطر، بردبارتر از کسانی باشد که نامشان را برای ذکر کردم ...

قال علی علیه السلام: ... ثم امر الله تعالى رسوله بالهجرة و اذن له بعد ذلك في قتال المشركين فکان اذا احمر الباس و دعيت نزال اقام اهل بيته فاستقدموا فوقی اصحابه بهم حد الاسنه و السیوف فقتل عبیده یوم بدر و حمزه یوم احد و جعفر و زید یوم موته و اراد من لو شئت ذکر اسمهم مثل الذی ارادوا من الشهاده مع النبی غیر مره الا ان اجالهم عجلت و منيته اخرت

. و الله ولى الاحسان اليهم و المنه عليهم بما قد اسلفوا من الصالحات فما سمعت باحد و لارايتهم هم انصح لله فى طاعه رسوله و لالطوع لنبيه فى طاعه ربه و لاصبر على اللوا و الضرا حين الباس و مواطن المكروه مع النبى من هولاء النفر الذين سميت لك ....<sup>(٢٨٠)</sup>

## جنگ بدر

روز هفدهم ، یا نوزدهم رمضان ، سال دوم هجرت ، غزوه بدر روی داد. شمار سپاهیان اسلام ، بالغ بر سیصد و سیزده نفر بودند که برای سواری فقط دو اسب و هفتاد شتر داشتند.

عده سپاهیان دشمن ، نهصد و پنجاه مرد جنگی که ششصد نفر آنان زره پوش بودند و صد اسب همراه داشتند. در این جنگ نوع اشراف و مهتران قریش شرکت داشتند رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم یاران خویش فرمود: هده مکه قد القت الیکم افلاذ کبدها؛ این مکه است که جگر گوشه های خویش را جلوی شما افکنده است.

پس از نبرد تن به تن که میان شش نفر از پیشتازان قریش رخ داد، دو سپاه به جان هم افتادند و پس از جنگی سخت نتیجه به شکست دشمن و پیروزی سپاه اسلام انجامید. در این جنگ هفتاد نفر از مردان قریش به دست مسلمانان کشته شدند. بیش از نیمی از کشتگان بدر، یعنی ۳۶ نفر به دست توانای علی به هلاکت رسیدند و در نیم دیگر که به وسیله سایر مسلمین و امداد فرشتگان بوده است ، آن حضرت سهیم بوده است .

پس از پایان جنگ به دستور رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم کشتگان قریش را میان چاه بدر افکندند. آنگاه رسول خدا بر سر چاه ایستاد و گفت ، ای به چاه افتادگان ! ای عتبه ، ای شیبه ، ای امیه ، ای ابوجهل و همه را یک به یک نام برد شما بد خویشانی برای پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم بودید. مردم مرا راستگو دانستند و شما دروغگو، مردم مرا پناه دادند و شما مرا بیرون کردید. مردم مرا یاری کردند و شما به جنگ با من برخاستید. سپس گفت : آیا آنچه را پروردگار به شما وعده داده بود حق یافتند؟ من آنچه را پروردگارم وعده کرده بود حق یافتم.

بعضی از صحابه گفتند: ای فرستاده خدا! آیا با لاشه های مردگان سخن

می گویی؟!

فرمود: شما گفتار مرا از ایشان بهتر نمی شنوید. چیزی که هست ، آنها از پاسخ دادن عاجزند و گرنه آنچه را گفتم شنیدند و دانستند که وعده پروردگارشان حق است.

گذشته از کشتگان ، هفتاد نفر از مردان قریش نیز به دست مسلمانان اسیر گشتند که ۶۸ نفر ایشان با پرداخت سربها آزاد شدند ... تفصیل این قضایا را از کتاب تاریخ پیامبر اسلام (ص ۲۳۵ ۲۹۴) پی می گیرید.

۱ شب پیش از جنگ بدر، جناب خضر را در خواب دیدم . از او خواستم دعایی به من بیاموزد که وسیله نصرت و پیروزی بر دشمنان و مشرکان گردد. پس گفت : بگو، یا هو، یا من لا هو الا هو.

همین که صبح شد به محضر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم شرفیاب شدم و خواب شب گذشته را برایش باز گفتم . فرمود: علی ! اسم اعظم را به تو آموخته اند. این دعا در روز بدر پیوسته ورد زبانم بود.

۲ ما در حالی جنگ بدر را اداره کردیم که غیر از مقدار هیچ یک از ما صاحب اسب نبود. آن شب تمامی اصحاب و مسلمانان در خواب بودند، غیر از رسول مکرم که در زیر درختی با تمام قامت ایستاده بو و تا صبح یا نماز خواند و یا دعا کرد.

۳ در روز بدر، لخت با سپاه دشمن جنگیدم . سپس نزد رسول خداصلی الله علیه وآله باز گشتم تا ببینم او چه می کند؟ پس دیدم آن حضرت سر بر خاک نهاده و در حال سجده می گوید: یا حی یا قیوم ....

دوباره به میدان باز گشتم و لحظاتی را به نبرد پرداختم . سپس نزد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم آمدم ، دیدم هنوز در سجده است و همان ذکر شریف را بر لب دارد. این وضع همچنان ادامه داشت ، تا آنکه خدای متعال فتح و پیروزی را نصیب او گردانید.

۴ در جنگ بدر، من از تهور بی باکی قریش شگفت زده شدم . (و این در حالی بود که ) ولید بن عتبه را کشته بودم و عمویم حمزه ، عتبه را را به هلاکت رسانده بود و من در کشتن شیبه (فرزند دیگر عتبه ) سهیم بودم .



هنگامی که حنظله بن ابی سفیان بر من حمله ور شد، به او مهلت ندادم و با یک ضربت که بر سر او فرود آوردم، چشمانش از حدقه بیرون افتاد و نقش بر زمین شد و در دم جان سپرد.

۵ در روز بدر پس از آنکه آفتاب بالا آمد و همه جا روشن شد، و نبرد بین ما و سپاه دشمن بالا گرفت و صف ما با صف دشمن در هم آمیخت (طوری که دوست و دشمن قابل شناسایی نبود) من به منظور تعقیب و دست یافتن بر مردی از سپاه خصم از معرکه خارج شدم. در این بین چشمانم به سعد بن خيثمه افتاد که با تنی از مشرکان در جنگ و ستیز بود. نبرد بین آن دو در حالی صورت می گرفت که هر دو بر فراز تپه ای از ریگ و شن قرار داشتند. اما دیری نپایید که سعد، با زخم تیغ حریف از پای درآمد و شهید شد.

مشرک فاتح که سر تا پا در حصاری از آهن و پوششی از زره و سوار بر اسب بود، همین که مرا دید، شناخت و از اسب به زیر آمد و مرا به نام صدا زد و گفت :

ای پسر ابوطالب ! پیش آی تا با هم به نبرد پردازیم.

من به جانب او رفتم و او نیز به پیش آمد.

من به سبب آنکه قامتم (نسبت به او) کوتاهتر بود و از طرف دیگر او در بلندی قرار داشت ، خود را به عقب کشیدم تا از یک تساوی نسبی برخوردار باشیم .

آن بیچاره این حرکت مرا بر ترس و فرار حمل نموده بود. از این رو گفت :

ای پسر ابوطالب ! آیا فرار می کنی ؟

گفتم : دور شده به زودی باز می گردد (ترجمه مثلی است که در حدیث آمده).

وقتی که من جای پای خود را محکم می کردم و بر خود مسلط و آماده کارزار می شدم ، او ضربتی بر من حواله کرد که با سپر آن را دفع کردم . شمشیر او در سپر گیر کرد و در حالی که برای رهایی تلاش می کرد، من ضربتی بر کتف او فرود آوردم که از شدت و سنگینی آن به لرزه در آمد و زره اش از هم گسست .

من پنداشتم که از سوزش زخم آن ضربت ، کار او تمام شده است . ناگاه برق شمشیری از پشت سرم ظاهر شد. من به سرعت سر خود را پایین کشیدم و آن شمشیر فرود آمد و چنان با سر آن مشرک اصابت کرد که جمجمه او را همراه کلاه خودش به هوا پرتاب کرد و گفت :  
بگیر (ای مشرک ) منم فرزند عبدالمطلب.

دیدم ضارب ، عمویم حمزه و مقتول هم طعیمه بن عدی است .

۱ عن امیرالمومنین قال : رایت الخضر فی المنام قبل بدر بلیله فقلت له : علمنی شیئا انصر به علی الاعداء. فقال : قل یا هو یا من لا هو الا هو فلما اصبحت قصصتها علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال لی : یا علی ! علمت الاسم الاعظم. و کان علی لسانی یوم بدر. (۲۸۱)

۲ عن علی بن ابی طالب : لقد حضرنا بدرا و ما فینا فارس غیر المقداد بن الاسود و لقد دایتنا لیلہ بدر و ما فینا الا من نام ، غیر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فانه کان منتصبا فی اصل شجره یصل فیها و یدعو حتی الصباح. (۲۸۲)

۳ ... لما کان یوم بدر، قاتلت شیئا من قتال ثم جئت الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انظر ما صنع ؟ فادا هو ساجد یقول : یا حی یا قیوم . ثم رجعت فقاتلت ثم جئت فادا هو ساجد یقول ذلک ، ففتح الله علیه. (۲۸۳)

۴ ... لقد تعجبت یوم بدر جراه القوم و قد قتلت الولید بن عتبه و قتل حمزه عتبه و شرکته فی قتل شیبہ اذ اقبل الی حنظله بن ابی سفیان فلما دنا منی ضربته حربہ بالسیف فسالت عیناه و لزم لارض قتیلا. (۲۸۴)

۵ انی یومئذ بعد ما متع النهار و نحن و المشرکون قد اختلطت صفوفنا و صفوفهم ؛ خرجت فی اثر رجل منهم فاذا رجل من المشرکین علی کثیر رمل و سعد بن خیثمه و هما یقتلان حتی قتل المشرک سعدا و المشرک فی الحديد و کان فارسا فاقترح من فرسه فعرفنی و هو معلم فنادانی : هلم یا بن ابی طالب الی البراز! فعطفت علیه فانحط الی مقبلا و کنت رجلا قصیرا فانحطت راجعا لکی ینزل الی کرهت ان یعلونی فقال : یا ابن ابی طالب ! فررت ؟ فقلت : قریب مفر ابن الشترا. فلما استقرت قدماى و ثبت اقبل فلما دنا منی ضربنی فاتقیت بالدرقه فوقه سیفه فلحج فضربته علی عاتقه وهو دارع

فارتعش و لقد قط سيفى درعه فظننت ان سيفى سيقتله فاذا برىق سيف من ورائى فطاطات راسى و وقع السيف فاطن قحف راسه بالبيضه و هو يقول :  
خذها و انا ابن عبدالمطلب فالتفت فاذا هو حمزه عمى المقتولطعيمه بن  
عدى. (٢٨٥)

باقرايه و الرحم فتابى و لايزيدها ذبك لا عتوا.  
و فارسها و فارس العرب يومئذ عمرو بن عبدوديهدر كالبعير المغتلم يدعو  
الى البراز و يرتجز و يخطر برمح مره و بسيفه مره لايفدم عليه مقدم و  
لايطمع فيه طامع . لا حميه تهيجه و لا بصيره تشجعه .  
فانهضنى اليه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمو عممنى بيده و اعطانى  
سيفه هذا ضرب بيده الى ذى الفقار فخرجت اليه . و نسا اهل المدينه بواكى  
اشفاقا على من ابن عبدود. فقتله الله عزوجل بيدي و العرب لاتعد لها فارسا  
غيره و ضربنى هذه الضربه و او ما بيده الى هامته فهزم الله قريشا و العرب  
بذلك و بما كان منى فيهم من النكايه (٢٨٦)

هم با ما شرکت نکنید ...

به فراموشی سپرده شد. در نتیجه سرنوشت جنگ به نفع کفار و مشرکان رقم خورد.

در همین جنگ بود که رسول گرامی را سنگباران کردند و دندان پیشین او را شکستند و چهره مبارکش را مجروح ساختند که خون بر گونه اش جاری شد. علی آب می ریخت و فاطمه زخم پدر را شستشو می داد. و چون خونریزی زیادتر می شد فاطمه پاره حصیری را سوزاند و روی زخم گذاشت تا خون بند آمد. از حوادث دردناک این غزوه ، شهادت حمزه عموی پیامبر و کشته شدن حنظله غسیل الملائکه است .

در همین جنگ بود که ابوسفیان فاتحانه و خرسند از نبرد، بانگ برداشت که :

جنگ و پیروزی به نوبت است . پیروزی امروز ما به تلافی شکست بدر است. رسول خداصلی الله علیه وآله وسلمدر پاسخ او فرمود: (اما تو اشتباه می کنی ) ما و شما یکسان نیستیم ؛ کشته های ما در بهشتند و کشته های شما در دوزخ (۲۸۷)

۱ ... مردم مکه نه تنها خود تا آخرین نفر بر ما هجوم آوردند، بلکه تمامی تیره های عرب چه هم پیمانان خود و چه کسانی که بر آنها نفوذ داشتند - را علیه ما بسیج کردند و سپاهی انبوه گرد آوردند. در این لشکرکشی بهانه قریش خونخواهی کشتگان بدر و جبران شکست گذشته بود.

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلمکه توسط جبرئیل از نقشه شوم مشرکان آگاه گشته بود، با افراد خود در تنگه احدسنگر گرفت و همان جا را پایگاه و قرارگاه خود ساخت .

مشرکان پیش آمدند و یک باره بر ما تاختند. افرادی از مسلمین شهید شدند و آنان که باقی ماندند شکست خورده و پراکنده شدند. مهاجر و انصار همگی به سوی خانه های خود در مدینه گریختند و (به دروغ ) قتل پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلمو یارانش را در شهر شهرت دادند و تنها با رسول خداصلی الله علیه وآله باقی ماندم .

لطف خدا شامل حال ما شد و پیشرفت مشرکان متوقف شد. من آن روز که پیشاپیش رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلمسپر بلا شده بودم و در دفاع از او پیکار می نمودم ، هفتاد و چند زخم و جراحت برداشتم . (در این موقع حضرت آثار آن جراحات را بر جمع حاضر نشان داد). آن خدمتی از من سرزد که ان شاءالله پاداش آن نزد پروردگارم محفوظ است .

۲ در جنگ‌آءحدکه بر اثر سستی و آزمندی پاره ای از مسلمانان سرنوشت جنگ به نفع مشرکان رقم خورد و فرصت طلایی از دست آنها ربنوده شد و میدان تاخت و تاز برای مشرکان فراهم آمد شخصی که امیه بن ابی خذیفه نام داشت ، در حالی که تا دندان مسلح بود و در پوششی از آهن مخفی بود و جز برق چشمانش جای دیگری از بدنش آشکار نبود، به میدان نبرد آمد. او پیوسته رجز می خواند و هم‌آورد می طلبید و می گفت :  
امروز روز تلافی بدر است ، (امروز روزی است که شکست بدر جبران می شود).

نبرد خیبر قلاع خیبر از پایگاههای مهم یهود، در شبه جزیره عربستان بود. یهودیان قلعه های خود را بر فراز کوهی ساخته بودند و گرداگردش را خندقی کشیده بودند و پلی متحرک بر آن خندق نصب کرده بودند که به هنگام نیاز برپا می شد و هنگام خطر نفوذ دشمن برداشته می شد. پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یاران به سوی خیبر به راه افتادند تا قلاع آنها گشوده گردد و پایگاه دشمن فرو پاشد.<sup>(۲۸۸)</sup>  
مورخان ، شمار قلعه ها را تا ده قلعه ، که هر یک به نامی خاص شهرت داشت ، برشمرده اند.

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلمپس از آنکه قلاع یهودیان را یکی پس از دیگری به تصرف خود در آورد، اهلی قریه فدک ، کس نزد آن حضرت فرستادند و از او خواستند که بر آن منت گذارد و به تبعیدشان بسنده کند و آنان رانکشد. حضرت پذیرفت . و چون لشکری به سوی فدک رفت ، خالصه رسول خدا گردند سایر مسلمانان در آن سهمی نداشتند. حضرت نیز فدک را به دخترش فاطمه بخشید.<sup>(۲۸۹)</sup>

هر ناحیه ای از خندق به دسته ای از مسلمانان واگذار شده بود. رسول گرامی در برنامه تقسیم کار، برای هر قبیله ای مساحتی معین فرمود و آنها موظف بودند مقداری را که به ایشان واگذار شده است، بکنند. هر ده نفر می بایست چهل ذراع حفر کنند.

سرانجام، کار حفر خندق با گذشت شش روز به پایان رسید. البته بیشتر اطراف مدینه را بناهای به هم پیوسته بود و راهی برای عبور و هجوم دشمن وجود نداشت و خندق فقط در همان قسمتی کنده می شد که امکان نفوذ و هجوم دشمن وجود داشت.

طول و عرض و عمق خندق به درستی مشخص نیست. اما بعضی از نویسندگان ارقامی تخمین زده اند؛ از جمله گفته اند: طول خندق در حدود پنج و نیم کیلومتر و عرض آن ده متر و عمق آن پنج متر بوده است.

عبور از این عرض و جهش با این فاصله برای چابکترین اسبها هم غیر ممکن می نماید، کاری که عمرو بن عبدود کرد و توانست خود را به آن سوی خندق برساند، دست یافتن بر تنگنایی بود، که از فاصله کمتری برخوردار بوده است.

از این هشام نقل شده است که :

مسلمانان روزانه کار حفر خندق سرگرم بودند و شبها به خانه های خود باز می گشتند اما رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرآز یکی از تپه ها چادر زده بود و شبها را نیز در همانجا به سر می برد.

با پایان یافتن حفر خندق، احزاب سر رسیدند. دریایی از دشمن دور تا دور مدینه را احاطه کرد. اینجا بود که گرفتاری مسلمانان به نهایت رسید و ترس و بیم شدت یافت و دل برخی پیروان نسبت به خدا و رسول او، بدگمان شد و نفاق منافقان آشکار گشت :

۶ در جنگ احد شانزده زخم عمیق برداشتم که از شدت جراحت چهار مورد آن نقش بر زمین شدم<sup>(۲۹۰)</sup> هر بار مرد خوش صورتی که گیسوانی زیبا بر نرمه گوشهایش آویخته بود و بوی خوشی از او به مشام می رسید، بالای سرم حاضر می شد و بازوان مرا می گرفت و از زمین بلند می کرد و می گفت :

برخیز و بر مشرکان و دشمنان حمله بر؛ چه اینکه تو در طاعت خدا و رسول هستی و آن دو پیوسته از تو خوشنودند.

هنگامی که خدمت رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم رسیدم ، قصه آن مرد را باز گفتم . آن حضرت فرمود:

-علی ! چشمانت روشن باد، او جبرئیل بوده است.

۷ در روز احد که مردم از اطراف رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم پراکنده گشتند و او را در میان انبوه دشمن ، یکه و تنها رها ساختند، آن روز من به قدری برای آن حضرت ناراحت و پریشان گشتم که سابقه نداشت . حال من ، حال کسی بود که بر نفس خود تسلط و اختیاری نداشته باشد. پیش روی حضرت با دشمنان مهاجم می جنگیدم و آنها را از اطراف وی پراکنده می ساختم تا اینکه پس از گذشت لحظاتی به عقب باز گشتم تا از حال او خبر گیرم . اما هر چه جويا شدم خبری نیافتم (نگران شده ) با خود گفتم ، پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم کجا ممکن است رفته باشد؟! احتمال فرار که در حق وی منتفی است ؛ معنی ندارد که رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم از میدان کارزار فرار کرده باشند. احتمال شهادت هم در بین نیست ، چون اگر شهید شده بود باید در میان کشته ها دیده می شد. پس راهی جز این باقی نمانده که او را به سوی آسمانها برده باشند (و ما را از نعمت وجود او محروم کرده باشند) از شدت خشم و ناراحتی غلاف شمشیرم را شکستم و با خود گفتم : حال که چنین است به تلافی فقدان او چندان نبرد خواهم کرد تا کشته شوم.

آنگاه خود را به دریای دشمن زدم و آنان را از هر سو پراکنده ساختم . با فرار دشمن محوطه ای برابر دید من باز شد؛ ناگهان دیدم رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم از حال ضعف و بیهوشی نقش بر زمین افتاده است ! (معلوم شد که او در تمام این مدت زیر دست و پای دشمن بوده است ) به جانب او رفتم و سرش را در دامن گرفتم . نگاهی به من کرد و فرمود: علی ! مردم چه کردند؟

گفتم : به دشمن پشت کردند و کافر شدند و شما را به آنان تسلیم کردند و خود گریختند.

در این بین پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم متوجه حمله گروهی از سپاه دشمن شد که قصد داشتند غافلگیرانه به او یورش برند. فرمود: یا علی! آنان را از من دور کن. (۲۹۱)

من به جانب آنها حمله بردم و جمعشان را متفرق ساختم که هر یک به سویی گریخت. سپس پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علی! آیا صدای رضوان را که در آسمان در مدح و ستایش تو سخن می گوید می شنوی؟! او هم اینک بانگ برداشته و می گوید:

شمشیری جز شمشیر علی نیست

و جوانمردی جز علی نیست

همان جا من خدای را سپاس گفتم و بر لطف و نعمتی که به من عطا کرده است

آن روز، قهرمان نامی قریش و جهان عرب، عمرو بن عبدود بود که شهره آفاق بود. او همچون شتری مست نعره می کشید و فریاد می کرد و رجز می خواند و از جمع مسلمین همآورد می طلبید، و گاه به نشانه فتح و غلبه، نیزه خود را حرکت می داد و شمشیرش را به چرخش در می آورد. هیچ کس توان رویارویی و پیکار با او را در خود نمی دید و امید چیره شدن و غلبه یافتن بر او را نداشت.

از سوی دیگر، عمرو هم نه فتوت و مردانگی در او بود تا به هیجاننش آورد و نه در دل ایمان و بصیرتی داشت تا از اقدام خود منصرفش گرداند.

پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم مرا بر پا داشت و با دست مبارک، دستار بر سرم بست. و ذوالفقار را که به آن حضرت تعلق داشت، به من عطا فرمود و مرا روانه پیکار با عمرو کرد.

زنان مدینه که آوازه شجاعت و دلاوری حریف را شنیده بودند، از ترس اینکه من مغلوب شوم؛ می گریستند. اما خواست خدا چنین بود که من بر او چیره شوم و او را از پای درآورم. البته او هم ضربتی بر سر من فرود آورد (در اینجا حضرت آثار باقی مانده زخم آن ضربت را به حاضران نشان دادند).

مشرکان به خاطر سابقه شجاعت و جنگ آوری که از من به یاد داشتند و اکنون نیز با به هلاکت رسیدن عمرو بن عبدود که عرب همتایی برای او نمی



شناخت چاره ای ندیدند جز آنکه شکست را بپذیرند و با خواری و سرافکنندگی بازگردند.

قال علی علیه السلام: ... فان قریشا و العرب تجمعت و عقدت بینها عقدا و میثاقا لاترجع من وجهها حتی تقتل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلمو تقتلنا معه معاشر بنی عبدالمطلب ، ثم اقبلت بحدھا و حدیده حتی اناخت علینا بالمدنیه واثقه بانفسها فیما توجهت له .

فهبط جبرئیل علی النبی فانباه بذلك . فخندق علی نفسه و من معه من المهاجرین و الانصار فقدمت قریش فاقامت علی الخندق محاصر لنا. تری فی انفسها القوه و فینا الضعف ، ترعد و تبرق و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلمیدعوها الی الله عزوجل و یناشدها

## ۶-خاطرات امیر المومنان

### قاتل مرحب

مرحب (دلاور نامی یهود) به میدان مبارزه آمد و شعر می داد و این رجز را می خواند:

من آن کسی هستم که مادرم او را مرحب نامید؛  
آماده کارزار و تکاوری آزموده که گاه با نیزه می جنگم و زمانی با شمشیر.  
من به مصاف او رفتم .

مرحبت به منظور حفاظت هر چه بیشتر خود، قطعه سنگی تراشیده و آن را به سر نهاده بود و از آن به جای کلاه خود استفاده می کرد چرا که هیچ کلاه خودی نمی توانست سر بزرگ او را بیپوشاند. من با ضربتی که بر سر او فرود آوردم ، آن سنگ شکافته شد و تیغه شمشیر بر فرق سرش اصابت کرد و او را به قتل رسانید.

قال علی علیه السلام: جا مرحب و هو يقول :

انا الذی سمتنی امی مرحب<sup>(۲۹۲)</sup>

شاکی السلاح یطل مجرب

اطعن احیانا و حینا اضرب

قبائل العرب و قریش طالبین نثار مشرکی قریش فی یوم بدر فهبط جبرئیل علی النبی فانباه بذلک فذهب النبی و عسکر باصحابه فی سد احد و قبل المشرکون الینا فحملوا علینا حمله رجل واحد. واستشهد من المسبین من استشهد و کان ممن بقی ما کان من الهزیمه و تقییت مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمو مضی المهاجرون و الانصار الی منازلهم من المدینه . کل یقول: قتل النبی و قتل اصحابه. ثم ضرب الله عزوجل وجوه المشرکین و قد جرحت بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمنیفا و سبعین جرحه . منها هذه و هذه ثم القی رداه و امریده علی جراحاته و کان منی فی ذلک ما علی الله عزوجل ثوابه ان شاء الله<sup>(۲۹۳)</sup>.

٢ ... لما كان يوم احد و جال الناس تلك الجوله اقبلاميه بن ابى حذيفه بن المغيره هو دارع مقنع فى الحديد ما يرى منه الا عيناه و هو يقول :يوم بيوم بدر. فعرض له رجل من المسلمين فقتله اميه فصمدت به فضرته بالسيف على هامته و عليه بيضه و تحت البيضه مغفر فنبأ سيفى و كنت رجلا قصيرا فضربنى بسيفه فاتقيت بالدرقه فلحج سيفه فضرته و كان درعه مشمره فقطعت رجليه فوقع و جعل يعالج سيفه حتى خلصه من الدقه و جعل يناوشنى و هو بارك حتى نظرت الى فتق تحت ابطه فضرته فمات. (٢٩٤)

٣ ... نشدتكم بالله هل فيكم احد قتل من بنى عبد الدار تسعه مبارزه كلهم ياخذ اللوا، ثم جا صواب الحبشى مولاهم و هو يقول :و الله لا اقتل بسادتى الا محمدا. قد ازبد شذقاه و احمرت عيناه فاتقيتموه وحدثم عنه و خرجت فلما اقبل كانه قبه ميينه فاختلف انا و هو ضربتين فقطعته بنصفين و بقيت رجلاه و عجزه و فخذاه قائمه على الارض ينظر اليه المسلمون و يضحكون منه. (٢٩٥)

٤ ... انقطع سيفى يوم احد، فرجعت الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقلت : ان المرا يقاتل بسيفه و قد انقطع سيفى ، فنظر الى جريده نخل عتيفه يابس مطروحه ، فاخذها بيده ثم هزها فصارت سيفه ذا الفقار فناولنيه فما ضربت به احدا الا وقده بنصفين. (٢٩٦)

٥ ... ان ابا قتاده بن ربيعى كان رجلا صحيحا فلما ان كان يوم احد اصابته طعنه فى عينه فبدرت حدقته فاخذها بيده ثم اتى بها الى النبى فقال يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انى الان تبغضنى فاخذها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من يده ثم وضعها مكانها فلم تك تعرف الا بفضل حسنهما على العين الاخرى. (٢٩٧)

٦ ... اصابنى يوم احدست عشره ضربه سقطت الى الارض فى اربع منهن فاتانى رجل حسن الوجه حسن اللمه طيب الريح فاخذ بضبعى فاقامنى ثم قال : اقبل عليهم فانك فى طاعه الله و طاعه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هما عنك راضيان ... فاتيت النبى فاخبرته فقال : يا على اقر الله عينك ذاك جبرئيل. (٢٩٨)

٧ ... لما انهزم الناس يوم احد عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لحقنى من الجزع عليه ما لم يلحقنى قط و لم املك نفسى و كنت امامه اضرب

بسيفى بين يديه فرجعت اطلبه فلم اره . فقلت : ما كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليفر و ما رايته فى القتلى ؟ و اظنه رفع من بيننا الى السما، فكسرت جفن سيفى و قلت فى نفسى : القاتلن به عنه حتى اقتل و حملت على القوم فافرجوا عنى و اذا انا برسول الله و ولا الدبر من العدو و اسلموك . فنظر النبى الى كتبيه قد اقبلت اليه فقال لى : رد عنى يا على ! هذه الكتبيه ؛ فحملت عليها اضربها بسيفى يمينا و شمالا حتى ولو الادبار. فقال النبى : اما تسمع يا على مديحك فى السما؟! ان ملكا يقال له رضوان ينادى : لا سيف الا ذوالفقار و لافتى الا على... فبكيت سرورا و حمدت الله سبحانه و تعالى على نعمته . (٢٩٩)

المسلمين لا اخذوا من تراب رجلىك و فضل طهورك يستشفون به و لكن حسبك ان تكون منى و انا منك ترثنى و ارثك و انت منى بمنزله هارون و موسى الا انه لانبى بعدى .... (٣٠٠)

## فاتح خیبر

برادر یهودا!!<sup>(۳۰۱)</sup> ما، در رکاب رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به خیبر شهر همکیشان تو که مردانی از یهود و دلاورانی از قریش و دیگران را در خود جای داده بود، یورش آوردیم. دشمن که سواره و پیاده با ساز و برگ کامل مجهز بود به سان کوه در برابر ما ایستادگی کرد.

دشمن با افراد زیادی که داشت در محکمترین جایگاه سنگر گرفته بود و هر یک از آن فریاد می زد و از جمع ما مبارز می طلبید. هیچ یک از همراهان من به نبرد آنان نرفت جز اینکه از پای درآمد.

تا اینکه شعله جنگ بالا گرفت، و چشمها کاسه خون شد. هر کس به فکر نجات خود بود. همراهان من (که از همه جا مایوس شده بودند) به یکدیگر نگاه کردند و سپس متوجه من شدند و همه یک صدا گفتند: ابا الحسن! برخیز.

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم را بر پا داشت و (فرمان حمله بر سنگرهای سترگ دشمن را صادر فرمود). من یکه و تنها بر انبوه دشمن تاختم، با هر کس روبه رو شدم او را کشتم، همچون شیری که شکار خود را بدرد قهرمان ایشان را از دم درو کردم. با فشار ضربات پی در پی، آنان را وادار ساختم تا درون شهر خود عقب نشینی کنند. آنگاه در

پیامبر خدا دست بریده او را گرفت و سر جایش گذارد و بچسبانید. دستش سلامت گردید، طوری که دست مقطوع از دست سالم، قابل تشخیص نبود.

۳ و نیز در روز حنین، سنگی را در دست گرفت و آن سنگ در دستان مبارک او به تسبیح و ستایش حق پرداخت.

پس، رسول خدا به آن فرمود که شکافته شود. سنگ سه قطعه شد و از هر قطعه آواز تسبیح به گوشمان رسید. شنیدیم که هر پاره سنگ ذکری می گفت که با ذکر دیگری تفاوت داشت.

۴ غنایم و اموالی که در جنگ حنین، به دست مسلمین افتاد؛ با نظارت و اشراف رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم میان مردم تقسیم شد. در این میان

مردی با قد کشیده و پشت خمیده ، با پوستینی بر تن و آثار سجده در پیشانی ، جلو آمد و سلام کرد، اما رعایت ادب ننمود و رسول خداصلی الله علیه و آله و سلمرا در سلام خود مخصوص نگردانید. سپس به حالت اعتراض به آن حضرت گفت : من شاهد غنایم بودم . حضرت فرمود: چطور بود؟

گفت : به عدل و انصاف رفتار نکردی !!

حضرت از سخن او برآشفت و فرمود:

وای بر تو، اگر رفتار عادلانه از من سر نزند پس از چه کسی انتظار آن می رود؟!

کسانی از میان مسلمین به پا خاستند تا پاسخ بیشرمی او را بدهند، اما رسول گرامی فرمود: رهایش کنید، به زودی کسانی گرد او جمع شوند که همچون تیری که از کمان پرتاب شود از دین بیرون خواهند شد. و خداوند پس از من آنها را به دست محبوبترین بندگانش به هلاکت خواهد رسانید.

۱ قال علی علیه السلام: ... خرجنا معه الی حنین فاذا نحن بواد یشخب . فقد رناه فاذا هو اربع عشره قامه . فقالوا: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! العدو من ورائنا و الوادی امامنا کما قال اصحاب موسی : (انا لمدركون ) فنزل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمثم قال : اللهم انک جعلت لکل مرسل دلاله فارنی قدرتکو ركب فعبرت الخیل لاتندی حوافرها و الابل لاتندی احفافها فرجهنا فکان فتحنا فتحا. (۳۰۲)

۲ ... و لقد جر حعبالله بن عبیدو بانث یده یوم حنین ، فجا الی النبسی فمسح علیه یده ، فلم تکن تعرف من الید الاخری . (۳۰۳)

۳ ... اخذ یوم حنین حجرا فسمعنا للحجر تسبیحا و تقدیسا. ثم قال للحجر: انفلق . فانفلق ثلاث فلق نسمع لکل فلقه منها تسبیحا لایسمع للاخری . (۳۰۴)

۴ ... فقال : دعوه سیکون له اتباع یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة ، یقتلهم الله علی ید احت الخلق الیه من بعدی . (۳۰۵)

پرچم را به دست گرفتیم و بر قلعه مستحکم یهود یورش بردم و خدای  
متعال

آنان را شکست داد و فتح و پیروزی را با دست من نصیب مسلمین فرمود  
....

۲ در جنگ خیبر ۲۵ جراحت برداشتم . با همان وضع نزد پیامبر  
خداصلی الله علیه و آله و سلم آمدم . آن حضرت همین که مرا به آن حال دید،  
گریست . سپس مقداری از اشک دیدگانش برگرفت و بر زخمهایم مالید که  
در جا آرام گرفت و از سوزش و درد راحت شدم .

۱ قال علی علیه السلام یوم الشوری : نشدتکم باللہ هل فیکم احد قال له  
رسول الله حین رجع عمر یجبین اصحابه و یجبنونه قد رد رایه رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم منهنه ما فقال رسول الله .

لا عطین رایه غدا رجلا لیس بفرار، یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله  
لا یرجع حتی یفتح الله علیه.

فلما اصبح قال : ادعوا لی علیا فقالوا یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هو  
رمد ما یطرف فقال : حیونی به فلما قمت بین یدیه تفل فی عینی و قال : اللهم  
اذهب عنه احر و البرد فاذهب الله عنی الحر و البرد الی ساعتی هذه ، فاخذت  
الرایه و هزم الله المشرکین و اظفرنی بهم .... (۳۰۶)

۲ جرحت فی خیبر خمسا و عشرین جراحه فجئت الی النبی فلما رای  
مابی بکی و اخذ من دموع عینیہ ، فجهلها علی الجراحات ، فاسترحت من  
ساعتی . (۳۰۷)

هر ناحیه ای از خندق به دسته ای از مسلمانان واگذار شده بود.

رسول گرامی در برنامه تقسیم کار، برای هر قبیله ای مساحتی معین فرمود و آنها موظف بودند مقداری را که به ایشان واگذار شده است، بکنند. هر ده نفر می بایست چهل ذراع حفر کنند.

سرانجام، کار حفر خندق با گذشت شش روز به پایان رسید. البته بیشتر اطراف مدینه را بناهای به هم پیوسته بود و راهی برای عبور و هجوم دشمن وجود نداشت و خندق فقط در همان قسمتی کنده می شد که امکان نفوذ و هجوم دشمن وجود داشت.

طول و عرض و عمق خندق به درستی مشخص نیست. اما بعضی از نویسندگان ارقامی تخمین زده اند؛ از جمله گفته اند:

طول خندق در حدود پنج و نیم کیلومتر و عرض آن ده متر و عمق آن پنج متر بوده است.

عبور از این عرض و جهش با این فاصله برای چابکترین اسبها هم غیر ممکن می نماید، کاری که عمرو بن عبدود کرد و توانست خود را به آن سوی خندق برساند، دست یافتن بر تنگنایی بود، که از فاصله کمتری برخوردار بوده است.

از ابن هشام نقل شده است که :

مسلمانان روزها به کار حفر خندق سرگرم بودند و شبها به خانه های خود باز می گشتند اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر فراز یکی از تپه ها چادر زده بود و شبها را نیز در همانجا به سر می برد.

با پایان یافتن حفر خندق، احزاب سر رسیدند. دریایی از دشمن دور تا دور مدینه را احاطه کرد. اینجا بود که گرفتاری مسلمانان به نهایت رسید و ترس و بیم شدت یافت و دل برخی پیروان نسبت به خدا و رسول او، بد گمان شد و نفاق منافقان آشکار گشت :

کسی از آن میان گفت :



محمد، ما را نوید می داد که گنجهای خسرو و قیصر را به چنگ می آوریم ، اما امروز جرات نمی کنیم که برای قضای حاجت بیرون رویم. و کسانی هم نزد او آمدند و گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم! خانه های ما در خطر دشمن است ، رخصت دهید تا به خانه های خود که در بیرون مدینه است بازگردیم.

محاصره دشمن ، نزدیک به یک ماه طول کشید و در این مدت جنگی رخ نداد جز آنکه از سوی دشمن گاه تیرهایی به جانب مسلمین پرتاب می شد ... تا آنکه عمر بن عبدود که او را با هزار سوار برابر می دانستند خود را به این سوی خندق رسانید و طی یک مبارزه تن به تن ، به دست توانای علی به هلاکت رسید و با قتل او سرنوشت جنگ به نفع مسلمین تغییر کرد و مهاجمان با خواری و سرافکنندگی بازگشتند. در اینجا بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: ضربه علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین ؛ ضربت علی در روز خندق برتر از عبادت جن و انس است. و نیز فرمود: الان نغزوهم و لایغزونا؛ اکنون ما به جنگ ایشان خواهیم رفت و ایشان به جنگ ما نخواهند آمد. و نیز فرمود: برز الایمان کله الی الشکر کله ؛ امروز تمام ایمان در برابر تمام کفر قرار گرفت. (۳۰۸)

قهرمان نامی عرب قریش و شماری از تیره های مختلف عرب ، همداستان شدند و با هم پیمان بستند که از راه خود بازنگردند، تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم همراهان او را از فرزندان عبدالمطلب (به هر که دست یافتند) هلاک سازند. به همین منظور با همه توان و توشه خود به راه افتادند و در نزدیکی شهر مدینه اردو زدند. آنان از این لشکرکشی خشنود بودند و فتح و پیروزی را برای خود پیش بینی می کردند و آن را قطعی می دانستند.

فرشته وحی جبرئیل ، رسول خدا را از توطئه و نیرنگ مشرکان آگاه ساخت . پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برنامه حفر خندق و کندن گودالها را برای حفظ جان خود و یاران و عموم مهاجران و انصار به اجرا گذاشت . پس از اینکه کار خندق پایان گرفت ، قریش و گروههای مهاجم سر رسیدند و بر آن

سوی خندق ما را در محاصره خود گرفتند. و از آنجا که خود را در موقعیت برتر، و ما را در شرایط ضعف و ناتوانی می دیدند، تهدید می کردند (و مانور می دادند).

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم از این سوی، آنها را به اطاعت فرمانبرداری خدا دعوت می نمود و گاه آنها را به حرمت نسب و پیوند خویشاوندی سوگند می داد (که دست از شرارت باز دارند) اما در مقابل از قریش و همراهان، جز انکار و سرکشی دیده نمی شد.

آن روز، قهرمان نامی قریش و جهان عرب، عمرو بن عبدود بود که شهره آفاق بود. او همچون شتری مست نعره می کشید و فریاد می کرد و رجز می خواند و از جمع مسلمین همآورد می طلبید، و گاه به نشانه فتح و غلبه، نیزه خود را حرکت می داد و شمشیرش را به چرخش در می آورد. هیچ کس توان رویارویی و پیکار با او را در خود نمی دید و امید چیره شدن و غلبه یافتن بر او را نداشت.

از سوی دیگر، عمرو هم نه فتوت و مردانگی در او بود تا به هیچانش آورد و نه در دل ایمان و بصیرتی داشت تا از اقدام خود منصرفش گرداند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا بر پا داشت و با دست مبارک، دستار بر سرم بست. و ذوالفقار را که به آن حضرت تعلق داشت، به من عطا فرمود و مرا روانه پیکار با عمرو کرد.

زنان مدینه که آوازه شجاعت و دلآوری حریف را شنیده بودند، از ترس اینکه من مغلوب شوم؛ می گریستند. اما خواست خدا چنین بود که من بر او چیره شوم و او را از پای در آورم. البته او هم ضربتی بر سر من فرود آورد (در اینجا حضرت آثار باقی مانده زخم آن ضربت را به حاضران نشان دادند).

مشرکان به خاطر سابقه شجاعت و جنگ آوری که از من به یاد داشتند و اکنون نیز با به هلاکت رسیدن عمرو بن عبدود که عرب همتایی برای او نمی شناخت چاره ای ندیدند جز آنکه شکست را بپذیرند و با خواری و سرافکنندگی بازگردند.

قال علی علیه السلام: ... فان قریشا و العرب تجمعت و عقدت بینها عقدا و میثاقا لا ترجع من وجهها حتی تقتل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمو تقتلنا

معه معاشر بنى عبدالمطلب ، ثم اقبلت بحدها و حديده حتى اناخت علينا  
بالمدينه واثقه بانفسها فيما توجهت له .

فهبط جبرئيل على النبي فانباه بذلك . فخندق على نفسه و من معه من  
المهاجرين و الانصار فقدمت قريش فاقامت على الخندق محاصر لنا. ترى فى  
انفسها القوه و فينا الضعف ، ترعد و تبرق و رسول الله  
صلى الله عليه وآله وسلم يدعوها الى الله عزوجل و يناشدها بالقرابه و الرحم فتابى  
و لا يزيدنها ذلك لا عتوا.

و فارسها و فارس العرب يومئذ عمرو بن عبدود يهدر كالبعير المغتلم يدعو  
الى البراز و يرتجز و يخطر برمحه مره و بسيفه مره لا يقدم عليه مقدم و  
لا يطمع فيه طامع . لا حميه تهيجه و لا بصيره تشجعه .

فانهضنى اليه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و عممنى بيده و اعطانى  
سيفه هذا ضرب بيده الى ذى الفقار فخرجت اليه . و نسا اهل المدينه بواكى  
اشفاقا على من ابن عبدود. فقتله الله عزوجل بيدى و العرب لاتعد لها فارسا  
غيره و ضربنى هذه الضربه و او ما بيده الى هامته فهزم الله قريشا و العرب  
بذلك و بما كان منى فيهم من النكايه . (٣٠٩)

انتخاب ...

هنگامی که با عمرو بن عبدودرو برو شدم از من پرسید:

کیستی ؟ گفتم : علی بن ابی طالب .

گفت :هماورد شایسته ای هستی پسر من ! میان من و پدرت در گذشته دوستی و رفاقتی استوار بود. از این رو خوش ندارم تو را بکشم ، باز گرد! .  
گفتم : ( شنیده ام که ) تو با خدای خویش پیمان بسته ای که اگر کسی سه کار را به تو پیشنهاد کند، از آن میان یکی را برمی گزینی !؟  
گفت : همین طور است .

گفتم : نخست از تو می خواهم که اسلام بیاوری و بر وحدانیت خدای یکتا و رسالت پیامبر او شهادت دهی و آنچه را از جانب خدا آورده است بپذیری .  
گفت : بپیشنهاد دوم را عرضه کن (که این یکی شدنی نیست).  
گفتم : از راهی که آمده ای باز گرد.

گفت : در این صورت زنان قریش چه خواهند گفت جز آنکه بگویند: من از تو ترسیده و بازگشته ام ؟ (به خدا قسم کاری نکنم که زبان ملامت زنان گشوده گردد).

گفتم : پس آماده شو تا با تو بجنگم .

گفت : این پیشنهاد را می پذیرم .

سپس پیاده شد و نبرد بین ما در گرفت . دو ضربت رد و بدل شد. ضربت او به سپر من اصابت کرد و آن را شکافت و بر سر من نشست (اما چندان آسیب ندید).

ضربتی هم که من به او زدم که زره اش درید و پاهایش نمایان شد، و سرانجام خداوند با دستهای من او را به هلاکت رسانید.

قال علی علیه السلام: ... فلما قربت منه قال : من الرجل ؟

قلت : علی بن ابی طالب .

قال : کفو کریم ، ارجع یا بن اخی ، فقد کان لابیک معی صحبه و محادثه فانا کره قتلک .

فقلت له : يا عمرو! انك قد عاهدت الله لا يخيرك احد ثلاث خصال الا  
اخترت احداهن .  
فقال : اعرض على .  
قلت : تشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمو  
تقربما جا من عندالله .  
قال : هات غير هذه .  
قلت : ترجع من حيث جئت ، قال ، و الله التحدث نسا قریش بهذا، انى  
رجعت عنك .  
فقلت : فانزل فاقتلك .  
قال : اما هذا فتعم ، فنزل .  
فاختلفت انا و هو ضربتين فاصاب الحجفه و اصب السيف راسى و ضربته  
ضربه فانكشفت رجليه . فقتله الله على يدى .... (٣١٠)

## نبرد خیبر

قلاع خیبر از پایگاههای مهم یهود، در شبه جزیره عربستان بود. یهودیان قلعه های خود را بر فراز کوهی ساخته بودند و گرداگردش را خندقی کشیده بودند و پلی متحرک بر آن خندق نصب کرده بودند که به هنگام نیاز برپا می شد و هنگام خطر نفوذ دشمن برداشته می شد. پیامبر خداصلی الله علیه و آله وسلم یاران به سوی خیبر به راه افتادند تا قلاع آنها گشوده گردد و پایگاه دشمن فرو پاشد.<sup>(۳۱۱)</sup> مورخان، شمار قلعه ها را تا ده قلعه، که هر یک به نامی خاص شهرت داشت، برشمرده اند.

رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم پس از آنکه قلاع یهودیان را یکی پس از دیگری به تصرف خود در آورد، اهلی قریه فدک، کس نزد آن حضرت فرستادند و از او خواستند که بر آن منت گذارد و به تبعیدشان بسنده کند و آنان رانکشد. حضرت پذیرفت. و چون لشکری به سوی فدک رفت، خالصه رسول خدا گردند سایر مسلمانان در آن سهمی نداشتند. حضرت نیز فدک را به دخترش فاطمه بخشید.<sup>(۳۱۲)</sup>

افتاح خیبر برادر یهودا!<sup>(۳۱۳)</sup> ما، در رکاب رسول خداصلی الله علیه و آله در خیبر شهر همکیشان تو که مردانی از یهود و دلاورانی از قریش و دیگران را در خود جای داده بود، یورش آوردیم. دشمن که سواره و پیاده با ساز و برگ کامل مجهز بود به سان کوه در برابر ما ایستادگی کرد.

دشمن با افراد زیادی که داشت در محکمترین جایگاه سنگر گرفته بود و هر یک از آن فریاد می زد و از جمع ما مبارز می طلبید. هیچ یک از همراهان من به نبرد آنان نرفت جز اینکه از پای درآمد.

تا اینکه شعله جنگ بالا گرفت، و چشمها کاسه خون شد. هر کس به فکر نجات خود بود. همراهان من (که از همه جا ماء یوس شده بودند) به یکدیگر نگاه کردند و سپس متوجه من شدند و همه یک صدا گفتند: ابا الحسن! برخیز.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا بر پا داشت و (فرمان حمله بر سنگرهای سترگ دشمن را صادر فرمود). من یکه و تنها بر انبوه دشمن تاختم ، با هر کس روبرو شدم او را کشتم ، همچون شیری که شکار خود را بدرد قهرمان ایشان را از دم درو کردم . با فشار ضربات پی در پی ، آنان را وادار ساختم تا درون شهر خود عقب نشینی کنند. آنگاه در قلعه آنان را با دست خود از جا کردم یک تنه داخل قلعه شدم . هر مردی که خود را آشکار ساخت از پا در آوردم و هر زنی که به چنگم افتاد اسیرش کردم ... تا آنکه به یاری خداوند متعال ، پیروز گشتم و به تنهایی ؛ بی آنکه همراه و یآوری داشته باشم ، غایله جنگ را خاتمه دادم .

۲ به خدا سوگند، کندن در خیبر و پرتاب آن تا مسافت چهل ذراعی ، به قدرت بشری و توان جسمانی نبود. بلکه به تاءید الهی و نیروی ملکوتی و جانی که به نور پروردگارش روشن است ، صورت گرفت .

۱ قال علی علیه السلام: ... یا ابا الیهود فانا وردنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مدینه اصحابک خیبر علی رجال من الیهود و فرسانها من قریش و غیرها فتلقونا بامثال الجبال من الخیل و الرجال و السلاح و هم فی امنع دار و اکثر عدد، کل ینادی و یدعو و یبادر الی القتال فلم یبرز الیهوم من اصحالی احد الا قتلوه حتی اذا احمرت الحدق و دعیت الی النزال و اهمت کل امری نفسه و التفت بعض اصحابی الی بعض و کل یقول : یا ابا الحسن ! انهض . فانھضی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمالی دارهم فلم یبرز الی منهم احد الا قتله و لایثبت لی فارس مدینتهم مسددا علیهم ، فاقتلعت باب حصنخم بیدی حتی دخلت علیهم مدینتهم وحدی ، اقتل من یظهر فیها من رجالها و اسبی من اجد من نسائها حتی افتتحتها وحدی و لم یکن لی فیها معاون لا الله وحده . (۳۱۴)

۲ ... و الله ما قلعت باب خیبر و رمیت به خلف ظهری اربعین ذراعا بقوه جسدیه و لاحرکه عذائیه ، لکنی ایدت بقوه ملکوتیه و نفس بنور ربها مزیئه . (۳۱۵)

### دوستی خدا و رسول صلی الله علیه و آله وسلم

(فتح یکی از قلعه های خیبر دشوار شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به ترتیب ابوبکر و عمر را برای فتح آن فرستاد. اما فتح قلعه صورت نگرفت و هر بار پرچم اسلام شکست خورده بازگشت) (۳۱۶) ... عمر شکست خود را به یارانش نسبت می داد و آنها را ترسو می خواند و یاران وی نیز او را ترسو می خواندند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: فردا همین پرچم را به مردی خواهیم سپرد که خدا به دست وی فتح را به انجام رساند، او هرگز فرار نمی کند، مردی است که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می دارند.

بامداد روز بعد فرمود: علی را نزد من بخوانید.

گفتند: او چندان به درد چشم مبتلا گشته است که قادر نیست دیده بگشاید!

فرمود: علی را نزد من آورید. (به هر سختی بود مرا نزد وی بردند و من) در برابر او ایستادم. سپس حضرت با آب دهان خود درد چشمم را معالجه کرد و اینچنین برایم دعا کرد: پروردگارا! (سوزش و سختی) گرما و سرما را از او برطرف کن.

به برکت دعای آن حضرت، تا این ساعت رنج گرما و سرما از من بریده شده است.

پرچم را به دست گرفتم و بر قلعه مستحکم یهود یورش بردم و خدای متعال آنان را شکست داد و فتح و پیروزی را با دست من نصیب مسلمین فرمود ....

۲ در جنگ خیبر جراحات برداشتم. با همان وضع نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمدم. آن حضرت همین که مرا به آن حال دید، گریست. سپس مقداری از اشک دیدگانش برگرفت و بر زخمهایم مالید که در جا آرام گرفت و از سوزش و درد راحت شدم.



١ قال على عليه السلام يوم الشورى : نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله حين رجع عمر يجبن اصحابه و يجبنونه قد رد رايه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم منهن ما فقال رسول الله .

لا عطين الرايه غدا رجلا ليس بفرار، يحبه الله و رسوله و يحب الله و رسوله لا يرجع حتى يفتح الله عليه.

فلما اصبح قال : ادعوا لى عليا فقالوا يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هو رمد ما يطرف فقال : جيونى به فلما قمت بين يديه تفل فى عينى و قال : اللهم اذهب عنه احر و البرد فاذهب الله عنى الحر و البرد الى ساعتى هذه ، فاخذت الرايه و هزم الله المشركين و اظفرنى بهم ....<sup>(٣١٧)</sup>

٢ جرحت فى خيبر خمسا و عشرين جراحه فجئت الى النبى فلما راى ما بى بكى و اخذ من دموع عينيه ، فجهلها على الجراحات ، فاسترحت من ساعتى .<sup>(٣١٨)</sup>

## قاتل مرحب

مرحب (دلاور نامی یهود) به میدان مبارزه آمد و شعر می داد و این رجز را می خواند:

من آن کسی هستم که مادرم او را مرحب نامید؛  
آماده کارزار و تکاوری آزموده که گاه با نیزه می جنگم و زمانی با شمشیر.  
من به مصاف او رفتم .

مرحبت به منظور حفاظت هر چه بیشتر خود، قطعه سنگی تراشیده و آن را به سر نهاده بود و از آن به جای کلاه خود استفاده می کرد چرا که هیچ کلاه خودی نمی توانست سر بزرگ او را بپوشاند. من با ضربتی که بر سر او فرود آوردم ، آن سنگ شکافته شد و تیغه شمشیر بر فرق سرش اصابت کرد و او را به قتل رسانید.

قال علی علیه السلام: جا مرحب و هو يقول :

انا الذی سمتنی امی مرحب<sup>(۳۱۹)</sup>

شاکی السلاح یطل مجرب

اطعن احیانا و حینا اضرب

فخرجت الیه فضربنی و ضربته و علی راسه نقیر من جبل لم یکن تصلح  
علی رسه بیضه من عظم راسه ففلقت النقیر و وصل السیف الی راسه فقتله  
<sup>(۳۲۰)</sup>

## خاک زیر پا

روزی که قلعه خیبر را فتح کردم و دروازه آن را گشودم ، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم من فرمود:

اگر خوف آن نبود که گروهی از امت من ، مطلبی را که مسیحیان درباره حضرت مسیح گفته اند، درباره تو نیز بگویند، در حق تو مخنی می گفتم که از جایی عبور نمی کردی ، مگر اینکه خاک زیر پای تو را برای تبرک به می گرفتند و از باقیمانده آب وضو و طهارت استشفا می نمودند.

اما برای تو همین افتخار بس ، که تو از منی و من از توام تو میراث بر من هستی و من نیز از تو، ارث می برم . مقام و منزلت تو نزد من همچون هارون نسبت به موسی است ، جز اینکه رشته نبوت پس از من بریده است . تو آن کسی هستی که دیون مرا ادا خواهی کرد و بر سنت و شیوه من (با منافقان ) به پیکار پردازی و در روز واپسین از همگان به من نزدیکتر خواهی بود.

قال علی علیه السلام: قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوم فتحت خیبر: لو لا ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصارى فی عیسی بن مریم ، لقلت الیوم فیک مقالا لا تمر علی ملا من المسلمین لا اخذوا من تراب رجلیک و فضل طهورک یتشفون به و لکن حسبک ان تکون منی و انا منک ترثنی و ارثک و انت منی بمنزله هارون و موسی الا انه لانبی بعدی ... (۳۲۱)

### آن روزها و این روزها!

در واقع صلح حدیبیه که مشرکان ، از ورود رسول گرامی و همراهانش به شهر مکه جلوگیری کردند و آنها را از (زیارت خانه خدا و) مسجد الحرام بازداشتند پیمان صلحی بین پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم و مشرکان قریش منعقد گشت .

آن روز، من کاتب آن معاهده بودم ؛ در آنجا نوشتم :

... بار خدایا به نام تو آغاز می کنیم . این ، پیمان نامه ای است که بین محمد فرستاده خدا و قریش بسته شده است.

نماینده قریش سهیل بن عمرویه مخالفت برخاست و گفت :

اگر ما باور داشتیم که محمد فرستاده خداست ، با شما نزاعی نداشتیم و از او اطاعت می کردیم . رسول الله را از کنار نام او محو کن و بنویس : محمد بن عبدالله .

گفتم : علی رغم میل تو، به خدا سوگند که محمد رسول و فرستاده خداست .

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

علی ! همان طور که او می گوید بنویس . برای تو نیز چنین روزی خواهد آمد.

(بنا بر نقلی<sup>(۳۲۲)</sup> دیگر علی عرض کرد):

ای فرستاده خدا! دستهای من قدرت ندارند که لفظ نبوت و رسالت را از نام شما محو نمایند.

حضرت فرمودند:

پس دست مرا بر آن بگذار تا خود آن را محو نمایم . و من دست پیامبر را روی جمله رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گذاشتم و حضرت آن را محو کردند.

(پس از گذشت چند سال ، تاریخ تکرار شد) روزی که قرار صلح را میان

خود و سپاه شام می نوشتم ، چنین نوشتم :

به نام خداوند بخشنده مهربان ، این قراردادی است میان علی بن ابی طالب امیر مومنان و معاویه بن ابی سفیان ...  
عمرو عاص و معاویه به مخالفت برخاستند و گفتند:  
اگر ما تو را امیر مومنان می دانستیم که در سبز نبودیم ، نام خود و پدرت کافی است ، جمله امیر المومنین را حذف کن.  
آن روز به یاد سخن پیامبر افتادم و گفتار او را حق یافتیم .  
جالب است که امروز معاویه به جای مشرکان قریش می نشیند و علی به جای پیغمبر و عمرو عاص به جای سهیل بن عمرو و جمله امیرالمومنین به جای رسول الله.

عن علی قال : لما كان يوم افضيه حين رد المشركون النبي و من معه و دافعوه عن المسجد ان يدخلوه ، هادنههم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فكتبوا بينهم كتابا ... فكنت انا الذي كتب ، فكتبت باسمك اللهم ، هذا كتاب بين محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و بين قريش فقال سهيل بن عمرو: لو اقررنا انك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ننازعك احد. فقلت : بل هو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انفك راغم . فقال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اكتب له ما اراد، ستعطى يا على ! بعدى مثلها.  
فقال على : يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان يدى لاتنطق بمحو اسمك من النبوه فاخذ رسول الله فمحاها . ثم قال اكتب هذا ما قاضى عليه محمد بن عبدالله .

فلما كتب الصلح بينى و بين اهل الشام ، كتبتبسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب بين على امير المومنين و بين معاويه بن ابى سفیان. فقال معاويه و عمرو بن العاص : لو علمنا انك اميرالمومنين لم ننازعك . فقلت اكتبوا ما رايتم . فعلمت ان قول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حق قد جا. (۳۳۳)

### معجزه نبوی

در حدیبیه چاهی بود که به مرور زمان خشک و متروکه شده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تیری از ترکش خود بیرون آورد و آن را به برآ بن عازب داد و فرمود:

این تیر را ببر و در عمق آن چاه خشک شده بنشان. پس از آنکه برآ آن تیر را درون چاه نشانند، ناگهان دیدیم که دوازده چشمه آب از زیر آن تیر فوران کرد و بر زمین جاری شد. قال علی علیه السلام: و لقد كنا معه بالحدیبیه و اذا ثم قلبی جافه فاخرج سهماً من کنانته فناوله البرا بن عازب فقال: له اذهب بهذا السهم الی تلک القلب الجافه فاغرسه فیها. ففعل ذلک فتفجرت منه اثنتا عشره عیناً من تحت السهم. (۳۲۴)

### معجزه ای دیگر

هنگامی که رسول خداصلی الله علیه وآله به حدیبیه رسیدند و مکیان ، او و همراهانش را به محاصره خود درآوردند، (چیزی که در آن بیابان خشک و سوزان ، بیش از هر چیز دیگر آنان را آزار می داد، مشکل تشنگی بود) شدت تشنگی به قدری بود که چارپایان را هم از پای انداخته بود و میزان تشنگی از پهلوها و تهیگاه به هم چسبده اسبان به روشنی محسوس بود.

همراهان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از بی آبی (و ناتوانی) به آن حضرت شکوه بردند و از وی یاری خواستند.

پیامبر گرامی فرمودد تا مشک آبی که ساخته یمن بود حاضر کردند. سپس دستهای خود را درون آن فرو بردند که ناگاه از میان انگشتان او چشمه های آب فوران کرد (و بر زمین جاری شد) و بدین ترتیب همگان سیراب شدند و تمامی اسبها و استرها هم از آن آب نوشیدند و ظروف و مشکهایمان را نیز از آن آب ذخیره کردیم .

قال علی علیه السلام: ... لما نزل الحدیبیه و حاصره اهل مکه ... ان اصحابه شکوا الیه الظما و اصابهم ذلک حتی التفت خواصر الخیل فذکروا له ذلک فدبر کوه یانیه ثم نصب یده المبارکه فیها فتفجرت من بین اصابعه عیون الما فصرنا و صدرت الخیل روا و ملانا کل مزاده و سقا. (۳۲۵)

### شتر آزاد

شتر صالح با همه شگفتی و اهمیتی که داشته و قرآن هم از او یاد کرده است با جناب صالح سخن نگفت و بر نبوت و رسالت او شهادت نداد. اما، ما خود شاهد بودیم که در یکی از جنگها، شتری نزد پیامبر خدا آمد و صدایی از خود در آورد، سپس به قدرت خدای بزرگ به سخن در آمد و گفت :

ای فرستاده خدا! فلانی (صاحب شتر) تا توانسته از من بارکشیده است و اکنون که به سن کهولت و ناتوانی رسیده ام ، می خواهد مرا نحر کند، و من از او به شما پناه آورده ام .

رسول خدا فردی را نزد صاحب شتر فرستاد و از او خواست تا حیوان را به وی هبه کند. آن مرد پذیرفت و حضرت شتر رها کرد و آزادش گذارد.

قال علی علیه السلام: ... ان ناقه صالح لم تکلم صالحا و لم تناطقه و لم تشهد له بالنبوه و محمد بینما نحن معه فی بفض غزواته اذا هو ببعیر قد دنا ثم رعا فانطقه الله عزوجل فقال یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان فلانا استعملنی حتی کبرت و یرید نحری فا استعیز بک منه . فارسل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الی صحبه فاستوهبته منه ، فوهبه له و خلاه . (۳۲۶)



## آزمون

نبی اکرم سپاهی را بسیج کرد و به ناحیه ای گسیل داشت ، و شخصی را به فرماندهی آن برگزید. به لشکریان نیز توصیه کرد تا سخن فرمانده خود را بشنوند و فرمانش را اطاعت کنند.

(با فاصله گرفتن سپاه از شهر) فرمانده خواست تا میزان اطاعت و حرف شنوی سپاهیان را بیازماید. از این رو آتش گران برافروخت و دستور داد تا همراهانش همگی داخل آتش شوند! شنیدن این دستور شگفت ، لشکریان را با دو فکر مخالف مواجه ساخت و آنها را به دو دسته تقسیم کرد.

عده ای گفتند: فرمان امیر باید اجرا شود و مابه حکم وظیفه در آتش داخل می شویم .

دسته ای هم معتقد بودند که این دستور اطاعت ندارد و می گفتند: ما (به برکت اسلام و ایمان به خدا و رسول او) از آتش گریخته ایم ، حال چگونه با اختیار خود در آن فرو شویم !

حکایت آنها به اطلاع رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم رسید. حضرت فرمود: اگر آنها در آتش داخل شده بودند، هرگز از آن رهایی نمی یافتند (و به آتش جهنم گرفتار می شدند).

سپس فرمود: هیچ طاعتی در معصیت خدا نیست . اگر کسی به گناهی فرمان داد، نباید از او پذیرفت . تنها اطاعت فرمانی لازم است که همسو با اطاعت الهی و در جهت صلاح و نیکی صادر شده باشد.

قال علی علیه السلام: بعث النبی جیشا و امر علیهم رجلا و امرهم ان یستمعوا له و یطیعوا، فاجج نارا و امرهم ان یقتحموا فیها! فابی قوم ان یدخلوها و قالوا: انا فرنا من النار. و اراد قوم ان یدخلوها.

فبلغ ذلک النبی فقال : لو دخلوها لم یزالو فیها؛ و قال :

لا طاعة فی معصیه الله انما الطاعة فی المعروف.<sup>(۳۲۷)</sup>

## جوشش آب

در یکی از جنگها، رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مشکل بی آبی مواجه شد. (حضرتش در حالی که به سنگی اشاره می کرد) به من فرمود: علی! برخیز و به جانب این سنگ برو و بگو: من فرستاده رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم هستم؛ از تو می خواهم که برای من از خود آب جاری سازی!

سوگند به خدایی که وی را به پیامبری گرامی داشت، همین که پیام آن حضرت را به آن سنگ رساندم ناگهان دیدم زایده هایی شبیه پستان گاو بر روی سنگ ظاهر شد و از همان زایده ها آب جریان یافت.

من بسرعت نزد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم آمدم و آنچه را واقع شده بود گزارش کردم. حضرت فرمود: علی! برو از آن آب بگیر. مردم هم آمدند و مشکها و ظرفهای خود را پر کردند، پس از آنکه خود نوشیدند و وضو ساختند و چارپایانشان را سیراب ساختند و ... این فضیلتی بود که خداوند عزوجل از میان اصحاب، تنها مرا به آن مفتخر ساخت.

عن علی قال : ... فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان في بعض الغزوات ففقد الماء فقال لي : يا علي ! قم الى هذه الصخره و قل : انا رسول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، انفجرت لي ما والله الذي اكرمه بالنبوه لقد ابلغتها الرساله فاطلع منها مثل ثدي البقر فسال من كل ثدي منها ما فلما رايت ذلك اسرعت ... فاخبرته فقال : انطلق يا علي ! فخذ من الماء و جا القوم حتى ملووا قربهم و اداوتهم و سقوا دوابهم و شربوا و توضوا فخصني الله عزوجل بذلك

(۳۲۸)

## جنگ جمل

افکار زنانه بر عایشه غلبه یافت و کینه دیرینه او را همچون کوره آهنگری بتافت؛ اگر از او می خواستند تا آنچه را درباره من انجام داده است، با دیگری کند هرگز نمی پذیرفت و چنین نمی کرد ...

آتش افروزان جنگ جمل به بهانه مکه از مدینه بیرون شدند. در حالی که حرم و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به این سو و آن سو می کشاندند؛ چنانکه کنیز را فروشندگان آن به اطراف می کشاندند.

او را با خود به بصره بردند، در حالی که زنان خویش را در خانه های امن خود نشاندهند. کسی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه و پرده نگاه داشته بود و او را از چشم آن دو (طلحه و زبیر) و چشمان دیگران باز داشته بود، به همگان نمایاندهند. آن هم به همراه لشکری که یک تن از آنان نبود که در طاعت من نباشد و دست مرا به میل رغبت خود به بیعت نفرشده باشد.

آنها به فرمانگزار من در بصره و خزانه داران و مردمی جز آنان، یورش آوردند: بعضی را با زجر و سختی کشتند و بعضی را با مکر و نیرنگ از پا در آوردند.

به خدا سوگند، آنها، اگر از مسلمانان جز یک تن را به عمد بی آنکه جرمی مرتکب شده باشد - نکشته بودند، کشتن همه آن لشکر بر من روا بود؛ چه آنکه آنها همگی حاضر بودند و از هلاکت مسلمانی بی گناه جلوگیری نکردند و با دست و زبان به دفاع از وی برخاستند.

(این حال لشکری است که تنها یک مسلمان توسط آنها کشته شده باشد) پس چگونه بر من روا نباشد کشتن لشکری که به تعداد خود از جمع مسلمین کشته باشند؟!)

قال علی علیه السلام: اما فانه فادرکها رای النسا و ضغن غلا فی صدرها کمر جل القین و لو دعیت لتنال من گیری ما اتت الی؛ لم تفعل<sup>(۳۲۹)</sup>

... فخرجوا یجرون حرمه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم كما تجر الامه عند سائها متوجهین بها الی البصره فحبسا نساها فی بیوتهما و ابرزا حبیس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لهما و لغيرهما فی جیش ما منهم رجل الا و

قد اعطاني الطاعه و سمح لى بالبيعه طائعا غير مكره فقدموا على عاملى بها و  
خزان بيت مال المسلمين و غيرهم من اهلها فقتلوا طائفه صبورا و طائفه غدرا.  
فو الله لو لم يصيبوا من المسلمين الا رجلا واحدا معتمدين لقتله بلا جرم  
جره ، لحل لى قتل ذلك الجيش كله اذ حضروه فلم ينكروه و لم يدفعوا عنه  
بلسان و لا بيد، دع ما انهم قد فتلوا من المسلمين مثل العده التى دخلوا بها  
عليهم .... (٣٣٠)

## پیمان شکنان

آنان که با من پیمان بسته بودند و در شمار یاران من محسوب می شدند، چون دیدند که مقاصد شخصی و خواهشهای ناروایشان را بر نمی آورم؛ توطئه آغاز کردند و با آلت دست قرار دادن آن زن (عایشه) بر من شوریدند. (۳۳۱)

با اینکه بنا به توصیه پیامبر خداصلی الله علیه و آله وسلم، امور آن زن به من واگذار شده بود و من وصی بر او بودم!

(آتش افروزان جنگ جمل) عایشه را بر شتری سوار کردند و بر جهازش بستند و وی را در بیابانهای خشک و سوزان گرداندند و سگهای حواب (نام آبی است در راه مکه به بصره) بر او پارس کردند. هر لحظه که بر او سپری می گشت و هر گامی که بر می داشت آثار ندامت و پشیمانی بر وی آشکار می شد.

آنها سپاهییانی بودند که پس از نخستین بیعت که در زمان حیات رسول خداصلی الله علیه و آله با من بسته بودند، بیعتی مجدد بر ذمه داشتند (و هر کدام آنان دو نوبت با من پیمان وفاداری بسته بود)!

شورشیان بر شهری وارد شدند (بصره) که ساکنان آن را افرادی ناتوان با ریشهایی بلند و عقلهایی سست و افکاری فاسد تشکیل می داد. حرفه آنها بیابان گردی و صیادی و دریانوردی بود.

عایشه این مردم جاهل و بی خرد را فریب داد و آنها را دیوانه وار با شمشیرهای آخته رو در روی ما قرار داد.

قال علی علیه السلام: ... فان المبیاعین لی لما لم یطیمعوا فی تلک منی و ثبوا بالمراه علی و انا ولی امرها و الوصی علیها فحملوها علی الجمل و شدوها علی الرحال و اقبلوا بها تخبیط الفیافی و تقطع البراری و تنبح علیها کلاب الحواب و تظهر لهم علامات الندم فی کل ساعه و عند کل حال فی عصبه قد یایعوننی ثانیه بعد بیعتهم الاولی فی حیاه النبی حتی اتت اهل بلده قصیره ایدیهم طویله لحاهم قلیله عقوله عازبه آراوهم و هم جیران بدو و وراذ بحر فاخرجتهم یخبطون بسیوفهم من غیر علم و یرمون بسهامهم بغیر فهم .... (۳۳۲)

## تحمیل نبرد

من در کار آنان میان دو مشکل قرار گرفته بودم که هیچ یک مورد علاقه من نبود و به هر کدام عمل می کردم خالی از محذور نبود:

اگر آنها را رها می کردم و به حال خود می گذاشتم ، از شورش باز نمی گشتند و به حکم عقل سر فرود نمی آوردند؛ و اگر در برابر آنها ایستادگی می کردم ، کار به جایی می کشید که نمی خواستم (جنگ و کشتار).

لذا پیش از هر چیز به صحبت با آنها پرداختم و آنچه ممکن بود گفتم و راه هر گونه عذرتراشی را بر آنها بستم .

به آن زن شخصاً پیغام دادم که به خانه اش باز گردد و از آنها که او را با خود آورده بودند خواستم تا بر پیمانی که با من بسته بودند و فادار بمانند و حرمت بیعتی را که از خداوند بر گردن داشتند پاس دارند.

هر چه در توان داشتم به نفع آنان به کار گرفتم . با یکی از آنها بالخصوص گفتگو کردم که البته مؤثر افتاد و از سپاه کناره گرفت .<sup>(۳۳۳)</sup> سپس روی به مردم کردم و همان تذکرها را به آنها نیز دادم ولی جز بر نادانی و سرکشی و گمراهی آنها نیفزود.

چون چنین دیدم و آنها حرفی جز اصرار بر جنگ نداشتند، ناگزیر با آنها جنگیدم . آنها آتش جنگی را بر افروختند که به زیانشان بود و شعله های آن پیش از هر چیز دیگر دامنگیر خودشان شد و داغ حسرت بر دلهاشان نشاند.

شکست (ناکثین ) و تلفات سنگین آنان چیزی نبود که خواسته من باشد بلکه این پیشامد برخلاف میل باطنی بر من تحمیل شد و من به ناچار به آن تن دادم .

اگر در گذشته می توانستم آنها را به حال خود بگذارم و شرارتهای ایشان را نادیده انگارم و از رویارویی پرهیز کنم ، با کارهایی که در آخر مرتکب شدند، دیگر ادامه این وضع برایم ممکن نبود؛ چرا که خودداری و سکوت من می توانست به آنان یاری رساند و من ناخواسته در برنامه فساد و تعدی و خونریزی آنها سهیم می گشتم و آنان با فرمانبرداری از زنان - همچون رومیان و مردم یمن و ملت‌های منقرض شده که حکومت خود را به دست زنان

کوتاه فکر و از هر جهت کم نصیب ، اداره می کردند زمینه انواع فساد و تباهی را فراهم می آوردند. با این تفاوت (که دیگر دیر شده بود) و آن زن با لشکری که در اختیار داشت ، تا می تانست از برنامه های باطلی که برشمردم ، در میان مردم اجرا می کرد.

(اما با همه مشروعیتی که برای جنگیدن با آنها قایل بودم ) شتاب نکردم و بی مقدمه بر آنها یورش نبردم بلکه تا آنجا که ممکن بود کار را به تاءخیر انداختم . واسطه ها فرستادم . خود به سوی آنها سفر کردم . تهدید کردم . عذرشان را پذیرفتم ، هر چه از من خواستند قبول کردم و وعده انجام دادن آن را دادم . و حتی آنچه که آنها نخواستند خود پیشنهاد کردم و ... اما افسوس که آنها جز جنگ هوای دیگری در سر نداشتند. به ناچار با ایشان جنگیدم و خداوند آنچنان که خود می خواست کار من و آنان را پایان داد. و آنچه بر ما رفت همو شاهد و گواه است .

قال علی علیه السلام: ... فوقفت من امرهم علی اثنتین کلتاهما فی محله المکروه ؛ ممن ان کففت لم یرجع و لم یعقل و ان اقامت کنت قدصرت الی التی کرهت . فقدمت الحججه بالاعذار و الانذار و دعوت المراه الی الرجوع الی بیتها و القوم الذین حملوها علی الوفا ببیعتهم لی و الترتک لیقضهم عهد الله عزوجل لی ، و اعطیتهم من نفسی کل الذی قدت علیه و ناظرت بعضهم فرجع و ذکررت فذکر.

ثم اقبلت علی الناس بمثل ذلک فلم یزدادوا الا جهلا و تمادیا و غیا، فلما ابوا الا هی رکبتهم منهم فکانت علیهم الدبره و بهم الهزیمه ، و لهم الحسره و فیهم الفنا و القتل .

و حملت نفسی علی التی لم اجد منها بدا، و لم یسعی اذ فعلت ذلک و اظهرته اخری مقل الذی وسعی منه اولاً من الاغضا و الامساک و رایتنی ان امسکت کنت معینا لهم علی بامساکی علی ما صاروا الیه و طمعوا فیہ من تناول الاطراف و سفک الدما و قتل ارعیه و تحکیم النسا النواقص العقول والحظوظ علی کل حال کعاده بنی الاصفیر و من مضی من ملوک سبا و الامم الخالیه ، فاصیر الی ما کرهت اولاً و اخری و قد اهملت المراه و جندها یفعلون ما وصفت بین الفریقین من الناس .

و لم اهجم على الامر الا بعد ما قدمت و اخرت و تانيت و راجعت و ارسلت  
و سافرت و شافهت اعذرت و انذرت و اعطيت القوم كل شى التمسوه منى بعد  
عرضت عليهم كل شى لم يلتمسوه فلما ابوا الا تلك ، اقدمت عليها فبلغ الله  
بى و بهم ما اراد و كان لى عليهم بما كان منى اليهم شهيدا.<sup>(٣٣٤)</sup>



## قاسطین

داستان حکمت و نبرد با معاویه ، این فرزند هند جگرخوار و (برده ) آزاد شده ! (از معدود مواردی بود که خداوند بزرگ ، ایمان و توانایی مرا بدان وسیله آزمود).

از روزی که محمد به رسالت مبعوث گشت ، معاویه به دشمنی و خصومت با او و سایر مؤمنان پرداخت تا زمانی که به لصف خدا و به زور شمشیر مسلمانان ، دروازه های شهر مکه گشوده گشت . همان روز از معاویه و پدرش ، بیعت و پیمان وفاداری و فرمانبرداری برای من گرفته شد و در فرصتهای دیگر نیز تا سه نوبت همان پیمان تاءکید و تجدید شد.

پدرش (ابوسفیان ) نخستین کسی بود که در گذشته (پس از رحلت پیامبر خداصلی الله علیه و آله وسلم) بر من به عنوان امیرالمومنین سلام کرد. و همو بود که بارها مرا تشویق و ترغیب می کرد که به پاخیزم و حق خود را از خلفای پیشین بستانم . در هر فرصت که دیداری دست می داد، او تجدید بیعت و اظهار وفاداری می نمود.

... معاویه که به خلافت دل بسته بود و در سر اندیشه آن را می پروراند، همین که دانست من به عنوان خلیفه مسلمین شناخته شده ام و حق از دست رفته به جای خویش بازگشته است از اینکه به آرزوی دیرینه اش (خلافت ) دست یابد و بر دین خدا که امانتی است نزد ما، حاکم گردد، ماءیوس گشت ، روی به عمرو بن عاص آورد و به او پیوسته و تا توانست از او دلجویی کرد و از خود شادمانش ساخت و سرزمین پهناور مصر را طعمه او کرد در صورتی که چنین حقی نداشت .

اگر درهمی بیش از سهم مسلمانان برداشت می کرد حرام بود، و متصدی اموال نیز حق نداشت بیش از سهم مجاز، به او برساند.

معاویه به دستگیری رفیق خود، شهرهای اسلامی را یکی پس از دیگری دستخوش تعدی و تجاوز ساخت . برای آنان که دست او را به بیعت فشرده بودند، اسباب آسایش و رفاه فراهم ساخت و کسانی که امتناع نمودند محروم ساخت و یا به تبعید فرستاد.

سپس در حالی که پیمان خود را شکسته بود، دست تعدی به اطراف و نواحی قلمرو اسلامی از شرق و غرب دراز کرد و اخبار شرارتهای او پی در پی به من می رسید.

قال علی علیه السلام: ... فتحکیمهم الحکمین و محاربه ابن اکلہ الاکباد و هو طلیق ابن طلیق معاندلله عزوجل و لرسوله و المومنین منذ بعث الله محمدا الی ان فتح الله علیه مکه عنوه فاخذت بیعته نو بیعنه ایبه لی معه فی ذلک الیوم و فی ثلاثه مواطن بعده و ابوه بالامس اول من سلم علی بامرہ المومنین و جعل یحثنی علی النهوض فی اخذ حقی من الماضین قبلی و یجدد لی بیعته کلما اتانی .

و اعجب العجب انه لما رای ربی تبارک و تعالی قد رد الی حقی و اقره فی معدنه و انقطع طمعه ان یصیر فی دین الله رابعاً<sup>(۳۳۵)</sup> و فی امانه حملناها حاکماً؛ کر علی العاصی بن العاص فاستماله فمال الیه ! ثم اقبل به بعد ان اطمعه<sup>(۳۳۶)</sup> مصر و حرام علیه ان یاخذ من الفی دون قسمه درهما و حرام علی الراعی ایصال درهم الیه فوق حقه فاقبل یخبط البالد بالظلم و يطاها بالغشم فمن بایعه ارضاه و من خالفه ناواه . ثم توجه الی ناکثا علینا مغیرا فی البلاد شرقا و غربا و یمینا و شمالا و الانبا تاتینی و الاخبار ترد علی بذلک ...<sup>(۳۳۷)</sup>

## پیشنهاد

در این میان ، مرد یک چشم ثقفی (مغیره بن شعبه ) نزد من آمد و پیشنهاد کرد که : (برای خاموشی آتشی که معاویه برافروخته ، بهتر آن است که ) وی را در محدوده شهرها و آبادیهایی که تحت نفوذ دارد، ابقا کنم (تا غایله فرو نشیند و امنیت بازگردد)!

اگر می توانستم در پیشگاه خداوند عذری بیاورم و خود را از تبعات ظلم و فساد حکومتش تبرئه کنم ، البته این پیشنهاد (مغیره ) را رد نکردم و آن را به شور گذاشتم .

با افرادی که خیرخواه و دلسوز مردم و نسبت به خدا و رسولش متعهد بودند، مشورت کردم و از آنها خواستم تا در این باره اظهار نظر کنند. (که خوشبختانه ) آنها نیز با من هم رأی بودند و نظرشان درباره پسر هند جگرخوار، با من یکی بود.

آنها مرا بر حذر می داشتند که مبادا دست معاویه را در سرنوشت مردم باز بگذارم و خداوند ببیند که من از گمراه کنندگان کمک گرفته ام و آنها را وسیله پیشرفت کار قرار داده ام؟!

کسانی را نزد معاویه فرستادم (شاید از شرارت دست شوید) یک بار بجلی (جریر) را و بار دیگر اشعری را، اما هر دو، دل به دنیا بستند و تابع هوای نفس شدند (و به او گرویدند) و وی را از خود شادمان ساختند.

هنگامی که دیدم معاویه حرمت‌های الهی را پاس نمی دارد و از هتک آنها پروایی ندارد و بیش از دامنه شرارتهای خود افزوده است ، به منظور جنگ و نبرد و کوتاه کردن دست او از اریکه قدرت با یاران رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مشورت کردم ؛ یارانی که صحنه جنگ بدر را آزموده بودند و کسانی که در بیعت رضوان شرکت جسته بودند (و مدال خشنودی خدا را بر سینه داشتند) و نیز با دیگر افراد شایسته ، به گفتگو پرداختم که اتفاقاً همگی با من هم رأی بودند و بر جنگیدن با او توصیه و تاءکید می کردند.

من با یارانم آماده نبرد شدیم . (اما پیشدستی نکردم ). از همه جا برای او نامه نوشتم و با ارسال نامه و با فرستادن نماینده از جانب خود، خواستم که دست از آشوب بردارد و همچون سایر مردم با من بیعت کند.

اما او در پاسخ ، نامه های تحکم آمیز نوشت و درباره من آرزوهایی کرده بود و شروطی را پیشنهاد داده بود که نه خداوند و نه پیامبرش و نه هیچ یک از مسلمانان نمی پذیرفتند و از آن خشنود نمی شدند.

در یکی از نامه ها پیشنهاد کرده بود که جمعی از نیکوترین اصحاب پیغمبر را که عمار بن یاسر جزو آنان بود به دست او بسپارم !

کجا مثل عمار پیدا می شود؟! به خدا سوگند اگر پنج نفر گرد پیغمبر بودیم عمار ششمین بود و اگر چهار نفر بودیم ، عمار پنجمین بود.

معاویه در نامه اش از من خواسته بود که چنین افرادی را (دست بسته ) تحویل او دهم تا وی با کشتن و به دار آویختن آنها، به خونخواهی ادعایی عثمان پردازد. در صورتی که به خدا سوگند، او خود با دستیاری تنی چند از خاندانش خاندانی که نفرین بر آنان در دفتر وحی ثبت است مردم را بر عثمان شوراندند (و سبب قتل او شدند).

و هنگامی که من شرایط او را نپذیرفتم ، بر من یورش آورد و در دل ، به این سرکشی و ستمگری نیز می بالید.

شماری از مردم حیوان صفت را که نه دارای فهم و قدت تشخیص بودند و نه دیده حق بین داشتند نزد خود گرد آورد و امور را بر آنان مشتبّه ساخت تا از او پیروی کردند. از مال دنیا چندان به آنان بخشید تا به سوی او گرویدند.

(ما در برابر آنها ایستادگی کردیم و) با آنها به مبارزه پرداختیم و به حکمیت و فرمان خداوند تن دادیم .

اما معاویه در مقابل ، پاسخی جز سرکشی و ستمگری نداشت و ما (ناگزیر) با او جنگیدیم . خداوند نیز مانند همیشه که ما را بر پیروزی بر دشمنان ، عادت داده بود، پیروزی را نصیب ما فرمود.

و پرچم رسول خدا که همواره در گذشته وسیله نابودی حزب شیطان بود، آن روز نیز در دست ما بود. و معاویه پرچمهای پدرش را که من پیوسته در رکاب رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم آنها جنگیده بودم ، در دست داشت .

قال على عليه السلام: ... فاتانى اعور ثقيف فاشار على ان اوليه البلاد التى هو بها لادرايه بما اوليه منها.

و فى الذى اشار به الراى فى امر الدنيا او وجدت عندالله عزوجل فى توليته لى مخرجا و اصبحت لى نفسى فى ذلك عذرا. فاعلمت الراى فى ذلك و شاورت من اثق بنصيحته الله عزوجل و لرسوله و لى و للمومنين . فكان رايه فى ابن اكله الاكباد، كرايى : ينهانى عن توليته و حذرنى ان ادخل فى امر المسلمين يده و لم يكن الله ليرانى اتخذ المضلين عضدا.

فوجهت اليه اخا بجهله مره و اخا الاشعريين مره كلاهما ركن الى الدنيا و تابع هواه فيما ارضاه فلما رايته لم يزد فيما انتهك من محارم الله الا تماديا؛ شاورت من معى من اصحاب محمد البدرين و الذين ارتضى الله عزوجل امرهم و رضى عنهم بعد بيعتهم و غيرهم من صلحا المسلمين و التابعين ، فكل يوافق رايه راى فى غزوع و محاربتة و منعه مما نالت يده . و انى نهضت اليه باصحابى انفذ اليه من كل موضع كتبى و اوجه اليه رسلى ادعوه الى الرجوع عما هو فيه و الدخول فيما فيه الناس معى .

فكتب يتحكم على و يتمنى على الامانى و يشترط على شروطا لايرضاها الله عزوجل و رسوله و لا المسلمون و يشترط فى بعضها ان ارفع اليه اقواما من اصحاب محمد ابرارا فيهم عمار بن ياسر و اين مثل عمار؟ و الله لقد رايتنا مع النبى ما يعدمنا خمسة ال مان سادسهم لا اربعة الا كان خامسهم اشترط دفعهم اليه ليقتلهم و يصلبهم و انتحل دم عثمان .

و لعمر الله ما الب على عثمان و لا جمع الناس على قتله الا هو و اشباهه من اهل بيته اغصان الشجره الملعونه فى القران فلما لم اجب الى ما اشترط من ذلك ، كر مستعليا فى نفسه بطغيانه و بغيه بحمير لاعقول لهم و لابصائر، فموه لهم امرا فاتبعوه ، و اعطاهم من الدنيا ما امالهم به اليه .

فناجرناهم و حاكمناهم الى الله عزوجل بعد الاغذار و الانذار فلما لم يزد ذلك الا تماديا و بغيا لقيناه بعاده الله التى عودناه من النصر على اعدائه و عدونا، و رايه رسول الله بايدنا لم يزل الله تبارك و تعالى يفل حزب الشيطان

بها حتى افضى الموت اليه ... و هو معلم رايات ابيه التي لم ازل اقاتلها مع  
رسول الله في كل الموطن <sup>٣٣٨</sup>

## آخرین تلاش

(پیکار صفین لحظه های پایان خود را سپری می کرد) و معاویه با مرگ فاصله چندانی نداشت و برای او چاره ای جز فرار باقی نمانده بود از این رو بر اسب خود جهید و پرچم خود را سرنگون کرد و در کار خود درمانده بود که چه تدبیری اندیشد؟!

از فرزند عاص یاری خواست و از راءى او جويا شد. عمرو عاص نظر داد که قرآنها را بیرون آورند و بر فراز پرچمها نصب کنند و مردم را به فرمانی که کتاب خدا بر آن گویاست ، فراخوانند و اضافه کرد: ای فرزند ابوطالب و پیروانش از آن جا که افرادی پایبند و شایستگی پر مهرند، و در ابتدا نیز تو را به کتاب خدا فراخوانده و بر حکم آن دعوت نموده اند، اکنون هم از این پیشنهاد خشنود گشته و آن را خواهند پذیرفت !.

برای معاویه که راهی جز فرار و یا کشته شدن باقی نمانده بود، اجرای این ترفند فرصتی بود که امکان زنده ماندن او را فراهم می ساخت .  
قرآن ها بر فراز نیزه ها بالا رفت و معاویه به خیال خود مردم را به تسلیم فرمان خدا و پیروی از کتاب خدا دعوت نمود!

شماری از نیکان یارانم شربت شهادت نوشیدند و عده بیشماری هم (از دیدن مصاحف و شنیدن یاوه های معاویه ) فریب خوردند و بر حکم قرآن دل بستند! پنداشتند که فرزند هند جگرخوار به آنچه گفته است وفا می کند.

به آنها گفتم : این مکر و نیرنگ است که معاویه با دستکاری رفیقش بر پا ساخته ، و او به زودی بر آنچه گفته است پشت خواهد کرد.

اما آنها که حرفهای معاویه را گوش داده و یاوه های او را باور کرده بودند، همگی به ندای او پاسخ گفتند و سخن مرا هیچ انگاشتند و از فرمانم سرتافتند (و در برابرم ایستادند و گستاخانه گفتند): تو را چه پسند باشد و چه نباشد، خواسته باشی یا نخواسته باشی ، ما به جنگ ادامه نخواهیم داد و پیشنهاد معاویه را می پذیریم !.

(پستی و رسوایی را) تا جایی رساندند که (شنیدم) برخی از آنان در میان خود گفتند:

چنانچه علی با ما همکاری نکند و همچنان بر ادامه جنگ پا فشاری نماید، او را همانند عثمان می کشیم و یا خود و خاندانش را تسلیم معاویه می کنیم !

خدا می داند، نهایت سعی و تلاش خود را به کار بردم و هر راهی که به خاطر می رسید پیمودم تا مگر بگذارند به راءی خود عمل کنم ، ولی نگذاشتند. از آنان فرصت خواستم تا به مقدار دوشیدن یک شتر و یا دویدن یک اسب به من مهلت دهند ولی نپذیرفتند؛ جز این شیخ (مالک اشتر) و تنی چند از خانواده ام .

به خدا سوگند، آن روز چیزی که مرا از اجرای برنامه روشن خود باز دارد، وجود نداشت ، جز اینکه دیدم هم اینک است که این دو نفر (حسن و حسین) کشته شوند. اگر این دو تن کشته می شدند ادامه نسل پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلمو تداوم سلاله آن حضرت در میان امتش ، قطع می گشت (در نتیجه امامت بر حق و وراثت معارف دین و قرآن از بین می رفت). و باز ترسیدم که عبدالله بن جعفر و محمد بن حنیفه کشته شوند. زیرا می دانستم که این دو، فقط به خاطر من در این جنگ شرکت کرده اند. و گرنه خود را به خطر نمی انداختند. به این جهت به خواسته مردم تن دادم و خدا نیز چنین خواسته بود.

همین که شمشیرهای خود را از آنان باز گرفتیم و (شعله جنگ خاموش شد) آنها به دلخواه خود در کارها داوری کردند و آنچه خود پسندیدند اختیار کردند، قرآنها را پشت سر انداختند و از دعوتی که به حکم قرآن می نمودند دست شستند.

من هرگز کسی را در دین خدا حکم قرار نمی دادم ، چون بدو هیچ تردیدی (آن روز) انتخاب حکم خطای محض بد (چرا که پیروزی در چند قدمی ما قرار داشت) ولی خواسته مردم غیر از این بود؛ آنها جز بر حکمیت و پایان بخشیدن به جنگ به چیزی راضی نمی شدند.



(من که در چنگال جهل و نادانی یارانم گرفتار شده بودم) خواستم تا دست کم کسی از خویشان خود و یا فردی که عقل و هوش او را آزموده بودم و به تعهد و خیرخواهی و دلسوزی او اطمینان داشتم، به عنوان حکم و داور معرفی نمایم. اما هر که را پیشنهاد کردم، معاویه نپذیرفت و هر مطلب حقی را که عنوان می کردم، او روی گرداند و ما را به بیراهه می کشاند. (بدبختانه) اینها همه بدان سبب بود که معاویه از حمایت و پشتیبانی افراد من سود می جست!!

برای من راهی جز تسلیم و پذیرش باقی نمانده بود؛ به خدا شکایت بردم و از آنها بیزاری جستم و انتخاب را به خودشان واگذاشتم. (۳۳۹) آنها مردی را برگزیدند و عمرو عاص او را چنان به بازی گرفت و فریب داد که (کوس رسوایش همه جا به صدا درآمد) و اخبار آن شرق و غرب عالم رافراگرفت. (جالب اینکه) فریب خورده (ابو موسی) از حکمیت خود اظهار پشیمانی می نمود!

قال علی علیه السلام: ... فلم یجد (معاویه) من الموت منجی الا الهرب، فرکب فرسه و قلب رایته لایدری کیف یحتال؟ فاستعان برای ابن العاص فاشار الیه: ابن ابی طالب و جزبه اهل بصائر و رحمه و تقیا (۳۴۰) و قد دعوک الی کتاب الله اولاً و هم محیبوک الیه اخراً، فاطاعه فیما اشار به علیه اذ رای انه لامنجی له من القتل او الهرب غیره، فرفع المصاحف یدعو الی بزعمه.

فمالت الی المصاحف قلوب من اصحابی بعد فنا خیارهم و جهدهم فی جهاد اعدا الله و اعدائهم علی بصائرهم عظنوا ان ابن اكله الاکباد له الوفا بما دعا الیه فاصغوا الی دعوته و اقبلوا باجمعهم فی اجابته، فاعلتهم ان ذلک منه مکر و من ابن العاص معه و انهما الی انکث اقرب منهما الی الوفا، فلم یقبلوا قولی و ل یطیعوا امری و ابوا الا اجابته، کرهت ام هویت، شئت او ابیت، حتی اخذ بعضهم یقول لبعض: ان لم یفعل فالحقوه باین عفان و ادفعوه الی ابن هند برمته!

فجهدت علم الله جهدی و لم ادع غایه فی نفسی الا بلغتها فی ان یخلونی و رای، فلم یفعلوا، و راودتهم علی الصبر علی مقدار فواق الناقه او رکضه الفرس فلم یجیبوا ما خلا هذا الشیخ و اما بیده الی الاشتر و عصبه من اهل بیتی، فو

الله ما منعنى ان امضى على بصيرتى الا مخافه ان يقتل هذان و اما بيده الى الحسن و الحسين فينقطع نسل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلمو ذرته من امته و مخافه ان يقتل هذا و هذا و اوما بيده الى عبدالله بن جعفر و محمد بن الحنيفه فانى اعلم لولا مكانى لم يقفا ذلك الوقف فلذلك صبرت على ما اراد القوم مع ما سبق فيه من علم الله عزوجل .

فلما ان رفعنا عن القوم سيوفنا، تحكموا فى الامور و تخيروا الاحكام و الارا و تركوا المصاحف و ما دعو اليه من حكم القرآن ، و ما كنت احكم فى دين الله احدا اذ كان التحكيم فى ذلك الخطا الذى لاشك فيه و لامترا، فلما الوا الا ذلك اردت ان احكم رجلا من اهل بيتى او رجلا ممن ارضى رايه و عقله و اثق بنصحته و مودته و دينه و اقبلت لاسمى احدا امتنع منه ابن هندو لادعوه الى شى من الحق الا ادبر عنه و اقبل ابن هند يسومنا عسفا و ما ذلك الا باتباع اصحابى له على ذاك فلما ابوا الا غلبتى على التحكيم تبرات الى الله عزوجل منهم و فوضت ذلك اليهم فقلدوه امرا فخدعه ابن العاص خديعه ظهرت فى شرق الارض و غربها و اظهر المخدوع عليها ندما!<sup>(٣٤١)</sup>

## ۷-خاطرات امیر المومنان

خوارج نهروان (نیرنگ حکمیت و رسوایی ناشی از آن ثمره ای جز ندامت و سرخوردگی به همراه نداشت) در نتیجه زبان مردم به سرزنش گشوده شد و هر کس دیگری را به باد ملامت گرفت، که چرا کار را به حکمین واگذار نمودند؟!

اما دیگر دیر شده بود و هیچ کاری از آنها ساخته نبود. (ای کاش داستان به همین جا خاتمه می یافت و عفریت جهل و حماقت گریبانشان را رها می ساخت و دستهای پیمان شکن آنان را، همین جا کوتاه می کرد و دیگر فرصت ارتکاب جنایاتی بزرگتر به آنان نمی داد. جنایتی که نطفه آن با القای این شبهه در اذهانشان بارور گشت و با طرح این سخن) در میان خود گفتند:

پیشوای ما (علی) نمی بایست از کار خطای ما پیروی می کرد، بلکه بر او لازم بود که طبق نظر واقعی خود عمل کند (و حکمیت را نپذیرد)، هر چند به قیمت کشته شدن او و کسانی از ما، تمام می شود. اما او چنین نکرد، بلکه تابع نظر ما شد نظری که خود از روز نخست آن را خطا می پنداشت پس هم اینک او کافر گشته و کشتن کافر و ریختن خون او بر ما رواست!.

با ظهور این فکر آنها با سرعت هر چه تمامتر از میان لشکر بیرون رفتند و با صدای بلند فریاد کشیدند که: داوری و حکمیت، فقط مخصوص خداست. سپس دسته دسته به هر سو پراکنده شدند. گروهی به نخيله و عده ای به حرورا و شماری نیز راه مشرق را پیش گرفتند، و از دجله گذشتند.

در بین راه با هر مسلمانی که برخورد می کردند از فکر و نظرش می پرسیدند؛ چنانچه عقیده اش را مطابق سلیقه خود می یافتند، رهایش می ساختند و گرنه او را می کشتند و خونس را می ریختند.

من ابتدا نزد دو دسته اول (آنان که در نخيله و حرورا گرد آمده بودند) رفتم و همه را به پیروی از حق و اطاعت خدا و بازگشت به سوی او فراخواندم. اما آنها نپذیرفتند و دلهای بیمارشان به کمتر از جنگ راضی نشد. و دریافتم که جز به تیغ شمشیر آرام و قرار نمی گیرند، پس به ناچار با آنها جنگیدم و

هر دو گروه را کشتم ، پس از آنکه آنها را به فرمان خدا و صلح و آشتی دعوت نموده بودم .

... افسوس اگر آنها دست از حماقت می کشیدند و خود را به کشتن نمی دادند، پشتیبانی نیرومند و سدی سترگ برای پیشرفت اسلام به شمار می آمدند! ولی خواست خدا جز این بود.

۲ سپس برای دسته سوم شورشیان نامه نوشتم و نمایندگان خود را پی در پی نزد آنها فرستادم ؛ کسانی که از بهترین افرادم محسوب می شدند و آنها را به زهد و تقوا و شایستگی می شناختم .

اما گویا سرنوشت این گره نیز با سرنوشت همفکرانشان گره خورده بود. آنان نیز از همان راهی رفتند که دوستانشان پیموده بودند.

(دامنه شرارتهای آنها در هر جا گسترش یافت ) بر هر مسلمانی که دست پیدا می کردند، به جرم اینکه با عقیده آنها مخالف بود، به سرعت او را می کشتند. گزارش کشتار آنها و اخبار فجایع آن یاغیان ، پی در پی به من می رسید.

من ابتدا از دجله عبور کرده و نزد آنها رفتم ، و پیش از هر گونه اقدامی ، نمایندگان خود و افراد شایسته ای را (که به نفوذ کلامشان امید می رفت ) نزدشان فرستادم و تا آنجا که در توان داشتم برای هدایت آنها تلاش کردم . به آنها گفتم چنانچه دست از شرارت بردارند عذرشان را می پذیرم (و جان و مالشان را محترم می شمارم ) و این پیغام را یک بار توسط مالک اشتر و بار دیگر به وسیله حنف بن قیسو عده ای دیگر به آنها رساندم ، اما نپذیرفتند و همچنان بر ادامه پستی و شرارتهای خود پافشاری کردند. این شد که با آنان نیز جنگیدم و تمامی آنان که به چهار هزار نفر بلکه بیشتر بالغ می شدند، کشته شدند. و حتی یک نفر هم به عنوان خبرگزار از میان آن همه جمعیت جان سالم نبرد.

قال علی علیه السلام: ... اقبل بعض القوم علی بعض باللائمه فیما صاروا الیه ن تحکیم الحکمین فلم یجدوا لانفسهم من ذلک مخرجا الا ان قالوا:

كان ينبغي لاميرنا ان لا يتابع من اخطا و ان نيضى بحقيقه رايه على قتل نفسه و قتل من خالفه منا، فقد كفر بمتابعته ايانا و طاعته لنا فى الخطا و احل لنا بذلك قتله و سفك دمه.

فتجمعوا على ذلك و خرجوا راكبين رووسهم ينادون باعلى اصواتهم: لا حم الا اللهم تفرقوا: فرقه بالنخيله و اخرى بحرورا و اخرى راكبع راسها تخبط الارض شرقا حتى عبرت دجله فلم تمر بمسلم الا امتحنته فمن تابعها استحيتها و من خالفها قتلته .

فخرجت الى الاوليين واحد ه بعد اخرى ، ادعوهم الى طاعه الله عزوجل و الرجوع اليه . فابيا الا السيف اليقنعهما غير ذلك ، فلما اعيت الحيله فيهما حاکمتهما الى الله عزوجل ، فقتل الله هذه و هذه . كانوا يا اخا اليهود! - لو لا ما فعلوا لكانوا ركنا قويا و سدا منيعا، فابى الله الا ما صاروا اليه . (٣٤٢)

٢ قال على عليه السلام: ... ثم كتبت الى الفرقة الثالثه و وجهت رسلى تترى و كانوا من اجله اصحابى و اهل التعبد منهم و الزهد فى الدنيا فابت الا اتباع اهتيها و الاحتذا على مثالهما. و اسرعت فى قتل من خالفها من المسلمين و تتابعت الى الاخبار بفعلهم . فخرجت حتى قطعت اليهم دجله اوجه السفرا و النصحا و اطلب العتبى بجهدى بهذا مره و بهذا مره و اوما بيده الى الاشر و الا حنف بن قيس و فلما ابوا الا تلك ركبتها منهم فقتلهم الله يا اخا اليهود عن اخرهم و هم اربعة الاف او يزيدون حتى لم يفلت منهم مخبر ....

### پیشگویی پیامبر

۱ سپس در پایان کار جنازه ذو الثدیه<sup>(۳۴۳)</sup> را، از میان کشته گان بیرون کشیدم و دیدم (همان طور که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود) همچون زنان پستانی برآمده داشت .

پیامبر خداصلی الله علیه وآله به من وصیت کرده بود که در روزهای پایان عمر باید با گروهی از یارانم به نبرد پردازم ؛ با کسانی که روزرا به روزه شام کنند و شبها را به پرستش خدا و تلاوت کتاب او به صبح آرند. (فرموده بود): آنان مسلمانانی هستند که در اثر مخالفت و شورش بر من چونان تیری که از کمان رها گردد، از حوزه دین بیرون جهند. در میان آنان مردی است که همچون زنان پستانی برآمده دارد. و خداوند بزرگ با شکست و نابودی آنها، فرجام کار مرا با سلامت و سعادت به پایان برد. این پیشگویی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم آن روز تحقق یافت .

۲ چشم این فتنه را من درآوردم ؛ غیر از من احدی جرات چنین کاری نداشت . پس از آنکه موج دریای تاریکی و شبه ناکی آن بالا گرفته و هاری و گزندگی آن فزونی یافته بود.

۱ قال علی علیه السلام: ... ثم کتبت الی الفرقه الثالثه و وجهت رسلی تتری و کانوا من اجله اصحابی و اهل التعبد منهم و الزهد فی الدنیا فابت الا اتباع اختیها الاحتذا علی مثالهما. و اسرعت فی قتل من خالفها من المسلمین و تتابعت الی الاخبار بفعلهم . فخرجت حتی قطعت الیهم دجله اوجه السفرا و النصح و اطلب العتبی بجهدی بهذا مره و بهذا مره و اوما بیده الی الاشر و الاحنف بین قیس فلما ابوا الا تلک رکبتها منهم فقتلهم الله یا اخا الیهود عن اخرهم و هم اربعه الاف او یزیدون حتی لم یفلت منهم مخبر فاستخرجت ذالثدیه من قتلاهم بحضره من ترای ، له ثدی کثدی المراه .

... فان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان عهد الی ان اقاتل فی اخر الزمان من ایامی قوما من اصحابی یصومون النهار و یقومون اللیل و یتلون الکتاب ، یمرقون بخلافهم علی و محاربتهم ایای من الدین مروق السهم من الرمیة ، فیهم ذو الثدیه یختم الی بقتلهم بالسعاده .<sup>(۳۴۴)</sup>

۲ ... فانا فقات عين الفتنه و لم يكن ليجتري عليها احد غيرى بعد ان ماج

غيهبها و اشتد كلبها. (۳۴۵)

## فصل هشتم : از دیگران

### نمونه های زهد

۱ در رفتار خود، همین مقدار کافی است که بر سیره و روش رسول گرامی بسنده کنی و او را پیشوا و مقتدای خود سازی و در نکوهش دنیا و پستیهای آن و زبونی و عیبهای بیشمار آن ، به آن حضرت تاءسی ورزی و از او بیاموزی که چگونه دنیا و فریبندگیهای آن ، دامن خود را از برابر دیدگان او برچیده و آن را در مقابل دیگران گسترده است؟! از نوش دنیا هیچ نخرد و از زیورهایش بهره ای نبرد ....

بنگر به موسی هنگامی که گفت :پروردگارا! به آنچه از خیر و نیکویی برایم فرستی ، نیازمندم. به خدا که نیاز و درخواست موسی جز گرده نانی که بخورد چیز دیگری نبوده است (چون مدتی بر او می گذشت و خوراک او گیاهان زمین بود) تا جایی که سبزی گیاهان از نازکی پوست شکم او و شدت لاغری ، نمایان بود.

اگر خواهی به داود نبی نگاهی بینداز، همان صاحب مزامیر و خنیاگر بهشتیان ؛ کسی که با ساختن زنبیلهایی از لیف خرما از دست رنج خود ارتزاق می کرد، و آنها را به بازار عرضه می داشت و از مجلسیان خود برای فروش آنها کمک می خواست و از درآمد آن قرص نانی که جوین تهیه می کرد و روزگار می گذراند.

اگر خواهی از عیسی بن مریم بگویم ، کسی که هنگام خواب سنگ را بالش خود می ساخت . و جامه ای زبر و خشن بر تن می کرد و خوراک ناگوار می خورد و گرسنگی می کشید. چراغ شبش روشنایی ماه بود و سرپوش زمستانش آسمان مشرق و مغرب (جایی نداشت که در آن بیاساید) میوه و گیاه او همان بود که برای بهایم می روید. نه همسری داشت که او را فریفته سازد و نه فرزندی که او را اندوهگین نماید. نه اموالی انباشته بود که او را از توجه به خدا باز دارد و نه حرصی که وی را خوار و زبون سازد. پاهایش مرکب راهوارش بود و دستهایش تنها خدمتگزارش ...



۲ اگر بقا و خلود در دنیا برای کسی مقدور بود، و اگر فرار از چنگال مرگ برای بشری امکان داشت، بی شک قهرمان این میدان، سلیمان بن داود بود؛ کسی که سلطنت و پادشاهی جن و انس را با مقام بلند نبوت جمع کرده بود و آن را تواءم و همراه داشت. اما هنگامی که عمر او به پایان رسید و بهره او در این دنیا به انجام رسید، تیرهای مرگ از کمان نیستی و نابودی او را نشانه کردند و شهرها و خانه ها را از وجود او خالی نمودند و دیگران را به میراث وی نشانند.

قال علی علیه السلام: ... لقد کان فی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کاف لک فی الاسوه و دلیل لک علی ذم الدنیا و عیبها و کثره مخازیها و مساویها اذ قبضت عنه اطرافها و وطئت لغيره اکنافها و فطم عن رضاعها و زوی عن زخارفها و ان شئت ثنیت بموسی کلیم الله حیث یقول: (رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر) و الله ما ساله الا خبزا یا کله لانه کان یاکل بقله الارض و لقد کانت خضره البقل تری من شفیف صفاق بطنه لهزاله و تشذب لحمه . و ان شئت ثابت بداود صاحب المزامیر و قاری اهل الجنه فلقد کان یعمل سقائق الخوص بیده و یقول لجلسائه: لیکم یکفینی بیعها؟ و یاکل قرص الشعیر من ثمنها.

ان شئت قلت فی عیسی بن مریم فلقد کان یتوسد الحجر و یلبس الخشن و یاکل الجشب . و کان ادامہ الجوع و سراجہ باللیل الفمر و ظلالة فی الشتا مشارق الارض مغاربها و فاکهته و ریحانه ما تنبت الارض للبهائم و لم تکن له زوجه تقتنه و لا ولد یحزنه و لامال یلفته و لا طمع یدله ، دابته رجلاه و خادمه یداه . (۳۴۶)

۲ ... فلو ان احدا یجد الی البقا سلما او الی دفع الموت سبیلا لکان ذلک سلیمان بن داود الذی سخر له ملک الجن و الانس مع النبوه و عظیم الزلفه ، فلما استوفی طعمته و استکمل مدته دمه قسی الفنا بنبال الموت و اصبحت الدیار منه خالیه و المساکن معطله و ورثها قوم اخرن ... (۳۴۷)

## ملاقات دوست

چون خداوند متعال اراده فرمود که ابراهیم را قبض روح کند، فرشته مرگ را به جانب او روانه کرد. ملک الموت بر ابراهیم وارد شد و سلام کرد. ابراهیم سلام او را پاسخ گفت و از او پرسید: آیا برای قبض روح آمده ای یا فقط برای اطلاع؟

ملک الموت گفت: برای قبض روح آمده ام.

ابراهیم (به لقب خلیل اللهو دوستی خدا شهرت داشت و همگان او را بدین صفت می شناختند. ابراهیم از این اشتها بهره جست و در این واپسین دقایق زندگی به طرز جالبی دوستی خود و خدا را بهانه کرد و آن را به رخ کشید و) به ملک الموت گفت:

آیا تا به حال دیده شده است که دوستی، جان دوستش را بگیرد؟  
فرشته مرگ از پاسخ ابراهیم درماند و سخن او را به ساحت کبریای خدا انتقال داد. از مقام ربوبی، پاسخ ابراهیم صادر گشت که به ابراهیم بگو:  
آیا تا به حال دیده ای که دوستی از ملاقات دوستش خرسند نباشد؟ همانا دوست به دیدار دوستش مشتاق است.

عن امیرالمومنین قال: لما اراد الله - تبارک و تعالی - قبض روح ابراهیم اهبط الیه ملک الموت فقال: السلام علیک یا ابراهیم. قال: و علیک السلام یا ملک الموت، اداع ام ناع؟ بل داع یا ابراهیم فاجت. قال ابراهیم: فهل رایت خلیلا یمیت خلیله؟ فرجع ملک الموت حتی وقف بین یدی الله جل جلاله فقال: الهی قد سمعت ما قال خلیلک ابراهیم، فقال الله جل جلاله: یا ملک الموت! اذهب الیه و قل له: هل رایت حبیباً یکره لقا حبیبه؛ ان الحبیب یحب لقا حبیبه. (۳۴۸)

## آمادگی فرشته

مرگ بر داود نبی وارد شد. داود پرسید: که هستی؟ پاسخ داد: من کسی هستم که از پادشاهان هراسی به دل ندارد و قصرهای سر به فلک کشیده آنان جلوگیرش نخواهد بود و رشوه هم نمی پذیرد.

داود گفت: پس تو باید ملک الموت باشی که برای گرفتن جانم آمده ای؟ اما من هنوز آماده نیستم.

ملک الموت گفت: فلان کس که همسایه ات بود و فلانی که از بستگانت بود کجا هستند؟!

داود گفت: (مدتی است که) مرده اند.

ملک الموت گفت: آیا مرگ آنها برای توجه و آمادگی تو کافی نبود؟ (وقتی که انسان مرگ دیگران را با چشم خود ببیند باید بداند که روز مرگ او هم در پیش است).

قال علی علیه السلام: ... ان ملک الموت دخل علی داود النبی فقال: من انت. قال: من لایهاب الملوک و لاتمنع منه القصور و لا یقبل الرشی. قال: فاذن انت ملک الموت، جئت و لم استعد بعد؟

فقال: فاین فلان جارک؟ این فالن نسیبک؟

قال: ماتوا، قال: الم یکن لک فی هولاء عبره لتستعد؟! (۳۴۹)

### پیشنهاد شگفت

موسی به همراه برادرش هارون به کاخ فرعون وارد شدند در حالی که پیراهن پشمینه بر تن داشتند و عصایی چوبین در دست . با فرعون شرط کردند که اگر دین موسی را بپذیرد و به آیین او بگردد، پادشاهی و بقای عزت وی را تاءمین کنند.

فرعون (از پیشنهاد آنان شگفت زده شده و) به پیروان خود گفت : آیا شما از اینان دچار شگفتی نمی شوید که ایمان آوردن مرا به دین خود، شرط باقی ماندن عزت و سلطنت من قرار می دهند؟! در حالی که هر دو در حالتی از فقر و خواری هستند که خود مشاهده می کنید! (اگر این دو نفر راست می گویند که از جانب خدا آمده اند) پس چرا دستبندهایی از طلا به دستشان آویخته نشده است!؟

این سخن را به جهت بزرگ دانستن طلا و گرد آوردن آن و پست و حقیر شمردن پشم و پوشیدن آن گفت .

قال علی علیه السلام: ... لقد دخل موسی بن عمران و معه اخوه هارون علی فرعون و علیهما مدارع الصوف و بایدیهما العصى فشرطا له ان اسلم بقا ملکه و دوام عزه فقال : الا تعجبون من هذین یشرطان لی دوام العز و بقا الملک و هما بما ترون من حال الفقر و الذل ، فهلا القی علیهما اساور من ذهب ؟ اعظاما للذهب و جمعه و احتقارا للصوف و لبسه . (۳۵۰)

## عقل جبرئیل

بر آدم فرود آمد و گفت : ای آدم ! به من فرمان داده اند که از تو بخواهم یکی از سه چیز را برگزینی . پس تو یکی را برگزین و دو دیگر را رها کن .

آدم گفت : ای جبرئیل ! آن سه چیز کدامند؟

جبرئیل گفت : عقل و دین و حیا.

آدم گفت : من عقل و خرد را برگزیدم .

آنکه جبرئیل خطاب به حیا و دین گفت : دور شوید و آدم را به حال خود واگذارید. آن دو گفتند: ای جبرئیل ما نمی توانیم از او دور شویم ؛ چون به ما دستور داده شده که هر جا عقل باشد ما نیز همراه او باشیم .

جبرئیل گفت : پس به آنچه دستور دارید رفتار کنید. این بگفت و به آسمان پرواز کرد.

عن علی قال : جبرئیل علی آدم فقال : یا آدم انی امرت ان اخیرک واحده من ثلاث فاخترها و دع اثنتین . فقال له آدم یا جبرئیل و ما الثلاث ؟  
فقال : العقل و الحیا و الدین .

فقال آدم : انی قد اخترت العقل . فقال جبرئیل للحیا و الدین انصرفا و دعاه فقال : یا جبرئیل ! انا امرنا ان نکون مع العقل حیث کان . قال : فشانکما و

عرج (۳۵۱)

## به یاد دوست

در گذشته برادری ایمانی و خدایی داشتم<sup>(۳۵۲)</sup> آنچه او را در چشم من بزرگ می نمود این بود که دنیا در چشم او کوچک بود. از سلطه شکم خود بیرون بود چیزی را که نمی یافت آرزو نمی کرد و چون به آن دست می یافت از حد نمی گذراند.

بیشتر اوقات خود را به سکوت می گذراند و اگر سخن می گفت ، گزیده می گفت ، و تشنگان معرفت را از دانش سرشار خود سیراب می کرد. در چشم ظاهر بینان ضعیف و مستضعف می نمود و در میدان کار و کارزار چون شیری خشمگین و ماری پر زهر بود.

وقتی که در نزاعی درگیر می شد بیهوده برهان اقامه نمی کرد بلکه صبر می کرد تا در محضر یک داور سخن بگوید (چون در نزاع بین دو نفر اگر داوری در میان نباشد و هر کدام بخواهند برای دیگری مدعای خود را اثبات کنند، نیروها را به هدر داده اند و از گفتار خود نتیجه ای نخواهند برد).

تا برای کاری محمل و عذری می یافت ، کسی را سرزنش نمی کرد. از بیماری و ابتلای خود وقتی خبر می داد که بهبودی و شفا یافته بود. آنچه را که بنای انجام دادن آن را نداشت بر زبان نمی راند. اگر دیگران در کلام بر او چیره می شدند، در سکوت بر او پیروز نیم شدند. به شنیدن حریصتر بود تا به گفتن . هرگاه بر سر دو راهی قرار می گرفت می سنجید تا ببیند کدامیک از این دو راه به هوی و هوس نزدیکتر است تا با آن مخالفت کند.

پس بر شما باد که خود را با این صفات زیبا بیارایید و در راه تحصیل آن به رقابت پردازید و اگر بر دستیابی و فراگیری همه آنها توانایی ندارید، بدانید که بهره برداری اندک ، از رها کردن مطلق بهتر است .

قال امیر المومنین : کانلی فیما مضی اخ فی الله و کان یعظمه فی عینی صغر الدنيا فی عینه و کان خارجا من سلطان بطنه فلا یشتهی ما الیجد و لایکثر ادا وجد و کان اکثر دهره صامتا. فان قال بذ القائلین و نفع غلیل السائلین و کان ضعیفا مستضعفا فاذا جا الجد فهو لیث غاب و صل واد لا یدلی بحجه حتی باتی قاضیا و کان لایلوم احدا علی ما یجد العذر فی مثله حتی

يسمع اعتذاره و كان لايشكو وجعا الا عند برئه و كان يفعل ما يقول و يقول و لا يفعل و كان ان غلب على الكلام لم يغلب على اسكوت و كان على ان يسمع احرص منه على ان يتكلم و كان اذا بدهه امران نظر ايهما اقرب الى الهوى فخالفه . فعليكم بهذه الخلائق فالزموها و تنافسوا فيها فانلم تستطيعوها فاعلموا ان اخذ القليل خير من ترك الكثير. (٣٥٣)

### یاران پیامبر ...

همانا من در گذشته ، یاران پیامبر را دیده ام . اما اینک در بین شما کسی را که همانند آنان باشد، نمی بینم . آنان روز را ژولیده مو و گرد آلود به شب می رساندند و شب را در حال سجده یا قیام به سر می بردند. گاه پیشانی بندگی بر زمین می سودند و گاه گونه ها بر خاک می نهاده‌اند. از یاد قیامت چنان بی قرار بودند که گویی بر پاره ای از آتش ایستاده اند. در اثر سجده های طولانی میان دو چشمشان ، چونان زانوان بزپینه بسته بود. اگر نام خدا برده می شد سرشک اشک از دیدگان‌شان جاری می شد به طوری که گریبانهایشان تر می گردید. از بیم کیفر الهی یا شوق امیدی که در دل داشتند، بسان درخت در روز تندباد بر خود می لرزیدند.

قال امیرالمومنین فی بعض خطبه : لقد رایت اصحاب محمد فما اری احدا منکم یشبههم لقد كانوا یصبحون شعثا غبرا قد باتوا سجدا و قیاما یراوحون بین جباههم و خدودهم و یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم . کان بین اعینهم ركب المعزی من طول سجودهم . اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل حیوبهم و مادوا کما یمید الشجر یوم الريح العاصف خوفا من العقاب و رجا للثواب (۳۵۴)



## عقیل

به خدا سوگند، برادرم عقیل را در حالی دیدم که سخت فقیر و پریشان حال گشته بود. او از من خواست تا یک من از گندم شما را به او دهم .  
کودکانش را دیدم که گیسوانی ژولیده داشتند و از شدت فقر و گرسنگی رنگشان تیره گشته بود و گویی رخسارشان را با نیل سیاه کرده باشند.  
عقیل پی در پی مرا دیدار کرد و گفته خود را تکرار نمود. من به گفتارش گوش کردم و حرفهایش را نیک شنیدم . او می پنداشت که من هم اینک دین خود را به او می فروشم و راه خود را به یکسو می نهم و به دنبال او به راه می افتم .

پس آهنی برای او گداختم و آن را نزدی تنش بردم تا عبرت گیرد. چنان فریاد برآورد و از درد به شیون افتاد که بیمار از سنگینی درد به ناله افتد.  
نزدیک بود از داغ آن بگدازد (و قالب تهی کند). به او گفتم : ای عقیل ! نوحه گران در سوگ تو بگریند، آیا از آهن پاره ای می نالی که انسانی به بازیچه آن را گرم ساخته ؟ اما تو مرا به آتشی می کشانی که خدای جبارش به خشم گداخته است !؟

آیا تو از این درد مختصر می نالی و من از سوزش آتش پروردگار ننالم !؟  
شگفت تر از قصه عقیل ، حرکت احمقانه کسی بود که شب هنگام به دیدار ما آمد. با ارمغانی درون ظرف سرپوشیده و حلوایی آمیخته (از قند و شکر) که حتی دیدنش را خوش نداشتم . تو گویی آب دهان مار بر آن ریخته باشند!

پرسیدم : هدیه است یا زکات یا برای رضای خداست ؟ که گرفتن صدقه بر ما نارواست .

گفت : نه آن است و نه این ، بلکه ارمغان است !  
گفتم : مادر در سوگت بگرید! آیا از راه دین خدا آمده ای مرا بفریبی !؟ تو یا دیوانه ای یا جن زده ای و یا بیهوده سخن می گویی !

به خدا سوگند، اگر هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمان است به من دهند تا خدا را نافرمانی کنم و پوست جویی را از مورچه ای به ناروا ستانم ، چنین نخواهم کرد.

قال علی علیه السلام: ... و الله لقد رايت عقیلا و قد املق حتی استماحنی من برکم صاعا و رايت صبیانه شعث غیر الالوان من فقرهم کانما وجوههم بالعظم و عودنی موکدا و کرر علی القول مرددا فاصغیت الیه سمعی فظن انی ابیعه دینی و اتبع قیاده مفارقا طریقتی .

فاحمیت له حدیده ثم اذنیتهما من جسمه لیعتبر بها فضج ذی دنف من المها و کاد ان یحترق من میسمها فقلت له : ثکلتک الثوالک یا عقیل ! اتئن من حدیده احماها انسانها للعبه و تجرنی الی نار سجرها جبارها لغضبه ؟ اتئن من الاذی و لا اتئن من لظی !؟

و اعجب منذک طارق طرقتنا بملفوفه فی وعائها و معجونه شنئتها کانما عجت بریق حیه او قیئها، فقلت : اصله ام زکاه ام صدقه ؟ فذلک محرم علینا اهل البیت فقال : لا ذا و لا ذاک و لکنها هدیه ، فقلت : هبلتک الهبول اعن دین الله اتیننی لتخد عنی امختبط انت ام ذو جنه ام تهجر و الله لو اعطیت الا قالیم السبعه بما تحت افلاکها علی ان اعصی الله فی نمله اسلبها جلب شعیره ما فعلته ... (۳۵۵)

- ۱-سوره شعراء (۲۶): ۲۱۴: خویشان نزدیک خود را (از عذاب الهی) بترسان.
- ۲-در نقل دیگر آمده است که این دعوت تا سه نوبت تکرار شد و در هر بار تنها علی بود که به ندای رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم پاسخ مثبت داد. (بحار، ج ۱۸، ص ۱۷۹).
- ۳-این تعابیر کنایه از کودک و نوجوانی حضرت است و مقصود معنای لغوی و ظاهری آنها نیست، چنانکه از بیان علامه مجلسی در پایان حدیث استفاده می شود.
- در خصوص جمله اعظم هم بطناگفتنی است که بزرگی شکم نمی تواند از خصوصیات کودکان باشد. از این روی احتمال تصحیف در روایت داده می شود. به نظر می رسد که متن صحیح حدیث اخمص هم بطناباشد، یعنی لاغرترین آنها بودم از حیث شکم. واحمشهم ساقاهم می تواند قرینه خوبی بر این معنا باشد. واحمص هم رانساخ به سادگی به اعظم هم تبدیل می کنند.
- علامه سید محسن امین در اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۳۳۶ گفته است: از روایت استفاده می شود که بساط مهمانی در خانه ابوطالب بوده است و بدون شک علی این کار را با اجازه و رضایت پدر انجام داده است.
- ۴-تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۱۰؛ اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۳۶۱؛ بحار، ج ۱۸، ص ۱۹۱؛ الغدير، ج ۲، ص ۳۲۴.
- ۵-اشاره به کسانی است که در جنگ بدر شرکت کردند و بر روی پیامبر خداصلی الله علیه و آله وسلم شمشیر کشیدند و سپس به دستور حضرت اجساد آنان در چاههای بدر افکنده شد.
- ۶-نهج البلاغه، بخشی از خطبه قاصعه؛ اعلام الوری، ص ۲۲، بحار، ج ۱۴، ص ۴۶۷ و ج ۱۷، ص ۳۸۹.
- ۷-مرکز اجتماع سران قریش در دوره جاهلیت.
- ۸-در مصادر این گونه نقل شده، اما ظاهرا صحیح آن تجیلاست.
- ۹-اختصاص، ص ۱۶۵؛ خصال، ص ۴۱۵؛ بحار، ج ۱۹، ص ۴۶.
- ۱۰-از پیش و پس، (راه خدا را) بر آنها بستیم و بر چشمشان هم پرنده افکندیم که هیچ (راه حق را) نبینند. سوره یس (۳۶): ۹.
- ۱۱-موضوع جای پای آن حضرت، گذشته از اینکه بسیار مستبعد می نماید، در روایات دیگر و منابع اولیه تاریخی نیامده است.
- ۱۲-بحار، ج ۱۹، ص ۷۴.
- ۱۳-جریان شعب ابوطالب یک حرکت ایدایی و تحریمی از ناحیه قریش و هم پیمانان ایشان علیه بنی هاشم بود. باید توجه داشت که محصوران در شعب الزاما گرویدگان پیامبر نبودند بلکه عموم قبیله بنی هاشم چه آنها که ایمان آورده بودند و چه کسانی که هنوز کافر بودند مشمول این تحریم می شدند. بنابراین، فرمایش حضرت که می فرماید: کافران نیز از او حمایت می نمود معنای صحیحی پیدا می کند.

۱۴-بحار، ج ۳۳، ص ۱۱، بخشی از نامه حضرت به معاویه؛ پیکار صفین، ص ۱۲۸ با تغییر و تصرف در ترجمه.

۱۵-رخداد مهم و جالب در این واقعه، که منابع شیعه و سنی بر آن اتفاق دارند، مضمون این جمله است که رسول خدا فرمود: این سوره (برائت) را باید من و یا مردی که از من است بر مردم بخواند.

حال تلاش برخی نویسندگان که کوشیده اند وظیفه اصلی ابوبکر را در این سفر عنوان امیر الحاجی قلمداد کنند، بی حاصل است؛ چرا که پیام اصلی حدیث و افتخار ماندگار آن در اتحاد و یگانگی میان رسول و مأمور ابلاغ است، افتخاری که نصیب علی شد.

۱۶-خصال، ص ۴۱۹، اختصاص، ص ۱۶۸، بحار، ج ۳۵، ص ۲۸۶ و ج ۳۸، ص ۱۷۱.

۱۷-بحار، ج ۳۹، ص ۱۸۶.

۱۸-محمد بن حرب والی مدینه از شجاعت و توانایی علی آگاه بود. او شنیده بود که علی در جنگ خیبر یک تنه در قلعه ای را که چهل تن قادر به جابجایی آن نبودند از جا کنده و به کناری انداخته است. اما اکنون می شنود که این قهرمان بزرگ از تحمل سنگینی رسول خدا صلی الله علیه و آله بردوش خود عاجز است و پیامبر می نشیند و علی بالا می رود!

برای دریافت پاسخ شبهه ای که در ذهن خلجان کرد، به خدمت امام صادق شرفیاب شد اما پاره ای از اسرار و رموز آن را بیان کرد تا آنجا که فرمود: اگر قضیه به عکس می شد و به فرض علی طاقت می آورد و سنگینی پیامبر را بر دوش خود تحمل می کرد، این جهت افتخاری برای علی محسوب نمی شد، چرا که پیامبر بر پشت اسب و شتر هم سوار شده بود... (غابه المرام، ج ۱، ص ۲۶).

۱۹-کشف الغمه، ج ۱، ص ۷۹؛ بحار، ج ۳۸، ص ۸۴؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۵۵. علامه مجلسی ره نظیر همین روایت را در بحار، (ج ۵۶، ص ۱۳۸) آورده و در پایان آن افزوده است: این شکستن بتها به وسیله امیرالمؤمنان قبل از هجرت (و فتح مکه) بوده است. و گرنه کسر الاصنام که در روز فتح مکه از آن حضرت به وقوع پیوست، روز قوت و شوکت اسلام و روز خواری و شکست مشرکان بوده است. بنابر این، ترس و نگرانی در بین نبوده تا اقدامی مخفیانه و حرکتی شبانه را طلب کند.

۲۰-احتجاج، ص ۲۱۱؛ بحار، ج ۱۷، ص ۲۸۶.

۲۱-شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۰۹؛ بحار، ج ۱۸، ص ۲۲۳.

۲۲-بحار، ج ۱۰، ص ۳۰؛ احتجاج، ص ۲۱۲.

۲۳-سوره مائده (۵): ۵۵: ولی امر و یاور شما، تنها خدا و رسول و آن مومنانی هستند که نماز به پا می دارند و به فقیران در حال رکوع زکات می دهند.

۲۴-بحار، ج ۳۹، ص ۱۱۳. در این روایت دو مطلب بر خلاف مشهور به چشم می خورد. اول آنکه شماره آیات، ۱۲۴ آیه دانسته شده است در حالی که عدد آیات، بر حست شماره گذاری قرآنها موجود از ۱۲۰ آیه تجاوز نمی کند. دیگر آنکه آیه ولایت که آیه ۵۵ مائده است، به عنوان آیه ۶۰ یاد شده است.

علامه مجلس رحمه الله در پایان این حدیث شریف ، به منظور رفع این توهّم فرموده اند: این تفاوتها که ناشی از شماره گذاری و ترتیب آیات شریفه است ، از آنجا که بر اصل آیات و تحفظ آنها اتفاق نظر هست ، جای هیچ گونه خدشه و تاءملی نیست.

۲۵- شرح نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۳۱۶؛ جنه الماوی ، ص ۲۹۹.

۲۶- به روایت بحار (ج ۳۹، ص ۱۱۲)، که از تفسیر فرات نقل شده ، شمار این فرشتگان ، ۳۶۰ تن بوده است .

۲۷- خصال ، ص ۶۶۲؛ بحار، ج ۳۵، ص ۳۱۷.

۲۸- بحار، ج ۱۰، ص ۴۰.

۲۹- بحار، ج ۲۸، ص ۸۰ به نقل از امالی شیخ طوسی و ج ۴۴، ص ۲۳۴ به نقل از کامل الزیارت و نیز ج ۱۰۰، ص ۱۱۸؛ وسائل الشیعه ، ج ۱۴، ص ۳۳۱.

۳۰- اثبات الهداه ، ج ۱، ص ۳۰۹؛ اعلام الوری ، ص ۲۶ (به اختصار)؛ بحار، ج ۱۷، ص ۳۹۸ و ج ۶۴، ص ۲۶.

۳۱- مجموعه ورام ، ص ۷۸؛ مستدرک الوسائل ، ج ۳، ص ۲۴۴.

۳۲- کتاب من لایحضره الفقیه ، ج ۳، ص ۵۶۱.

۳۳- پروردگارا! ما را از نعمتهای دنیا و آخرت ، بهره مند گردان و از شکنجه دوزخ نگاه دار. (سوره بقره (۲): ۲۰۱).

۳۴- احتجاج ، ص ۲۲۳؛ بحار، ج ۱۷، ص ۲۹۳.

۳۵- بحار، ج ۶۲، ص ۱۰۴.

۳۶- بحار، ج ۲۲، ص ۴۳۴.

۳۷- سوره ص (۳۸): ۸۰.

۳۸- بحار، ج ۲۷، ص ۱۴۸.

۳۹- سوره توبه (۹): ۱۱۴.

۴۰- بحار، ج ۷۵، ص ۹۰. مقصود از آبدار آیه شریفه ، آزر عموی ابراهیم است نه پدر او ؛ چه اینکه در جای خود ثابت است که پدران و اجداد ائمه طاهرین و پیامبران همواره موحد بوده اند و دامان پاک آنها هرگز به شرک آلوده نگشته است .

علامه طباطبایی در جلد هفتم المیزان ، آنجا که به بحث از تفسیر آیه شریفه پرداخته ، فرموده است : کلمه اب همانطور که بر پدر صلیبی اطلاق می شود و در مورد عمو و سرپرست هم به کار می رود. سپس شواهدی از قرآن کریم در اثبات سخن خود می آورد و آنگاه می نویسد:

ابراهیم پس از تعمیر خانه کعبه دعا می کند و مطالبی را از خدای بزرگ درخواست می نماید تا آنکه می گوید: **(ربنا اغفر لی و لوالدی و للمومنین یوم الحساب )** (آیات ۳۱ ۴۱ سوره ابراهیم ) که در اینجا می بینیم بعد از آن بیزاری جستن و تبری از پدرش ، باز هم برای پدر و مادر خود طلب مغفرت کرده ، اما این بار از آن دو با جمل هوالدی یاد کرده است .

از جمع بندی بین آیات معلوم می شود هوالدی در این آیه با قرائنی که در کار است پدر صلیبی و واقعی ابراهیم بوده و این شخص غیر از آزر است . لطف مطلب در تعبیر هوالداست که معمولاً

- بر پدر صلبی اطلاق می شود، برخلاف اینکه همانگونه که گفته شد؛ گذشته از پدر بر عمو و سرپرست و پدر مادر و شوهر مادر هم اطلاق می شود.
- ۴۱- بحار، ج ۴۰، ص ۸۶.
- ۴۲- کشف الغمه ۷ ج ۱، ص ۹۶ به نقل از مناقب خورزمی؛ فضائل الخمسه، ج ۳ به نقل از تاریخ بغداد و کمز العمال (به اختصار)؛ بحار، ج ۲۸، ص ۵۴؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۶۵.
- ۴۳- کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۳۰۳.
- ۴۴- خصال، ص ۶۷۱؛ بحار، ج ۲۱، ص ۱۴۱.
- ۴۵- احقاق الحق، ج ۵، ص ۹۱؛ بحار، ج ۱۸، ص ۳۴۵ و ج ۲۶، ص ۳۳۵ و ج ۶۰، ص ۳۰۳.
- ۴۶- بحار، ج ۲۷، ص ۲۳۰ و ج ۳۸، ص ۳۲۹؛ مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۳۷۵.
- ۴۷- فضائل الخمسه من الصحاح الستة، ج ۲، ص ۴۰؛ کشف الغمه ۷ ج ۱، ص ۲۹۴؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۷۰؛ بحار، ج ۲۲، ص ۵۰۶ به نقل از امالی شیخ مفید.
- ۴۸- بحار، ج ۸، ص ۶ و ج ۳۹، ص ۲۱۷ به نقل از علل الشرائع.
- ۴۹- مناقب خوارزمی، ص ۱۴۳؛ کشف الغمه، ج ۱، ص ۲۹۵؛ بحار، ج ۳۸، ص ۳۹؛ اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۳۶۰.
- ۵۰- علل الشرائع، ج ۱، ص ۳۴۶.
- ۵۱- احتجاج، ص ۱۹۷؛ بحار، ج ۳۸، ص ۳۴۸؛ داستان مشوی (مرغ بریان) از مسلمات تاریخ و حدیث است. این داستان با روایات متفاوت، متجاوز از هیجده نقل، تنها در کتب معتبر اهل سنت آمده است.
- ۵۲- شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۲۰۶؛ بحار، ج ۳۲، ص ۳۰۸.
- ۵۳- احتجاج، ص ۲۲۵؛ بحار، ج ۱۰، ص ۴۷؛ ج ۱۷، ص ۲۹۶.
- ۵۴- در بحار و کشف الغمه اینچنین است اما ظاهرا صحیح آنمحتاست.
- ۵۵- بحار، ج ۴۱، ص ۳۳؛ کشف الغمه، ج ۱، ص ۱۷۶.
- ۵۶- کنیه ابوجهل از همان روز توسط پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم به وی اطلاق شد.
- ۵۷- احتجاج، ص ۳۲۳؛ بحار، ج ۱۷، ص ۲۸۴؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۷۲ (به اختصار).
- ۵۸- بحار، ج ۹۳، ص ۳۲۵؛ مجموعه ورام، ص ۳۹. در مجموعه ورام به جای کلمه منعوا، منوا آمده است.
- ۵۹- سوره نسا (۴) آیه ۵۹: ای اهل ایمان فرمان خدا و رسول و فرمانرویان (از طرف خدا و رسول) را گردن نهید.
- ۶۰- بحار، ج ۳۳، ص ۱۴۷؛ الغدير، ج ۱، ص ۲۰۵.
- ۶۱- اثبات الهداه، ج ۱، ص ۲۸۲؛ بحار، ج ۱۷، ص ۳۷۱ به نقل از امال صدوق.
- ۶۲- کافی، ج ۵، ص ۲۷.
- ۶۳- اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۴۱۰.

۶۴-وسائل الشیعه ، ج ۸، ص ۶۹. بین سالهای هشتم و نهم هجری مأموریت علی در یمن صرفاً جنبه تبلیغی در سال دهم هجری داشته است و این معنی از قرائن موجود در کلام حضرت پیداست . در سال دهم هجری باز مأموریتی به یمن داشته ، که این مأموریت جنگی بوده است . علامه سید محسن امین می نویسد:

طبیعی است که آن حضرت برای بیان احکام و تبلیغ دین جدید بین سالهای هشتم و نهم هجری به یمن رفتن باشد. هر چند تاریخ دقیق آن مشخص نیست.

۶۵-نهج السعاده ، ج ۱، ص ۳۱ و ۳۲. تا علی در یمن بود، این مرد دانشمند همه روزه به منظور کسب علم به محضر شریف آن حضرت حاضر می شد و از او کسب فیض می کرد و با بازگشت علی به مدینه ، او همچنان در یمن باقی ماند و با ایمان ثابت در زمان خلافت ابوبکر جهان فانی را وداع گفت .

۶۶-این زن که موسوم به سارهاست از معدود کسانی است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در جریان فتح مکه مهدور الدم اعلام کرد.

اما بنا به روایت ابن اسحاق ، برای او از پیامبر امان گرفتند و زنده ماند تا اینکه بعدها زیر دست و پای اسبی کوبیده و کشته شد. (تاریخ پیامبر اسلام ، ص ۵۶۳).

۶۷-بحار، ج ۱۸، ص ۱۱۰.

۶۸-بحار، ج ۸۲، ص ۳۱۹.

۶۹-سوره نور (۲۴): ۳۷.

۷۰-سوره طه (۲۰): ۱۳۲.

۷۱-نهج البلاغه ، ترجمه فیض الاسلام ، خطبه ۱۹۰.

۷۲-سوره هود (۱۱): ۱۱۳.

۷۳-امالی شیخ مفید، ص ۱۰؛ بحار، ج ۲، ص ۲۲۰؛ مستدرک الوسائل ، ج ۲، ص ۴۰.

۷۴-بحار، ج ۳۹، ص ۲۶۴.

۷۵-احتجاج ، ص ۲۲۴.

۷۶-احتجاج ، ص ۲۲۴.

۷۷-خصال ، ص ۶۹۸.

۷۸-علل الشرایع ، ج ۲، ص ۶۵؛ مکارم الاخلاق ، ص ۲۹۶؛ بحار، ج ۸۵، ص ۳۲۹ و ج ۷۶، ص

۱۹۳ و ج ۴۳، ص ۸۲.

۷۹-در بحار به همین صورت است اما ظاهرأ ضرب صحیح است .

۸۰-بحار، ج ۹۳، ص ۳۲۷.

۸۱-سوره حجر (۱۵): ۹۴.

۸۲-احتجاج ، ص ۲۱۶؛ بحار، ج ۱۰، ص ۳۶ و ج ۱۷، ص ۲۸۲ و ج ۱۸، ص ۵۶.

۸۳-مستدرک الوسائل ، ج ۲، ص ۹۸.

۸۴-مستدرک الوسائل ، ج ۲، ص ۴۶۰.

۸۵-وسائل الشیعه ، ج ۳، ص ۱۸۵.

- ۸۶-سوره توبه (۹): ۱۱۹.
- ۸۷-بحار، ج ۳۳، ص ۱۴۹.
- ۸۸-سوره احزاب (۳۳): ۳۳.
- ۸۹-بحار، ج ۳۳، ص ۱۴۹.
- ۹۰-بحار، ج ۴۰، ص ۳۵.
- ۹۱-بحار، ج ۲۲، ص ۳۴۷؛ اختصاص، ص ۲۲۲.
- ۹۲-شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۲۷۰.
- ۹۳-بحار، ج ۳۶، ص ۲۹۴.
- ۹۴-بحار، ج ۳۹، ص ۱۶.
- ۹۵-غایه المرام، ص ۲۹۳ به نقل از امال صدوق.
- ۹۶-سوره مائده (۵): ۸۷ ۸۸.
- ۹۷-وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۲۱.
- ۹۸-وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۱۹.
- ۹۹-پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم به جز فاطمه زهرا، سه دختر دیگر به نامهای زینب، رقیه، و ام کلثوم داشته است. رک: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۷۶.
- ۱۰۰-سوره آل عمران (۳): ۱۸۵.
- ۱۰۱-مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۴۹۵.
- ۱۰۲-خصال، ص ۶۸۸.
- ۱۰۳-سنن الانبی، ص ۴ ۷؛ مناقب آل ابی طالب، ص ۲۰۳.
- ۱۰۴-خصال، ص ۷۲۴.
- ۱۰۵-۳ احتجاج، ص ۲۱۸.
- ۱۰۶-مکارم الاخلاق، ص ۱۰؛ بحار، ج ۱۶، ص ۱۵۱، سنن النبی، ص ۱۴.
- ۱۰۷-مکارم الاخلاق، ص ۱۰؛ بحار، ج ۱۶، ص ۱۵۰.
- ۱۰۸-مکارم الاخلاق، ص ۱۴.
- ۱۰۹-مکارم الاخلاق، ص ۲۰؛ بحار، ج ۱۶، ص ۲۳۷؛ سنن النبی، ص ۴۵.
- ۱۱۰-سنن النبی، ص ۸۲.
- ۱۱۱-مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۳۳۵ و ج ۶، ص ۱۲۷.
- ۱۱۲-سنن النبی، ص ۸۷.
- ۱۱۳-سنن النبی، ص ۹۱.
- ۱۱۴-سنن النبی، ص ۷۸.
- ۱۱۵-سنن النبی، ص ۸۴.
- ۱۱۶-شرح نهج البلاغه، خطبه ۱۰۷.
- ۱۱۷-بحار، ج ۶، ص ۲۲۳ و ج ۶۷، ص ۲۶۰.
- ۱۱۸-شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۳۴۲.



- ۱۱۹- مکارم الاخلاق ، ص ۱۱؛ بحار، ج ۱۶، ص ۱۵۲؛ سنن النبی ، ص ۱۴ ۱۷.
- ۱۲۰- سنن النبی ، ص ۴۶.
- ۱۲۱- مستدرک الوسائل ، ج ۸، ص ۲۳۲ و ج ۱۰، ص ۱۶۶.
- ۱۲۲- سنن النبی ، ص ۲۰۷.
- ۱۲۳- مستدرک الوسائل ، ج ۲، ص ۳۵۳.
- ۱۲۴- مستدرک الوسائل ، ج ۲ ص ۲۸۱.
- ۱۲۵- مستدرک الوسائل ، ج ۲، ص ۳۳۴.
- ۱۲۶- مستدرک الوسائل ، ج ۳، ص ۳۸۹.
- ۱۲۷- مستدرک الوسائل ، ج ۶، ص ۴۲۴.
- ۱۲۸- سنن النبی ، ص ۱۶۴.
- ۱۲۹- مکارم الاخلاق ، ص ۱۴۷.
- ۱۳۰- سنن النبی ، ص ۴۶.
- ۱۳۱- مستدرک الوسائل ، ج ۱۶، ص ۱۹۸.
- ۱۳۲- مستدرک الوسائل ، ج ۱۶، ص ۱۹۸.
- ۱۳۳- سنن النبی ، ص ۴۶.
- ۱۳۴- مکارم الاخلاق ، ص ۱۵۰.
- ۱۳۵- سنن النبی ، ص ۴۶.
- ۱۳۶- سنن النبی ، ص ۴۷.
- ۱۳۷- احتجاج ، ص ۲۲۶.
- ۱۳۸- شرح نهج البلاغه ، ج ۹، ص ۱۶۱.
- ۱۳۹- نهج البلاغه ، بخشی از خطبه قاصعه .
- ۱۴۰- سوره طه (۲۰): ۱ ۲.
- ۱۴۱- امالی صدوق ، ص ۳۷۷؛ بحار، ج ۱۶، ص ۲۱۷.
- ۱۴۲- بحار، ج ۱۷، ص ۲۸۶.
- ۱۴۳- مستدرک الوسائل ، ج ۷، ص ۴۷۰.
- ۱۴۴- احتجاج ، ص ۲۲۴؛ بحار، ج ۱۷، ص ۲۹۵ و ج ۱۰، ص ۴۷.
- ۱۴۵- احتجاج ، ص ۲۲۰؛ بحار، ج ۱۷، ص ۲۷۷.
- ۱۴۶- خصال ، ص ۴۰۵؛ مستدرک الوسائل ، ج ۲، ص ۲۷۵ به نقل از عیون الاخبار.
- ۱۴۷- احتجاج ، ص ۲۲۴.
- ۱۴۸- در باب تزویج آن حضرت روایات دیگری هم وارد شده ، مراجعه شود.
- ۱۴۹- کشف الغمه ، ج ۱، ص ۳۷۵.
- ۱۵۰- ذخائر العقبی ، ص ۲۷؛ کشف الغمه ، ج ۱، ص ۳۵۸؛ بحار، ج ۴۳، ص ۱۳۶.
- ۱۵۱- بحار، ج ۴۳، ص ۹۴.
- ۱۵۲- بحار، ج ۴۳، ص ۸۵.

- ۱۵۳- بحار، ج ۴۳، ص ۹۵.
- ۱۵۴- بحار، ج ۴۳، ص ۹۵.
- ۱۵۵- در مصدر چنین است ولی ظاهراً صحیح آن فاستحییت باشد.
- ۱۵۶- بحار، ج ۴۳، ص ۹۶.
- ۱۵۷- بحار، ج ۴۳، ص ۹۶.
- ۱۵۸- بحار، ج ۴۳، ص ۶.
- ۱۵۹- بحار، ج ۴۳، ص ۱۳۲.
- ۱۶۰- کشف الغمه، ج ۱، ص ۳۷۲؛ بحار، ج ۴۳، ص ۱۳۳.
- ۱۶۱- بحار، ج ۴۳، ص ۹۲.
- ۱۶۲- بحار، ج ۸۱، ص ۱۱۲.
- ۱۶۳- بحار، ج ۴۳، ص ۵۵.
- ۱۶۴- امالی صدوق، ص ۳۷۷؛ بحار، ج ۴۳، ص ۲۲.
- ۱۶۵- بحار، ج ۴۳، ص ۹۱ و ج ۱۰۴، ص ۳۸.
- ۱۶۶- فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۱۳۱ یه نقل از ذخائر العقبی .
- ۱۶۷- بحار، ج ۴۳، ص ۷۷.
- ۱۶۸- کشف الغمه، ج ۲، ص ۹۴؛ وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۶۷.
- ۱۶۹- کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۳۱؛ بحار، ج ۱۶، ص ۱۸.
- ۱۷۰- بحار، ج ۴۳، ص ۲۶۹.
- ۱۷۱- العمده، ص ۳۴۵.
- ۱۷۲- بحار، ج ۴۳، ص ۲۶۶ و ۲۸۸.
- ۱۷۳- بحار، ج ۴۳، ص ۳۰۱.
- ۱۷۴- بحار، ج ۳۷، ص ۷۲.
- ۱۷۵- قرب الاسناد، ص ۱۰۱؛ ج ۴۳، ص ۲۶۲.
- ۱۷۶- کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۱۲.
- ۱۷۷- علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۲۳؛ بحار، ج ۴۳، ص ۲۰۵.
- ۱۷۸- بحار، ج ۴۳، ص ۱۷۹.
- ۱۷۹- کافی، ج ۱، ص ۴۵۸؛ بحار، ج ۴۳، ص ۲۱۱؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۲۸ با استفاده از کتاب امیران ایمان .

۱۸۰- شنیده اید که به هنگام ولادت علی علیه السلام دیوار کعبه شکافته شد و راهی به اندازه عبور یک انسان بر سطح دیوار پدیدار گشت . آن شکاف پس از ورود مادر برهم آمد و ... اما آیا هیچ از خود پرسیده اید که مگر خانه کعبه در نداشت ؟ و مگر میزبان علی نمی توانست با گشودن در، مقدم مهمان خود را گرامی بدارد؟ و مگر ...

پاسخ مثبت است . اما در آن صورت اهمیت و عظمت قصه لوث می گشت و محملی برای بهانه جویان و بدخواهان پیدا می شد تا قضیه را عادی جلوه دهند و بگویند:

شاید قفل در کعبه باز بوده و کلیددار از بستن آن غفلت ورزیده و مادر علی علیه السلام هم با مختصر فشاری که بر در وارد آورده است ، در باز شده و وی توانسته است به درون کعبه راه یابد ....

اما خدای علی علیه السلام که بر مظلومیتهای او واقف است ، خواست تا با شکافتن دیوار کعبه و پذیرایی سه روزه از مولود کعبه و غیر عادی جلوه دادن ولادت او، زبان توجیه بهانه جویان برای همیشه بسته شود و صلاى مجد و عظمت علی از همان بدو تولد طنین انداز عالمیان باشد.

۱۸۱- علامه مجلسی رحمه الله در ذیل حدیث به غرابت آن اشاره کرده و فرموده است: با توجه به تفاوت سنی زیاد که میان علی علیه السلام و عقیل وجود داشته پذیرش حدیث بدین گونه مشکل می نماید. (بحار، ج ۲۲، ص ۲۰۸).

۱۸۲- غایة المرام ، ص ۱۸۴.

۱۸۳- خصال ، ص ۷۲۱.

۱۸۴- علی من المهد الى اللحد، ص ۳۲۰.

۱۸۵- خصال ، ص ۶۸۶.

۱۸۶- نهج البلاغه ، بخشی از خطبه قاصعه .

۱۸۷- بحار، ج ۳۵، ص ۴۶.

۱۸۸- بحار، ج ۳۵، ص ۵۴.

۱۸۹- بحار، ج ۱۹، ص ۸۳.

۱۹۰- بحار، ج ۱۵، ص ۱۴۴.

۱۹۱- تاریخ یعقوبی ، ج ۱، ص ۳۶۸.

۱۹۲- بحار، ج ۳۵، ص ۶۹.

۱۹۳- بحار، ج ۳۵، ص ۱۲۰.

۱۹۴- خصال ، ص ۶۸۷.

۱۹۵- بحار، ج ۳۸، ص ۲۵۵.

۱۹۶- نهج البلاغه ، بخشی از خطبه قاصعه .

۱۹۷- خصال ، ص ۴۲۱.

۱۹۸- کافی ، ج ۱، ص ۶۴.

۱۹۹- نهج السعاده ، ج ۲، ص ۶۷۶.

۲۰۰- الاختصاص ، ص ۱۶۵.

۲۰۱- وسائل الشیعه ، ج ۱۲، ص ۱۲۴.

۲۰۲- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۲، ص ۱۰۴.

۲۰۳- بحار، ج ۴۱، ص ۴۳.

۲۰۴- بحار، ج ۲۴، ص ۱۳۳.

- ۲۰۵-مقتل الحسين ، ص ۱۰۷ .
- ۲۰۶-بحار، ج ۴۰، ص ۴۵. به گفته خباب بن ارت واقعه فوق نوزده روز قبل از وفات رسول گرامی بوده است .(بحار، ج ۲۲، ص ۴۸۹).
- ۲۰۷-به روایت شیخ مفید، تنها چیزی که بلال نیاورد، زره آن حضرت بود که آن روز در گرو مرد یهودی بود این مرد در برابر چهار درهم وام ، زره حضرت را در رهن خود داشت . (بحار، ج ۲۲، ص ۵۰۱).
- ۲۰۸-بحار، ج ۲۲، ص ۴۹۹ .
- ۲۰۹-بحار، ج ۲۲، ص ۵۰۰ .
- ۲۱۰-بحار، ج ۲۲، ص ۵۳۳؛ کشف الغمه ، ج ۱، ص ۱۸ .
- ۲۱۱-بحار، ج ۲۲، ص ۵۳۰ و ۵۳۲؛ کشف الغمه ، ج ۱۱، ص ۱۸ .
- ۲۱۲-بحار، ج ۲۲، ص ۵۴۶ .
- ۲۱۳-بحار، ج ۲۲، ص ۴۷۹ .
- ۲۱۴-بحار، ج ۲۲، ص ۴۷۸ .
- ۲۱۵-بحار، ج ۲۲، ص ۴۹۲؛ مستدرک الوسائل ، ج ۲، ص ۲۰۹ .
- ۲۱۶-مستدرک الوسائل ، ج ۲، ص ۱۹۸ .
- ۲۱۷-دم عبیط: خون تازه . علامه مجلسی در مرآة العقول ضمن شرح حدیث فوق فرموده است :خون تازه در برابر خون فاسد و بیمار است و گویا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از این تعبیر از شهادت حضرتش خبر می دهد، زیرا خونی که در کمال صحت و نشاط از شخص جاری شود مرگی را به دنبال خواهد داشت که آن شهادت است ، به خلاف خونی که فاسد شده و تن ، بیمار و رنجور گشته است ، مرگی که در این حال رخ دهد، پایان عمر و فرجام طبیعی حیات است.
- ۲۱۸-کافی ۷ ج ۱، ص ۲۸۲؛ بحار، ج ۲۲، ص ۴۸۰ .
- ۲۱۹-سوره بینه (۹۸):۷ .
- ۲۲۰-بحار، ج ۲۲، ص ۴۹۰ .
- ۲۲۱-بحار، ج ۲۲، ص ۴۶۳؛ خصال ، ص ۷۹۶ .
- ۲۲۲-بحار، ج ۲۲، ص ۴۶۱؛ خصال ، ص ۱۷۳ .
- ۲۲۳-کتاب سلیم بن قیس ، ص ۲۱۲ .
- ۲۲۴-بحار ۷ ج ۲۲، ص ۴۹۴ .
- ۲۲۵-بحار، ج ۲۲، ص ۵۱۲؛ خصال ، ص ۴۲۱ .
- ۲۲۶-نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فیض الاسلام ، خطبه ۱۸۸ .
- ۲۲۷-چاهی است در بخش شرقی مسجد قبا. امروز نیز همان چاه و اطرافش به همین نام شهرت دارد. (قاموس المحيط). از بعضی روایات چنین بر می آید که آن چاه به خود حضرت حضور داشته است .
- ۲۲۸-بحار، ج ۲۲، ص ۵۱۷؛ مستدرک الوسائل ، ج ۲، ص ۱۹۲ .

- ۲۲۹- فضائل الخمسه من الصحاح الستة ، ج ۳، ص ۳۷.
- ۲۳۰- بخشی از احتجاجات آن حضرت در روز شورا (بحار، ج ۲۲، ص ۵۴۳).
- ۲۳۱- سوره نساء (۴): ۶۴.
- ۲۳۲- الغدير، ج ۵، ص ۱۸۹.
- ۲۳۳- بحار، ج ۴۳، ص ۱۵۷.
- ۲۳۴- نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فيض الاسلام ، خطبه ۲۲۶.
- ۲۳۵- نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فيض الاسلام ، ص ۱۲۲۸.
- ۲۳۶- سوره انفال (۸): ۲۶.
- ۲۳۷- سوره نور (۲۴): ۵۵.
- ۲۳۸- سوره قصص (۲۸): ۵۷.
- ۲۳۹- سورع ء آل عمران (۳): ۱۰۳.
- ۲۴۰- کشف المحجّه ، ص ۱۷۴.
- ۲۴۱- شرح نهج البلاغه ، ج ۶، ص ۹۵.
- ۲۴۲- کشف المحجّه ، ص ۱۷۶.
- ۲۴۳- خصال ، ص ۴۲۳؛ اختصاص ، ص ۱۷۰؛ بحار، ج ۲۸، ص ۲۰۶.
- ۲۴۴- نهج البلاغه ، بخشی از خطبه های شقیقیه .
- ۲۴۵- کشف المحجّه ، ص ۱۸۱ به نقل از رسائل کلینی .
- ۲۴۶- اشاره به جنگهای اهل رده است . سی هزار نفر از بنی تمیم ، ((مسيلمه کذاب با هفتاد هزار نفر از بنی حنیف واسود عنسی در یمن و طلیحه بن خویلد در بنی اسد، رهبران ارتجاع و ارتداد که در صدد هجوم به مدینه بودند. (گفتار ماه ، ج ۲، ص ۱۰۳).
- ۲۴۷- اختصاص ، ص ۱۷۲.
- ۲۴۸- کشف المحجّه ، ص ۱۷۶.
- ۲۴۹- ابن ابی الحدید می نویسد: خالد بن ولید از سوی ابوبکر ماءموریت یافت که سعد بن عبادہ را به قتل برساند. او در این هنگام در شام به سر می برد. خالد با دستگیری شخصی دیگر در کمین او نشستند و در موقعیت مناسب به ضرب تیر او را کشتند و جنازه اش را شبانه در چاه آبی افکندند و سپس از زبان پریان شعری سرود و قتل را به آنها نسبت دادند:
- نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادہ ورمیناه بسهمین فلم تخط فوادہ  
سعد بن عبادہ رئیس تیره خزرج را ما کشتیم ، و او را با پرتاب دو تیر که قلب او را نشانه کرد از پای در آوردیم ))
- ابن ابی الحدید پس از آنکه نقل فوق را در شمار مطاعن ابوبکر از قول شیعه آورده در مقام دفاع از این طعن گفته اسد: من نیز قبول ندارم که اجنه سعد را کشته باشند و شعر مزبور سروده آنها باشد، شکی نیست که سراینده شعر و قاتل سعد از نوع بشر بوده است . اما اینکه فرمان قتل را ابوبکر صادر کرده باشد، چنانکه شیعه مدعی است ، نزد من ثابت نیست . هر چند بعید هم نمی دانم که خالد از پیش خود برای تقرب بیشتر نزد ابوبکر به چنین کار فجیعی دست زده

باشد ... چه اینکه ظهور این قبیل کارها از خالد امری عادی می نماید. (شرح نهج البلاغه ، ج ۱۷ ، ص ۲۲۳).

۲۵۰-در مصدر چنین است ، اما ظاهراً یَصْرُ مَصْحِیح است .

۲۵۱-کشف المحجّه ، ص ۱۷۷.

۲۵۲-خصال ، ص ۴۲۴؛ اختصاص ، ص ۱۷۱.

۲۵۳-کشف المحجّه ، ص ۱۷۷.

۲۵۴-نهج البلاغه ، خطبه شقشقیه .

۲۵۵-خصال ، ص ۴۲۵؛ اختصاص ، ص ۱۷۲.

۲۵۶-به روایت شیخ مفید: سپس حضرت فرمود: و قال (عمر): اقتلوا الاقل و ما اراد غیرى ، عمر گفت : اگر اعضای شورا به توافق نرسیدند و آرا به اقل و اکثر منتهی شد، شما جانب اکثر را بگیرید و گردن کسانی که در طرف اقل واقع شدند، بزنید. حضرت فرمود: مقصود او از کشتن اقل کسی جز من نبود! (امال مفید، ص ۱۵۳).

۲۵۷-اختصاص ، ص ۱۷۳؛ خصال ، ص ۴۲۷؛ بحار، ج ۳۸ ، ص ۱۷۷.

۲۵۸-نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فیض الاسلام ، خطبه ۷۳.

۲۵۹-شرح نهج البلاغه ، ج ۲۰ ، ص ۳۰۸.

۲۶۰-شرح نهج البلاغه ، ج ۲۰ ، ص ۳۲۸.

۲۶۱-نهج البلاغه ، ترجمه شهیدی ، بخشی از خطبه ۱۵۰.

۲۶۲-در مصدر چنین است اما ظاهراً صحیح آن تعزه باشد.

۲۶۳-کشف المحجّه ، ص ۱۷۹.

۲۶۴-کشف المحجّه ، ص ۱۸۴.

۲۶۵-خصال ، ص ۴۲۸؛ اختصاص ، ص ۱۷۴؛ بحار، ج ۳۸ ، ص ۱۷۷.

۲۶۶-سوره احزاب (۳۳): ۲۳.

۲۶۷-اختصاص ، ص ۱۷۴؛ خصال ، ص ۴۲۸.

۲۶۸-سوره طه (۲۰): ۵۲.

۲۶۹-کشف المحجّه ، ص ۱۸۰.

۲۷۰-در اینجا حضرت حدود ۲۵ مورد از موارد تغییر و تحریف احکام را به عنوان نمونه یاد می کنند و چون ذکر تک تک این موارد از آنجا که با اشاره و در کمال اختصار بیان شده است به شرح و بسط محتاج است و پرداختن به آن هم از حوصله این نوشتار خارج است ، از این روی از درج آن صرف نظر شد.

۲۷۱-اهل سنت نمازی دادند که بهتر و موثر است ، و آن خواندن نمازهای مستحبی با جماعت در ماه رمضان است . به اعتقاد شیعه ، نماز جماعت جز در نمازهای یومیه و جمعه و عیدین بدعت است . حضرت در این بخش از فرمایش خود به این قسمت از بدعت خلفا نظر دارند.

۲۷۲-کافی ، ج ۸ ، ص ۵۹ و ۶۲.

- ۲۷۳- (یا ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم). سوره یونس (۱۰): ۱۰.
- ۲۷۴- (فمن نکث فانما ینکث علی نفسه). سوره فتح (۴۸): ۱۰.
- ۲۷۵- (و لا یحییق المکر السیی الالباهله). سوره فاطر (۳۵): ۴۱.
- ۲۷۶- کشف المحجّه ، ص ۱۸۲.
- ۲۷۷- کشف المحجّه ، ص ۱۸۲.
- ۲۷۸- کتاب المحجّه ، ص ۱۸۳ و ۱۸۴.
- ۲۷۹- شرح نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۲۴۰.
- ۲۸۰- بحار، ج ۲۳، ص ۱۱۲. بخشی از نامه حضرت به معاویه است که قسمتی از آن در نهج البلاغه فیض الاسلام ، نامه ۹ آمده است .
- ۲۸۱- بحار، ج ۳، ص ۲۲۲.
- ۲۸۲- ارشاد، ج ۱، ص ۷۳؛ بحار، ج ۱۹، ص ۲۷۹.
- ۲۸۳- العمده ، ص ۳۶۳.
- ۲۸۴- ارشاد، ج ۱، ص ۷۵؛ بحار، ج ۱۹، ص ۲۸۰.
- ۲۸۵- بحار، ج ۱۹، ص ۳۳۸.
- ۲۸۶- خصال ، ص ۴۱۷؛ بحار، ج ۲۰، ص ۲۴۳ و ج ۳۸، ص ۱۷۱؛ اختصاص ، ص ۱۶۰.
- ۲۸۷- ر. ک : تاریخ پیامبر اسلام ، ص ۳۰۶.
- ۲۸۸- ر. ک : راه محمدصلی الله علیه و آله وسلم، ج ۱، ص ۲۹۴.
- ۲۸۹- ر. ک : تاریخ پیامبر اسلام ، ص ۵۰۶.
- ۲۹۰- رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم به ام سلیم و ام عطیه، دو بانویی که در کار درمان مجروحان تلاش می کردند، فرمود: زخمهای علی را درمان کنید. گفتند: نمی شود، هر زخمی را که مرهم می گذاریم جای دیگر از تن علی می ترکد.
- پیامبر خداصلی الله علیه و آله وسلم که وضع را چنین دید خودش دستی بر زخمهای پیکر علی کشید و در جا شفا یافت . (راه محمد، ج ۱، ص ۲۸۶).
- ۲۹۱- ابن ابی الحدید می نویسد: دسته ای که برای کشتن پیامبر خداصلی الله علیه و آله وسلم هجوم آورده اند بالغ بر پنجاه نفر بودند و علی در حالی که پیاده بود آنها را متفرق می ساخت . اما آنها به زودی جمع می شدند و از نو حمله می کردند و هر بار علی آنها را پراکنده می ساخت و این کار بارها تکرار شد.
- سپس جریان نزول جبرئیل یارضوان را نقل می کند و می گوید: علاوه بر این مطلب که از نظر تاریخی مسلم است ، من خود در برخی از نسخه های کتاب غزوات محمد بن اسحاق جریان فرود آمدن جبرئیل را دیده ام ... حتی روزی از استاد خود، عبدالوهاب سکینه از صحت آن پرسیدم . وی گفت این خبر صحیح است .
- به او گفتم : پس چرا مؤلفان صحاح ششگانه ، از درج آن در کتابهایشان غفلت ورزیده اند؟

در پاسخ گفت : مگر همه روایات صحیح در صحاح سته گرد آمده است ؟ خیلی از روایات صحیح داریم که نویسندگان صحاح در جوامع خود نیآورده اند. (شرح نهج البلاغه ، ج ۱۴ ، ص ۲۱۱).

۲۹۲- در خصال چنین نقل شده ، اما صحیح آنقد علمت خیبر انی مرحباست ، چنانکه در خصائص امیرالمومنین ، (ص ۵۵) نقل شده است .

۲۹۳- خصال ، ص ۴۱۶؛ اختصاص ، ص ۱۶۷؛ بحار، ج ۲۰ ، ص ۶۹.

۲۹۴- شرح نهج البلاغه ، ج ۱۴ ، ص ۲۷۵.

۲۹۵- خصال ، ص ۶۶۸.

۲۹۶- بحار، ج ۲۰ ، ص ۷۸.

۲۹۷- احتجاج ، ص ۲۲۴.

۲۹۸- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۲ ، ص ۲۷۳؛ بحار، ج ۲۰ ، ص ۹۳.

۲۹۹- ارشاد، ج ۱ ، ص ۸۶؛ اعلام الوری ، ج ۱ ، ص ۱۹۳؛ بحار، ج ۲۰ ، ص ۸۶.

۳۰۰- بحار، ج ۳۸ ، ص ۲۴۷.

به روایت شیخ مفید، گفتار فوق از پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم در غزوه ذات الرمل (یا ذات السلاسل) که نام دیگر این غزوه است) شنیده شده است. (اعلام الوری ، ج ۱ ، ص ۱۸۶).  
۳۰۱- خطاب به دانشمندی یهودی است که به خواهش او و با حضور جمع کثیری از مردم ، به ایراد سخن پرداخت . ما مشروح سخنان آن حضرت را به مناسبت موضوع ، در بخشهای مختلف کتاب آورده ایم .

۳۰۲- بحار، ج ۱۰ ، ص ۳۸ و ج ۱۷ ، ص ۲۸۵.

۳۰۳- احتجاج ، ص ۲۲۴.

۳۰۴- بحار، ج ۱۷ ، ص ۲۹۶ و ج ۱۰ ، ص ۴۸.

۳۰۵- ارشاد، ج ۱ ، ص ۱۴۸.

۳۰۶- بحار، ج ۲۱ ، ص ۲۰؛ خصال ، ص ۶۵۹.

۳۰۷- اثبات الهداه ، ج ۱ ، ص ۲۷۶ ، ح ۱۳۳؛ احقاق الحق ، ج ۸ ، ص ۳۳.

۳۰۸- ر. ک : تاریخ پیامبر اسلام ، ص ۳۷۸ به بعد؛ ارشاد، ج ۱ ، ص ۹۴ و ۱۰۹.

۳۰۹- خصال ، ص ۴۱۷؛ بحار، ج ۲۰ ، ص ۲۴۳ و ج ۳۸ ، ص ۱۷۱؛ اختصاص ، ص ۱۶۰.

۳۱۰- خصال ، ص ۶۶۹.

نوشته اند: هنگامی که علی بر عمرو بن عبدود چیره شد او را نکشت و از وی دور شد و پس از اندکی درنگ بازگشت و به حیات او خاتمه داد. چون نزد پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم آمد، آن حضرت از وی علت آن توقف را پرسید. علی در جواب گفت :

به مادرم دشنام داد و آب دهان بر صورتم انداخت ، این بود که ترسیدم اگر او را در آن حال بکشم برای رضای خاطر خود کشته باشم . به همین جهت او را به حال خودش واگذاشتم تا خشم فرو نشیند آنگاه وی را در راه خدا کشتم . (بحار، ج ۴۱ ، ص ۵۱).



- ۳۱۱-ر. ک : راه محمدصلی الله علیه وآله وسلم، ج ۱، ص ۲۹۴.
- ۳۱۲-ر. ک : تاریخ پیامبر اسلام ، ص ۵۰۶.
- ۳۱۳-خطاب به دانشمندی یهودی است که به خواهش او و با حضور جمع کثیری از مردم ، به ایراد سخن پرداخت . ما مشروح سخنان آن حضرت را به مناسبت موضوع ، در بخشهای مختلف کتاب آورده ایم .
- ۳۱۴-خصال ، ص ۴۱۸؛ اختصاص ، ص ۱۶۸.
- ۳۱۵-امالی صدوق ، ص ۴۱۵.
- ۳۱۶-تاریخ پیامبر اسلام ، ص ۵۰۴ به نقل از ابن اسحاق و ابن اثیر و ابن حزم .
- ۳۱۷-بحار، ج ۲۱، ص ۲۰؛ خصال ، ص ۶۵۹.
- ۳۱۸-اثبات الهداه ، ج ۱، ص ۲۷۶؛ احقاق الحق ، ج ۸، ص ۳۳.
- ۳۱۹-در خصال چنین نقل شده ، اما صحیح آنقد علمت خیبرانی مرحباست ، چنانکه در خصائص امیرالمومنین ، (ص ۵۵) نقل شده است .
- ۳۲۰-خصال ، ص ۶۷۰. در گذشته رجز خوانی و معرفی جنگجو در آغاز نبردها، معمول بوده است و این کار از آن جهت که طرفین درگیر در پوششی از زره و کلاه خود مخفی بودند، شیوه ای پسندیده و ضروری می نموده است تا فرصت شناسایی تکاوران که راهی جز معرفی شخصی آنان وجود نداشت ، فراهم گردد و دو حریف با آگاهی و شناخت یکدیگر به نبرد پردازند.
- ۳۲۱-بحار، ج ۳۸، ص ۲۴۷.
- به روایت شیخ مفید، گفتار فوق از پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم در غزوه ذات الرمل (یا ذات السلاسل ) که نام دیگر این غزوه است ) شنیده شده است . (اعلام الوری ، ج ۱، ص ۱۸۶).
- ۳۲۲-بحار، ج ۲۰، ص ۳۳۳.
- ۳۲۳-بحار، ج ۲۰، ص ۳۵۶.
- ۳۲۴-احتجاج ، ص ۲۱۹؛ بحار، ج ۱۰، ص ۳۹ و ج ۱۷، ص ۲۸۶.
- ۳۲۵-بحار، ج ۱۷، ص ۲۸۶ و ج ۱۰۷، ص ۳۸.
- ۳۲۶-احتجاج ، ص ۲۱۹؛ بحار، ج ۱۰، ص ۳۱ و ج ۱۷، ص ۲۷۷.
- ۳۲۷-مجموعه ورام ، ص ۵۱.
- ۳۲۸-خصال ، ص ۶۹۹.
- ۳۲۹-نهج البلاغه (صبحی صالح)، بخشی از خطبه ۱۵۶.
- ۳۳۰-نهج البلاغه ، ترجمه شهیدی ، خطبه ۱۷۱.
- ۳۳۱-ابن ابی الحدید می نویسد: طلحه و زبیر از آن حضر خواستند تا امارت و استانداری دو شهر بزرگ بصره و کوفه را به آن دو واگذار کند. (شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۲۳۲).
- سید بن طاوس به نقل از کلینی نوشته : طلحه امید داشت به حکومت یمن برسد و زبیر به حکومت عراق . (کشف المحجّه ، ص ۱۸۱).

حضرت فرمود: آن دو حاضر نشدند حکومت مرا حتی برای یک سال تحمل کنند که یک سال زیاد است بلکه یک ماه هم به من مهلت ندادند. (شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۸).

۳۳۲-اختصاص، ص ۱۷۰.

۳۳۳-مقصود زبیر پسر عمه پیامبر است که از جنگ فاصله گرفت و برگشت. در راه بازگشت توسط ابن جرموز به قتل رسید. قاتل پس از کشتن او شمشیرش را نزد علی آورد. حضرت همان طور که شمشیر او را می نگریست، فرمود:

این شمشیر چه بسیار که غبار غم و اندوه را از چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم زدوده است.

۳۳۴-خصال، ص ۴۳۰؛ اختصاص، ص ۱۷۵؛ بحار، ج ۳۲، ص ۱۰۵.

۳۳۵-در مصادر چنین است اما صحیح راعی است.

۳۳۶-در مصادر چنین است اما صحیح اءطعم هاست.

۳۳۷-خصال، ص ۴۳۲؛ اختصاص، ص ۱۷۶.

۳۳۸-خصال، ص ۴۳۳؛ اختصاص، ص ۱۷۷.

۳۳۹-ابن ابی الحدید به روایت نصر بن مزاحم گفته است: هنگامی که حکمین به شور نشستند و سرنوشت امت اسلامی به رای و صلاح اندیشی آن دو واگذار شد، علی در کوفه به سر می برد. و در آن جابه انبظار رای نهائی داوران نشسته بود. پس از اینکه گزارش رسوایی ابوموسی و نیرنگ و فریب عمرو عاص به اطلاع آن حضرت رسید، بسیار اندوهگین گشت و آثار حزن و تاءثر بر رخسار مبارکش ظاهر گشت .... (شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۹۵).

۳۴۰-در خصال چنین است، اما در بحار بقیه و در اختصاص معنی آمده است.

۳۴۱-اختصاص، ص ۱۷۹؛ خصال، ص ۴۳۴؛ بحار، ج ۳۸، ص ۱۸۱.

۳۴۲-بحار، ج ۳۸، ص ۱۸۲؛ اختصاص، ص ۱۷۹؛ خصال، ص ۴۳۷.

این ابی الحدید می نویسد: آنگاه که علی سپاهیان خود را با نطق آتشین خود روحیه می داد و آنان را برای نبرد با خوارج مهیا می ساخت، فرمود:

بر آنها یورش برید (و بدانید که پیروزی با شماست) به خدا سوگند، حتی از جمع شما ده نفر کشته نخواهد شد و از آنان نیز تعدادی که به ده نفر نخواهد رسید زنده نخواهد ماند.

پیشگویی حضرت در پایان کار به صدق نشست و از یاران او نه نفر شهید شدند و از سپاه انبوه خصم تنها هشت نفر به سلامت گریختند. (شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۳).

۳۴۳-این مرد یک دست که حر قوص بن زهیر تمیمی نام داشت، از آنجا که از دست چپ محروم بود و رد عوض زایده گوشتی بر کتف خود داشت و آن زایده شباهت زیادی به پستان زنان داشت به او ذو الثدیهمی گفتند.

به نوشته ابن اثیر، این زایده حالت فخر داشت و چون آن را می کشیدند به موازات دست راست امتداد می یافت و چون رها می کردند جمع می شد و همچون کیسه گوشتی به شانه اش می نشست. (کامل ابن اثیر، جنگ خوارج).

۳۴۴-خصال، ص ۴۳۷؛ اختصاص، ص ۱۷۹؛ بحار، ج ۳۳، ص ۳۸۲ و ج ۳۸، ص ۱۸۲.

- ۳۴۵- تحلیل فرازاها و بیان تعبیر زیبا و پر معنای آن حضرت ، که در وصف خوارج و فتنه شوم آنها، ایراد فرمودند، از موضوع این نوشتار خارج است . به علاقه مندان توصیه می شود، در این خصوص به کتاب جاذبه و دافعه علی نوشته استاد مطهری مراجعه کنند. اما گفتنی است که در کتاب یاد شده اوصافی که در بیان امیرمومنان ضمن خطبه ۲۴۲ آمده است که فرمودند: جفاه ، طغام ، عبید اقزام جمعوا، من کل اوب و ...بر خوارج نهروان تطبیق شده . ولی به نظر می رسد که این تطبیق صحیح نباشد. بلکه نظر حضرت توصیف اهل شام و سپاه معاویه است نه سپاه شورشگر خوارج که شاخه ای بریده شده از سپاه خود او بودند. ابن میثم هم در شرح خود خطبه یاد شده را برقاسطین و گروه معاویه تطبیق کرده است ، نه خوارج .
- ۳۴۶- نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فیض الاسلام ، بخشی از خطبه ۱۵۹.
- ۳۴۷- نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فیض الاسلام ، بخشی از خطبه ۱۸۱.
- ۳۴۸- بحار، ج ۱۲، ص ۷۸؛ مستدرک الوسائل ، ج ۳، ص ۹۵.
- ۳۴۹- شرح نهج البلاغه ، ج ۲۰، ص ۳۴۶.
- ۳۵۰- نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فیض الاسلام ، ص ۷۹۰.
- ۳۵۱- محاسن برقی ، ج ۱، ص ۱۹۱؛ وسائل الشیعه ، ج ۱۵، ص ۲۰۴؛ امالی صدوق ، ص ۶۰۰.
- ۳۵۲- گفته اند، مقصود حضرت ابوذر بوده و بعضی عمار و بعضی هم بزرگان دیگر را نام برده اند.
- ۳۵۳- نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فیض الاسلام ، حکمت ۲۸۱.
- ۳۵۴- نهج البلاغه ، ترجمه شهیدی ، ص ۹۰.
- ۳۵۵- نهج البلاغه ، ترجمه شهیدی ، خطبه ۲۲۴.

## فهرست مطالب

۲	مقدمه چاپ دوم.....
۱۲	فصل اول : همراه با پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم.....
۱۶	درخت پرنده.....
۱۹	راءى نهایی.....
۲۳	آزار قریش.....
۲۵	آخرین هشدار.....
۲۷	ماءموریت شبانه.....
۲۸	بر دوش پیامبر.....
۳۰	پذیرایی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم.....
۳۲	دعای مستجاب.....
۳۴	املای سوره مائده.....
۳۶	دعای شگفت.....
۳۷	میزبان فرشتگان.....
۳۹	بر قلّه حراء.....
۴۱	رهایی آهو.....
۴۳	پوشش کامل.....
۴۴	پاداش بزرگ.....
۴۵	نفرین.....
۴۷	خاطرات امیر المومنان.....
۴۸	اجر رنج در وقتی ابوذر (صحابی راستین پیامبر) بیمار شد و در بستر افتاد.....
۴۹	طیب ولادت.....
۵۱	طلب آمرزش.....
۵۲	امیرمؤ منان همراز خدا.....
۵۳	گریه نابه هنگام.....
۵۵	ماءموریت خالد بن ولید پس از فتح مکه.....
۵۷	برترین موجود.....
۵۸	اجازه پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم.....
۵۹	بر بالین پیامبر.....

۶۱	پرچم هدایت
۶۲	عیادت
۶۳	محتضر و قبله
۶۴	مرغ بریان
۷۰	فتنه کور
۷۳	راز دانی
۷۵	اجیر
۷۶	استغاثه طلبکار شترداری
۷۸	تصحیح دعا
۷۹	آخرین توصیه
۸۱	در یمن
۸۳	سفارش در آستانه سفر یمن
۸۴	پیامبر آشنا
۸۷	ماءموریت خاخ
۸۹	تاثیر نماز
۹۰	چشمه جاری
۹۱	کفاره گناه
۹۳	شفا
۹۴	۲- خاطرات امیر المومنان
۹۵	غذای آماده
۹۷	بهتر از خدمتگزار
۹۹	فرصت طلایی
۱۰۲	پایان شوم
۱۰۵	ابراهیم فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم
۱۰۷	با راستگویان
۱۰۸	آیه تطهیر
۱۰۹	کلام جبرئیل
۱۱۰	مقام سلمان
۱۱۲	بهترین نیکی ها
۱۱۳	گستاخی
۱۱۵	محبوب خدا
۱۱۷	رحمت الهی

۱۱۸.....	سوگند بیهوده.....
۱۲۰.....	غفلت خنده.....
۱۲۱.....	اشک مهر.....
۱۲۳.....	دست با برکت.....
۱۲۴.....	فصل دوم : از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم.....
۱۲۶.....	تقسیم وقت.....
۱۲۸.....	اسوه قرآن.....
۱۳۰.....	سخی ترین مردم.....
۱۳۳.....	در معاشرتها.....
۱۳۶.....	از خورد و خوراک.....
۱۳۸.....	از زهد او.....
۱۴۰.....	۳- خاطرات امیر المومنان.....
۱۴۰.....	از عبادت او.....
۱۴۲.....	خوراک مسموم.....
۱۴۳.....	شفاعت کبری.....
۱۴۴.....	مرگ نجاشی.....
۱۴۵.....	زندانی.....
۱۴۶.....	فصل سوم : از همسر و فرزندان.....
۱۴۶.....	خواستگاری.....
۱۴۷.....	کابین.....
۱۴۸.....	جهاز مختصر.....
۱۵۰.....	جشن عروسی.....
۱۵۲.....	عطر ویژه.....
۱۵۳.....	ولیمه.....
۱۵۴.....	میهمانی.....
۱۵۵.....	زفاف.....
۱۵۶.....	دعا.....
۱۵۷.....	نخستین دیدار.....
۱۵۹.....	سفارش.....
۱۶۱.....	فاطمه.....
۱۶۴.....	راندن سائل.....
۱۶۶.....	پرسش و پاسخ به همراه جمعی از یاران.....

۱۶۸	..... خدیجه
۱۶۹	..... حسن و حسین
۱۷۲	..... جای خالی پدر
۱۷۴	..... خدا گواه است فاطمه را در همان جمه ای که به تن داشت غسل دادم
۱۷۶	..... اندوه پیوسته
۱۷۸	..... فصل چهارم : تسبیح فرشتگان ذکر فضایل من است (علی علیه السلام)
۱۷۸	..... تسبیح فرشتگان
۱۸۷	..... ۴- خاطرات امیر المومنان
۱۸۷	..... فصل پنجم : بر بالین رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم
۱۸۷	..... نفرین ابدی اصبع بن نبات
۱۸۹	..... وصیت ۱ در بیماری که منجر به وفات رسول خدا شد
۱۹۳	..... رفتار دوگانه
۱۹۴	..... در واپسین لحظات
۱۹۶	..... جبرئیل در عیادت پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم
۱۹۸	..... سنت دیرینه
۲۰۰	..... شاهدان وصیت
۲۰۲	..... وصیت کتبی
۲۰۳	..... تقسیم حنوط
۲۰۴	..... در حضور فرشتگان ۱
۲۰۵	..... هتک حرمت
۲۰۶	..... آخرین کلمات ۱
۲۱۱	..... این من بودم
۲۱۲	..... تحویل اسرار
۲۱۳	..... خضر نبی
۲۱۴	..... تسلیت
۲۱۵	..... عرب ناشناس
۲۱۶	..... اشک بی پایان
۲۱۷	..... در رثای او ۱
۲۱۸	..... فصل ششم : اندوه دل
۲۱۹	..... روزهای سیاه
۲۲۲	..... شتاب مردم ۱
۲۲۳	..... سپاه اسامه

۲۲۶	افسوس.....
۲۲۷	پیشوای قریش.....
۲۲۹	حفظ اسلام.....
۲۳۲	برخلاف انتظار.....
۲۳۶	نفر ششم.....
۲۳۹	کینه قریش.....
۲۴۰	گمراهی.....
۲۴۱	بانگ شبانه.....
۲۴۳	مستحق نکوهش.....
۲۴۵	ندامت.....
۲۴۷	پیشنهاد.....
۲۴۹	شورش.....
۲۵۲	بدعتها.....
۲۵۴	طلحه و زبیر.....
۲۵۶	کشتار.....
۲۵۸	کاتب عایشه.....
۲۶۰	فصل هفتم : از روزهای نبرد.....
۲۶۱	فداکاری.....
۲۶۳	جنگ بدر.....
۲۶۸	هم با ما شرکت نکنید.....
۲۷۴	۶-خاطرات امیر المومنان.....
۲۷۴	قاتل مرحب.....
۲۷۷	فاتح خیبر.....
۲۷۹	پرچم را به دست گرفتیم و بر قلعه مستحکم یهود یورش بردم و خدای متعال...۲۷۹
۲۷۹	آنان را شکست داد و فتح و پیروزی را با دست من نصیب مسلمین فرمود.....۲۷۹
۲۸۰	هر ناحیه ای از خندق به دسته ای از مسلمانان واگذار شده بود.....۲۸۰
۲۸۴	انتخاب.....
۲۸۶	نبرد خیبر.....
۲۸۸	دوستی خدا و رسول صلی الله علیه وآله وسلم.....
۲۹۰	قاتل مرحب.....
۲۹۱	خاک زیر پا.....
۲۹۲	آن روزها و این روزها!.....



۲۹۴	.....	معجزه نبوی
۲۹۵	.....	معجزه ای دیگر
۲۹۶	.....	شتر آزاد
۲۹۷	.....	آزمون
۲۹۸	.....	جوشش آب
۲۹۹	.....	جنگ جمل
۳۰۱	.....	پیمان شکنان
۳۰۲	.....	تحمیل نبرد
۳۰۵	.....	قاسطین
۳۰۷	.....	پیشنهاد
۳۱۱	.....	آخرین تلاش
۳۱۵	.....	۷-خاطرات امیر المومنان
۳۱۸	.....	پیشگویی پیامبر
۳۲۰	.....	فصل هشتم : از دیگران
۳۲۰	.....	نمونه های زهد
۳۲۲	.....	ملاقات دوست
۳۲۳	.....	آمادگی فرشته
۳۲۴	.....	پیشنهاد شگفت
۳۲۵	.....	عقل جبرئیل
۳۲۶	.....	به یاد دوست
۳۲۸	.....	یاران پیامبر
۳۲۹	.....	عقیل
۳۴۸	.....	فهرست مطالب